

د پوهنې وزارت
د دارالتأليف ریاست

تذكرة الشعراء

پته خزانہ

د محمد هوتک بن داود

۱۴۱۰ - ۱۴۱۱ هجری مری ۵۰۰۰ به نندسار پته خزانف ش...
Ketabton.com

دوهم چاپ ۱۳۳۹ هجری شمسی. گڼه - ۵۰۰۰

فهرست مطالب کتاب

مقدمه طبع دوم	صفحه الف
مقدمه مدون و مصحح	ب
شرح رموز کتاب	د
مقدمه مؤلف کتاب	۲
لومړۍ خزانه	
(۱) بابا هوتک	۸
(۲) شیخ ملکیار	۱۲
(۳-۴) اسماعیل و خربشون	۱۸
(۵) شیخ متی	۲۲
(۶) امیر کروړ	۳۰
(۷) شیخ اسعد سوری	۳۸
(۸) شیکارندوی	۴۸
(۹) ابو محمد هاشم سروانی	۵۸
(۱۰) شیخ تیمن	۶۲
(۱۱) شیخ بستان پربخ	۶۴
(۱۲) شیخ رضی لودی	۶۷
(۱۳) نصر لودی	۷۲
(۱۴) شیخ عیسی مشوانی	۷۴
(۱۵) سلطان بهلول لودی	۷۶
(۱۶) خلیل خان نیازی	۷۷
(۱۷) خوشحال خان	۷۸
(۱۸) زرغون خان	۸۲
(۱۹) دوست محمد کاکړ	۸۸
(۲۰) عبدالرحمن	۹۴
(۲۱) شیخ محمد صالح	۹۸

فهرست

۱۰۲	صفحه	علی سرور لودی	(۲۲)
۱۰۶	»	دوهمه خزانہ	
۱۰۶	»	ملا باز توخی	(۲۳)
۱۰۸	»	شاه حسین هوتک	(۲۴)
۱۱۴	»	ملا زعفران	(۲۵)
۱۱۴	»	محمد یونس خان	(۲۶)
۱۱۷	»	محمد گل مسعود	(۲۷)
۱۲۰	»	عبدالقادر خان	(۲۸)
۱۲۶	»	بہادر خان	(۲۹)
۱۲۸	»	ملا محمد صدیق	(۳۰)
۱۳۰	»	ملا بیر محمد میاجی	(۳۱)
۱۳۴	»	اللہیار افریدی	(۳۲)
۱۳۴	»	بابو جان بابی	(۳۳)
۱۳۸	»	ریدی خان مہمند	(۳۴)
۱۵۰	»	ملا محمد عادل برہنچ	(۳۵)
۱۵۲	»	محمد طاہر	(۳۶)
۱۵۲	»	محمد عمر	(۳۷)
۱۵۴	»	محمد ایاز نیازی	(۳۸)
۱۵۸	»	ملا محمد حافظ بارکزی	(۳۹)
۱۶۰	»	نصرالدین خان اندر	(۴۰)
۱۶۲	»	ملا نور محمد غلجی	(۴۱)
۱۶۶	»	حافظ عبداللطیف اٹکزی	(۴۲)
۱۷۰	»	سیدال خان ناصر	(۴۳)
۱۷۶	»	دریمہ خزانہ	
۱۷۶	»	نازوتوخی	(۴۴)

فهرست

۱۸۰	صفحه	حلیمه حافظه	(۴۵)
۱۸۲	»	نیکبخته	(۴۶)
۱۸۶	»	بی بی زینب	(۴۷)
۱۹۲	»	زرغونه	(۴۸)
۱۹۴	»	رابعه	(۴۹)
۱۹۶	»	خاتمه د کتاب	
۱۹۶	»	داود خان	(۵۰)
۲۰۰	»	محمد هوتک (مولف)	(۵۱)
۲۰۷	»	تعلیقات لغوی و تاریخی	
۲۰۷	»	پښتونخوا	(۱)
۲۰۹	»	میرخ، دښن	(۲)
۲۱۱	»	نور بابا	(۳)
۲۱۱	»	کاسی	(۴)
۲۱۲	»	کندوزمند	(۵)
۲۱۲	»	شیخ متی	(۶)
۲۱۳	»	خانواده شیخ متی	(۷)
۲۱۸	»	پاسوال	(۸)
۲۱۸	»	ښکلا، ښکلا	(۹)
۲۲۰	»	هسک	(۱۰)
۲۲۱	»	سوری و امیر پولاد	(۱۱)
۲۲۴	»	بالشتان	(۱۲)
۲۲۶	»	مندیش	(۱۳)
۲۲۸	»	خیسار	(۱۴)
۲۲۹	»	تمران	(۱۵)
۲۳۱	»	برکوشک	(۱۶)
۲۳۲	»	من	(۱۷)

۱۰۲	صفحه	
۱۰۶	»	
۱۰۶	»	
۱۰۸	»	
۱۱۴	»	
۱۱۴	»	
۱۱۷	»	
۱۲۰	»	
۱۲۶	»	
۱۲۸	»	
۱۳۰	»	
۱۳۴	»	
۱۳۴	»	
۱۳۸	»	
۱۵۰	»	
۱۵۲	»	
۱۵۲	»	
۱۵۴	»	
۱۵۸	»	
۱۶۰	»	
۱۶۲	»	
۱۶۶	»	
۱۷۰	»	
۱۷۶	»	
۱۷۶	»	

فهرست

۲۳۲	صفحه	جروم	(۱۸)
۲۳۴	»	غرج و غرجستان	(۱۹)
۲۳۴	»	لونل	(۲۰)
۲۳۴	»	لور	(۲۱)
۲۳۵	»	بامل	(۲۲)
۲۳۵	»	دریخ	(۲۳)
۲۳۵	»	ستایوال	(۲۴)
۲۳۶	»	آهنگران	(۲۵)
۲۳۶	»	امیر محمد سوری	(۲۶)
۲۳۸	»	خغلا، خلا و غیره	(۲۷)
۲۳۹	»	بامی	(۲۸)
۲۴۱	»	شنسب و شنسبانی	(۲۹)
۲۴۲	»	چندی	(۳۰)
۲۴۳	»	اشلوك	(۳۱)
۲۴۳	»	پوپل	(۳۲)
۲۴۴	»	شن، شها	(۳۳)
۲۴۴	»	قصدار	(۳۴)
۲۴۵	»	دیبیل	(۳۵)
۲۴۶	»	ستهان	(۳۶)
۲۴۷	»	برمل، لرمیل، ترمیل	(۳۷)
۲۴۷	»	بودتون	(۳۸)
۲۴۹	»	نمزدك	(۳۹)
۲۵۰	»	سروان	(۴۰)
۲۵۱	»	ابی العیناء = ابن خلاد	(۴۱)
۲۵۳	»	شهی، شها	(۴۲)
۲۵۳	»	شیخ بستان بریخ	(۴۳)
۲۵۴	»	لودیهای ملتان	(۴۴)

فهرست

کامران خان سدوزی	صفحه ۲۵۶	(۴۵)
اره	۲۵۷	(۴۶)
عیسی مشوانی	۲۵۸	(۴۷)
کوبل	۲۵۸	(۴۸)
مزار کاکي	۲۵۸	(۴۹)
شاه بیگخان	۲۵۹	(۵۰)
علی سرور لودی	۲۵۹	(۵۱)
ملا زعفران	۲۶۰	(۵۲)
پیرمحمد میاجی	۲۶۱	(۵۳)
بابوجان بایی	۲۶۱	(۵۴)
ویی	۲۶۲	(۵۵)
سیدال خان ناصر	۲۶۲	(۵۶)
سلطان ملخی و دودمان وی	۲۶۴	(۵۷)
نیکبخته	۲۶۵	(۵۷)
نگاهی به نشر کتاب پنه خزانه	۲۶۶	
نگاهی به اشعار کتاب	۲۷۲	
مراجع و مآخذ	۲۸۳	

فهرست ها

اسماء الرجال	۲۸۷	(۱)
اسماء الاماکن	۲۹۲	(۲)
اسماء الکتب	۲۹۶	(۳)
لغات نادره	۲۹۷	(۴)
تصحیح	۳۰۱	

صفحه ۲۳۲	
۲۳۴	
۲۳۴	
۲۳۴	
۲۳۵	
۲۳۵	
۲۳۵	
۲۳۶	
۲۳۶	
۲۳۸	
۲۳۹	
۲۴۱	
۲۴۲	
۲۴۳	
۲۴۳	
۲۴۴	
۲۴۴	
۲۴۵	
۲۴۶	
۲۴۷	
۲۴۷	
۲۴۹	
۲۵۰	
۲۵۱	
۲۵۳	
۲۵۳	
۲۵۴	

مقدمه طبع دوم

پته خزانه (گنجینه پنهان) یکی از آثار گرانبهای ادبیات ملی است که از جمله کتب نفیس و اسناد مهمه زبان پشتو بشمار می‌رود.

این کتاب در سال (۱۱۴۱) و (۱۱۴۲) هجری قمری بامر پادشاه ملیت پرور افغانستان اعلیحضرت شاه حسین هوتک از طرف محمد بن داود خان بن قادر خان هوتک یکی از رجال دربار این پادشاه علم دوست در قندهار تألیف گردیده و تاریخ ادب و شعر پشتو را از سنه (۱۰۰) تا (۱۱۰۰) هجری قمری دربر گرفته و محتوی شرح حال و اشعار (۵۰) نفر شعرای قدیم و معاصر آن مؤلف ارجمند می‌باشد.

پشتو تولنه نسخه‌ای از این اثر قیمتی را در سنه (۱۳۲۲) بدست آورد و بامر و هدایت ع، ج، ل، ع، سردار محمد نعیم خان وزیر امور خارجه و معاون صدارت عظمی، که در آن وقت عهده وزارت معارف را بکف داشتند، بعد از تصحیح و ترجمه فارسی و تحشیه و تعلیق بطبع رسانید و این گنجینه ملی مورد دلچسپی زاید جوانان حساس و شوقمندان ادبیات زبان پشتو در داخل و خارج قرار یافته، نسخه‌های طبع اول آن بزودی نایاب گردید. از یک سوا احتیاج مبرم مکاتب و مدارس و از طرف دیگر ضرورت شوقمندان ادبیات زبان پشتو در داخل و خارج، ریاست دارالتألیف را به تجدید طبع آن وادار نمود و بعد از ملاحظه مجدد و رفع اغلاط طباعتی چاپ اول که بهمکاری پشتو تولنه انجام یافت، موضوع را بحضور ع، ج، س، ع، داکتر علی احمد بویل وزیر معارف یادآوری و از حضورشان امر طبع ثانی آنرا حاصل نمود. ریاست دارالتألیف خورسند است که باین وسیله در راه رفع نیازمندی شوقمندان ادبیات پشتو برآمده بتجدید طبع این اثر گرانبهای ملی اقدام می‌نماید.

عقرب ۱۳۳۷

مقدمه مدون و مصحح

در سلسله آثار مهمه ادبیات ملی، که پیشتر بدوستان ملیت، و وطن خواهان تقدیم داشته ام اکنون کتابی را اهداء میکنم، که بلاشبته از وثایق بسیار مهم ملی، و آثار نفیس ادبی زبان پښتو است.

این کتاب نایاب پته خزانه (گنجینه پنهان) نام دارد، که در سال (۱۱۴۱-۱۱۴۲ هـ) بامر و اراده پادشاه جوان و معارف دوست و پښتو پرور، اعلیحضرت شاه حسین هوتک، در قندهار از طرف محمد بن داؤد خان بن قادر خان هوتک نگاشته شد و مؤلف دانشمند آن از رجال دربار آن پادشاه ادیب و ادب پرور بوده و از نویسندگان زبردست زبان ملی است، که کتاب خود را در شرح حال شعرای پښتو بر سه خزانه بناء نهاده: خزانه اول در احوال و اشعار شعرای قدیم، از سنه (۱۰۰) تا هزار هجری و خزانه دوم شرح حال و اشعار معاصرین و خزانه سوم: در بیان شاعرات پښتو و یک خاتمه دارد، در بیان احوال خود مؤلف و دودمانش که خوشبختانه مؤلف دانشمند، روش تحریر خود را بر اساس متین بنانهاده و در هر جا مآخذ و مدارک تألیف خود را چه کتاب، و چه روایت و عنعنه واضحاً نشان داده است.

نسخه ازین گنجینه شاهوار که تاریخ ادب و شعر زبان ملی را از (۱۰۰ تا ۱۱۰۰ هـ) حاوی است و شرح احوال و اشعار (۵۰) نفر شعرای قدیم و معاصر مؤلف را دارد، در بهار سال (۱۳۲۲) بدستم افتاد. بعد از آنکه از اهمیت این کتاب واقف گشتم آنرا بحضور شوقمندان ادب ملی، و در حلقه های ادبی و علمی عرضه داشتم و مورد دلچسپی فوق العاده تمام دانشمندان و ارباب ذوق و علم واقع گردید.

مخصوصاً ع ج والا حضرت سردار محمد نعیم خان وزیر معارف، که از جوانان علم دوست و ادب پرور اند، در انکشاف این کتاب و تصحیح و طبع آن تشویق معارف خواهان فرمودند و دیگر ارباب دانش هم بشدت و سرعت طبع و نشر آنرا خواش کردند.

چون شوق مفرط و علاقمندی عامه را باین کتاب حس کردم، به تصحیح و ترجمه و تحشیه و تعلیق آن پرداختم، و اینک این گنجینه ملی را که حافظ در گرانهای آثار زبان ملی است با ترجمه پارسی، و حواشی و تعالیق لازمه تاریخی به جوانان حساس و شوقمندان عالم ادب ملی تقدیم میکنم و خیلی مسرور و مفتخرم که در سلسله نشرات ادبی پښتو که از سالهای متعددی بآن مشغولم بالاخره موفق گردیدم که چنین گنجینه گرانهای ملی را کشف و اینک بعد از

تصحیح و تحشیه باصول تدقیق عصری و تعالیق مهمه تاریخی اهداء کنم . برای اینکه خوانندگان محترم مطالب کتابرا خوبتر بفهمند متن پښتوی آنرا در يك صفحه قرار دادم ، و عیناً مانند نسخه اصل نگاشتم ، و در جائیکه املای نسخه اصل نوشته نشد در حاشیه صورت اصل املای کلمه را نشان دادم ، تاودیعہ اسلاف از بین نرود و مبادی حفظ امانت ادبی مراعات شده باشد . در مقابل متن پښتو ، در صفحه روبروی ، آنرا سطر بسطر ، بزبان پارسی تحت اللفظ ترجمه کردم و درین ترجمه ، حفظ مقاصد اصلی عبارت کتاب ، چه نشر و چه نظم مقصد بوده ، بنابراین يك ترجمه ادبی و منسجم نخواهد بود ، و ازین رهگذر خوانندگان کتاب مرا معاف خواهند فرمود .

هكذا در حواشی هر صفحه ، برخی از لغات و کلمات مشکل را به اندازه توان خود حل کردم ، ریشه های لغات را نشان دادم ، برخی از اعلام تاریخی ، و اسمای بلاد و اماکن ، تا جائیکه حواشی صفحات حوصله داشت شرح آن در پایان صفحات نوشته شد و آنچه شرح مزید و طولیلی را میخواست به تعلیقات آخر کتاب حواله افتاد ، پس تعالیق ملحقه کتاب بسی از نکات غیر مکشوفه و زوایای تاریک را بخوانندگان محترم روشن خواهد کرد . در آخر کتاب فهرس مفصل اعلام و اسمای بلاد و اماکن و کتبی که در متن کتاب از آن ذکر رفته مرتب گردیده است .

در نگارش حواشی و تعالیق آخر کتاب به بسی از کتب مستند و موثوق مراجعه شد ، و بعد از هر مقصد کتابیکه ازان استفاده شده طور حواله باقید صفحات و جلد های کتب نشان داده شد تا مطالب غیر موثوق در ملحقات کتاب جای نگیرد و چیزیکه این عاجز نوشته با حواله و سند محکم باشد .

راجع به اهمیت و مزایای کتاب و چگونگی نسخه مکشوفه سخن های گفتنی زیادی دارم و هم لازم است در اطراف سبک نگارش و نشر نویسی مؤلف دانشمند و هم راجع باشعار و آثاری که در این کتاب از مدت های بسیار قدیم ضبط شده ، ابحات مفصلی نگاشته آید ، که این مقدمه کوتاه گنجایش آنرا ندارد . بنابراین خوانندگان محترم را به ملحقات آخر کتاب حواله میدهم و در تابناک ادب ملی را که درین گنجینه نهفته ، شارح و دوستداران ادب میکنم .

کابل ، خوابگاه ، حمل ۱۳۲۳ (عبدالهی حبیبی)

کنم . برای اینکه خوانندگان
به قرار دادم ، و عیناً مانند
حاشیه صورت اصل املائی
مراعات شده باشد .

بان پارسی تحت اللفظ
و چه نظم مقصد بوده ،
نندگان کتاب مرا معاف

ن را به اندازه توان خود
و اسای بلاد و اماکن ،
نوشته شد و آنچه شرح
مالمیق ملحقة کتاب بسی
خواهد کرد .

ن که در متن کتاب از

و نوق مراجعه شد ،
دهای کتب نشان
عاجز نوشته با

گفتنی زیادی
جمع باشعار
که این
آخر کتاب
دب میکنم
(بسی)

شرح رموز کتاب

در متن و حواشی کتاب ، به مقصد اختصار ، رموزی بکاررفته که ذیلاً شرح داده میشود :
[در متن پښتوی کتاب ، بین این گونه قلاب اعدادی نگاشته شده که عدد صفحات
نسخه اصل کتاب را نشان میدهد و وقتی که مضمون صفحه اصل نسخه قلمی ختم گردد در آنجا
بین قلاب ، عدد همان صفحه نوشته شده .

☆☆☆☆

ر : در حواشی کتاب جاییکه حاشیه حوصله تفصیل نداشته و مطلب به ملحقات آخر
کتاب حواله شده در آنجا بعلامت (ر :) که مخفف رجوع است بعد از دو نقطه شارح (:) عدد
تعلیق نشان داده شده یعنی ملحقات آخر کتاب ما مطابق باین علایم نمبر وار خواهد بود .
مثلاً (ر : ۳) نشان میدهد که به ملحق نمبر (۳) آخر کتاب رجوع شود .

☆☆☆☆

» « هرجائیکه اعداد در بین این علامات آمده ، اشاره است به نمره شمار
شاعریکه در کتاب ازان ذکر رفته است .

☆☆☆☆

() پس از کلمات شرح طلب که در متن پښتواست ، عددی بین هلالین نوشته شده
و اشاره میکند باینکه در حاشیه همین صفحه تحت همین عدد شرح دارد .
حاشیه های پایان صفحات پښتو و پارسی هر دو مربوط بمتن پښتو است .

بسم الله الرحمن الرحيم

پښتو متن

حمد و ثنا ده هغه خدای ته ، چه انسان ئې په ژبه او بیان لوړ کا ، او تمیز
ئې ورکا ، له نورو حیواناتو په نطق او وینا سره ، او خپل کلام پاک ئې نازل کا ،
په افصح بیان سره ، چه هغه معجز او ابلغ دئ ، له کلامه دټولو بلغاء او فصحاء .
ستاینه او سپاس دئ هغه خاوند لره ، چه بېله ده نسته بل خاوند او نه بل
بادار د و گړیو ، خښتن دی دئ ، چه انسانان په خوړو خبرو پالي ، او د هرې بلیغې
وینا ملهم دئ .
درود نامحدود پر هغه پیغمبر دئ ، علیه الصلوٰة والسلام چه موږ تي (۱)
راوښووله ، سمه لار او روده (۲).

بیت

دی دئ رهبر د کایناتو تر ده جبار سم دی دئ نامور د مخلوقاتو تر ده جبار سم
د خدای رحمتونه دې وي ، د ده پر اولاد او اصحابو ، چه پر اسمان د هدی
[۱] رڼه ستوری دي ، او د پیغمبر د گوتمی (۳) ځلان غمی ، که دوی نه وای د دین
سمه لار به ، له موږه ور که وای ، او د رحمت ور به و نسکور (۴) .

بیت

د هدی د اسمان ستوری	ځي رڼا ئې لوړ په لوری
شپه ز موږ ئې کړه روښانه	دوی دې وي خوښ په جنازه

- (۱) تي : مخفف «ته ئې» است ، که در محاوره عومي قندهار زیادتر گفته می شود .
(۲) روده : بروزن کرده بمعنی راه و جاده .

بسم الله الرحمن الرحيم

ترجمه پارسی

حمد و ثنا مرخدائی راست ، که انسانرا بزبان و بیان رفعت داد ، و به نطق و سخن ، ویرا از حیوانات دیگر تمیز بخشید ، و کلام پاک خود را با فصیح بیان نازل فرمود ، که از کلام تمام بلغاء و فصحاء معجز و ابلغ است .

ستایش و سپاس خداوندی راست ، که بدون وی مردم را خداوندی و باداری نیست ، ممالکی است که انسانها را به سخن های شیرین می پروراند ، و ملهم تمام کلام های بلیغ هم اوست .

درود نامحدود بران پیغمبر باد علیه الصلواة والسلام ، که بما راه راست و صراط مستقیم را هدایت فرمود .

بیت

اوست رهبر کائنات ، فدایش شوم
اوست نامور مخلوقات فدایش شوم
رحمت های خدا باد ، بر اولاد و اصحاب او ، که بر آسمان هدی ستارگان روشن اند ، و نگین های رخشنده انگشتر پیغمبری ، اگر آنها نمی بودند راه راست دین ، از ما گم میشد ، و درب رحمت بسته .

بیت

ستارگان آسمان هدایت اند
که روشنی شان هرطرف میرود
شب ما را نورانی ساختند
در جنت ارواح شان خوش باد

(۳) گوتمی : انگشتر .

(۴) نسکور : به ضمه اول وسکون دوم ، و واو مجهول ، سرنگون و بر روی افتاده .

او بیان لور کا ، او تمیز
بل کلام پاک ئی نازل کا ،
به دتولو بلغاء او فصحاء .
نسته بل خاوند او نه بل
روپالی ، او دهرې بلیغې

والسلام چه موړ تې (۱)

د مخلوقاتو تر ده جارسم
تابو ، چه پر اسمان د هدی
می ، که دوی نه وای د دین
نسکور (۴) .

ئې لور په لوری
دې خوښ په جنازه

ار زیادتر گفته می شود .

په خاص کړه (۱) د خدای رحمتونه دې وي نازل پر خلورو یارانو ، د نبی پر غورو ملگریو ، او د ده پر لمسیو او خاندان .

اما بعد ، په دې پوه شئ ، چه وینا د انسان غوره خاصه ده ، او د نطق تاج هغه د کرمنه تاج دئ ، چه خالق تعالی د آدم پر سر نسکور کړ (۲) او په هره زمانه کې خدای تعالی په انسانانو کې غوره شاعران ، او د وینا خاوندان پیدا کړل ، چه الشعراء تلامیذ الرحمن ، و گڼل سول ، او د دوی ویناوې هرکله داسې خوږې دي ، چه د انسان زړه انشراح په مومي ، او د خوږو زړو مرهم وي .

زه چه محمد هوتک یم ، او په اصل پښتون په قندهار کې اوسم ، له ډېره ده ، چه په ویلو د داسې ویناوو بخت یم ، او د شپې او ورځې مې هم دغه کار دئ ، او دا ډېر وختونه (۳) تېر سول ، چه ما غوښته ، چه زه د پښتنو [۲] شاعرانو تذکره و کړم (۴) او د دوی احوال سره راټول کاندېم ، مگر زمانې ماته فراغ نه راکا ، او داهيله (۵) مې په زړه کې وچه سوه ، ځکه چه پر قندهار د ظلم او جفا تورتم پروت ؤ ، او هېچا آرام نه درلود او نه فراغ . گاهی به مغولو چپاوونه کړل ، او گاهی به د گرگین د ستم سوران (۶) ؤ .

اوس چه حق تعالی موږ خلاص کړو له هغو ظلمو څخه ، او فارغ سوه زړونه زموږ ، او زموږ ملک حاجی میرخان (۷) علیه الرحمه ، دوی له قندهاره ویاسته ، او پښتانه ئې د دوی له جوړه آزاد کړل ، نو زما زړه فارغ سو له اندوهه ، او قلم مې را واخیست ، هغه وقت چه زما له ارادې خبر سو زموږ د پښتونخوا (۸) د سترگو تور ، امام المسلمین ، و ابن قاتل الرافضة و الکافرین ، شاه حسین ، ادام الله دولته الی یوم الدین

(۱) اصطلاح قندهار بمعنی خصوصاً .

(۲) مؤلف گاهی «کړ» و گاهی «کا» ، می نویسد .

(۳) مؤلف وقت را بصورت مفغن ، وخت کمتر می نویسد .

(۴) مؤلف مصدر کنبل را طوریکه تاکنون در محاوره قندهار زنده است ، بمعنی لیکل تا آخر کتاب می آورد .

(۵) هیله : بکسره اول و یای معروف و لام زور کی دار بمعنی آرزو و امید است .

(۶) سوران: بروزن گمان بمعنی طوفان باد است ، «واو» برای اظهار ضمه سین نوشته میشود .

خلورو یارانو، د نبي

صه ده، او د نطق تاج
ککور کړ (۲) او په هره
د وينا خاوندان پيدا-
ويناوې هرکله داسې
زړو مرهم وي.

هار کي اوسم، له ډېره
مې هم دغه کار دي،
تو [۲] شاعرانو تذکره
ماته فراغ نه راکا،
ر د ظلم او جفا تورتم
ولو چا وونه کړل، او

و شخه، او فارغ سوه
حمله، دوی له قندهاره
په فارغ سو له اندوهه،
زموږ د پښتونخوا (۸)
ن، شاه حسين، ادام الله

زنده است، بمعنی لیکل

رزو و امید است.

ارضه سین نوشته میشود.

مخصوصاً رحمت‌های خدا نازل باد، بر چهار یار، و رفقای برگزیده پیغمبر
و بر احفاد و خاندانش.

اما بعد، بدانید که سخن خاصه برگزیده انسان است، و تاج نطق همان
تاج کرمناست، که خالق تعالی بر سر آدم نهاد، و در هر عصر خداوند تعالی
شعراي برگزیده، و ارباب سخن و گویندگانی را آفرید، که الشعراء تلامذ الرحمن
پنداشته شدند، و سخنان شان دایماً چنان شیرین است، که قلب انسانی را انشراح
میدهد، و مرهم دل‌های افکار است.

منکه محمد هوتک هستم، و اصلاً پښتون و در قندهار حیات دارم، از مدتی
است، که بخواندن چنین سخنان شیرین مشغولم، و مشغله شب‌ها و روز‌های من
همین است، وقت‌های زیاد گذشت، می‌خواستم که تذکره شعراي پښتون را بنگارم
و احوال آنها را جمع‌آوری کنم، ولی زمانه بمن فراغی نداد، و این آرزو در دل
من خشکید، زیرا که تاریکی ظلم و جفا، فضای قندهار را فرو گرفته بود، و هیچ
کس آرامی نداشت، و نه فراغی میسر بود. گاهی یغمای مغول جاری، و وقتی
طوفان ستم‌گر گین می‌بود.

اکنون که خدای کریم ما را ازان مظالم رهائی داد، و دل‌های ما را
فراغی بهم رسید، و ملک ما، حاجی میرخان علیه‌الرحمه آنها را از قندهار
بیرون راند، و پښتون‌ها را از جورشان آزاد کرد، پس دل من از اندوه
فارغ گشت، و قلم بدست گرفتم. و قتیکه ازیں اراده من واقف گشت،
قره‌العین پښتونخوا، امام المسلمین ابن قاتل الرفضة و الکافرین، شاه حسین
ادام الله دولته الی یوم‌الدین

(۷) مقصد مرحوم حاجی میرویس خان قاید ملی است، که تاکنون هم مردم قندهار ویرا
حاجی میرخان یاد میکنند و درین کتاب هم بهین صورت مکرر ذکر شده.
(۸) در اصل نسخه املاي این کلمه بطور قدیم پښتختاست. (ر: ۱).

بیت

د پښتنو پادشا حسین هوتک په ملکانو کې دی دئ لوی ملک
د حاجي مير غبتلی زوی گړندی خالقه تل دې وي خلان دا غمی
نو ئې زه و غوښتم خپل دربار ته ، او ماته ئې تشویق وکا ، او الطاف ئې
ښکاره کا ، چه دا خپله اراده پوره کاندې ، او د پښتنو شاعرانو حال سره راټول
کاندم ، لکه چه زموږ پادشاه ، او د بنالیم خیلو (۱) د زړه سر ، شاه حسین خلدالله
ملکه و سلطنته ، پخپله هم دینې وینا خاوند او د پښتو د شعر شوقمن دئ ، نو ما
و غوښته چه ژر تر ژره [۳] ، دا کتاب و کښلی سي ، او د پښتنو د شاعرانو احوال
ټول کې سي .

ښکاره دې وي ، چه ما له دېرشو کالو راهیسی ، د ډېرو شاعرانو د
پښتنو ، احوالونه راټول کړی دی ، او هغه وختونه ، چه د پښتو ننخوا (۲) پر
لتو (۳) گرزېدم ، له وگړو څخه می ډېر ښه حالونه اورېدلی دی ، او اوس
هغه ټول ، دخپل پادشاه ظل الله په غوښتنی کارم ، د دې کتاب نوم دئ «پټه خزانه»
لکه چه دلته هغه احوالونه راغلي دي ، چه پټ ، و ، او نه وښکاره ، خالق تعالی
دې ټوله مسلمانان و بخښي ، او زموږ د پادشاه سیوری دې تل وي او دايم ، په
دغه کتاب چه ما په کښلو ابتداء وکا ، ورځ وه د جمعي ۱۶ د جمادی الثاني
سنه وه (۱۱۴۱) هجری (۴) .

دغه کتاب پر درو خزانو منقسم دئ :

لمړی خزانه : په بیان د هغو شاعرانو ، چه پخوا تېر سوي دي .

دوهمه خزانه : په بیان کې د هغو شاعرانو ، چه اوس ژو ندي دي .

درېمه خزانه : په بیان کې د هغو اړتینو (۵) او ښځو چه دوی په پښتو
شعرونه پاته کړی دی .

(۱) بنالیم خان پدر حاجي مير ويس خان بود .

(۲) املاي اصل نسخه : پښتنخوا (۱:۱) . (۳) لته : بروزن رمه بمعنی ناحیه وعلاقه .

(۴) در نسخه اصل با وجود اینکه پیش از اعداد سنوات ، سنه یا کال نوشته شده ، باز هم

زیر اعداد سنه را بخط درازی نگاشته اند .

(۵) اړتینه : بمعنی منکوحه .

بیت

پادشاه پښتون ها حسين هوتک در بين شاهان بزرگ تر است !
 فرزند نيرومند و دلير حاجي مير خدايا اين نگين راهمواره درخشان دار
 پس مرا بدر بار خویش طلبيد ، و تشويق کرد و الطاف فرمود که اين اراده
 خود را تکميل کنم و احوال شعرای پښتون را فراهم آورم ، چون پادشاه ما و
 محبوب القلوب بنالم خيل ها ، شاه حسين خلدالله ملکه و سلطنة ، خودش نيز دارای
 سخنان خوبی بوده و بشعر پښتو شوقی دارد ، پس منهم خواستم که علی العجالة اين
 کتاب بنگارش يابد و احوال شعرای پښتو فراهم گردد .

آشکارا باد که من از مدت سی سال بدین طرف احوال بسی از شعرای پښتون
 را جمع آوری کرده ام ، و اوقاتیکه در نواحی پښتونخوا ، گشت و گذار داشتم از
 مردم احوال بسیار دلچسپ شعراء را شنیده ام ، و حالا همه آن را به خواهش
 پادشاه ظل الله خود می نگارم ، نام اين کتاب پټه خزانه (خزانه پنهان) است
 زیرا که درین جا همان احوالی را گرد آورده ام ، که پنهان بوده و ظاهر نگردیده
 بود ، آفریدگار تعالی تمام مسلمانان را ببخشایاد ، و سایه پادشاه ما را همواره
 و دایم داراد ، چون بنگارش اين کتاب آغاز کردم ، روز جمعه بود ، ۱۶
 جمادی الثاني سنه (۱۱۴۱) هجری .

این کتاب بر سه خزانه منقسم است :

خزانه اول : در بیان شعرائیکه پیشتر گذشته اند .

خزانه دوم : در بیان شعرائیکه اکنون زنده اند .

خزانه سوم : در بیان همان زنانیکه در پښتو اشعار بیادگار گذاشته اند .

لمړۍ خزانه

په بیان کې دهغو شاعرانو چه پخوا تېر سوي
او موب ته د دوی ویناوې ښکاره دي

«۱» ذکر د شیخ المشایخ، قطب العارفين و زبدة الواصلین

با بابا هوتک علیه الرحمه

لوی شیخ ؤ او مشهور دي دده کرامات، نقل دئ: چه دده پلار بارو علیه الرحمه
د [۴] ټولر زوی ؤ او د ټولر پلار بابا غلجی ؤ رحمة الله علیه، چه پخپل وقت کې
مشر (۱) گڼل کېدی د پښتنو هوتک په اتغر (۲) کې زیږېدلی ؤ، په سنه هجری
(۶۶۱) کې، او هغه وقت چه لوی سو، نو ئې کا د خدای عبادت او په اتغر او
سوری (۳) کې د قوم سردار او بادار ؤ.

نقل دئ چه: په هغه وقت کې به هر لځل مغولو د ارغنداو پر غاړو لوټ
کاوه، اتغر او اولان (۴) او کلات به ئې تالا کول، بابا هوتک، خپل قومونه
راټول کړل، او د سره غر (۵) سره ئې پر مغولو شخړه بوتله، په دې جگړه کې
مغول تالاسول، او د پښتنو گړنډیو ډېر ووژل، ماته خپل پلار داؤد خان داسې نقل
و کا، چه: سورغر په دغه ورځ د مغولو په وینو داسې لجنه (۶) سو، چه پلوشو
د لمر به برېښانده کا. په دې شخړه کې پښتانه لږ او بې خواک ؤ، چه د سرو
مغولو پېښه راغله. او اخیسته (۷) ئې وکا، یو څو غښتلی د بابا هوتک خپلوان
ومړل، باباهوتک په لوړ ږغ دا

(۱) مشر: بزور کی اول و دوم در پښتو بمعنی بزرگ و کلانسال و هم حکمران ملی
است. (۲) اتغر: مرکب است ازاته و غر بمعنی هشت کوه و نام جایی است در جنوب شرق
کلات، که مقر حکومتی و مسکن هوتکی ها و توخی هاست. (۳) سوری یاسیوری: بمعنی

خزانة اول

در بیان شعرائیکه پیشتر گذشته، و بها اشعارشان معلوم است

«۱» ذکر شیخ المشایخ، قطب العارفين و زبدة الواصلین

باباهوتك عليه الرحمة

شیخ بزرگواری بود، که کرامات وی مشهور است، نقل است که پدرش بارو علیه الرحمة فرزند تولر بوده، و پدر تولر باباغلجی است رحمة الله علیه که در عصر خود سردار پشتونها شمرده میشد، هوتك در اتغر بسال (۶۶۱) هجری تولد گردید، و وقتی که بسن رشد رسید به پرستش خداوند مشغول و در اتغر و سوری سردار و بادار قوم خود بود.

نقل است: که در آن وقت بارها مغول بر کنارهای دریای ارغنداو می تاختند، و اتغر و اولان و کلات را می چاییدند، بابا هوتك اقوام خود را فراهم آورده، و در نزدیکیهای سره غر بر مغولها تاخت آورد، درین جنگ مغول به یغما رفتند، و دلاوران پشتون بسی از آنها را کشتند، پدر من داؤدخان چنین حکایت کرد: که سورغر درین روز بخون مغول چنان آغشته شد که شعاع آفتاب آنرا می درخشانید. درین معرکه پشتونها کم و ضعیف بودند و قتی که مغول سرخ هجوم آورد، چند نفر از نیرومندان خویشاوندان بابا هوتك کشته شدند، بابا هوتك با صدای بلند این

سایه، علاقه ایست طرف جنوب کلات و مسکن اصلی هوتکیها . (۴) اولان: جایی است در حدود شمالی شاهجوی موجوده که آثار عمرانات کهن در آن نمایان است . (۵) سورغر: کوهی است در نزدیکیهای شمالی شاهجوی و اولان . (۶) لجند که لژندهم گویند بمعنی آغشته و آلوده . (۷) اخیسته: به فتحه ماقبل آخر، بمعنی هجوم و تاخت .

تبر سوي
ره دي

بده الواصلین

پلار بارو علیه الرحمة
یه، چه پخپل وقت کپی
دلی و، په سنه هجری
عبادت او په اتغر او

رغنداو پر غارو لوت
هوتك، خپل قومونه
له، په دې جگړه کې
داؤدخان داسې نقل
د (۶) سو، چه پلوشو
خواک و، چه د سرو
د بابا هوتك خپلوان

مال و هم حکمران ملی
جایی است در جنوب شرق
سوری یاسیوری: بمعنی

سندرہ لولولہ ، او په غشیو ئې د مغولو ټټرونه خیرل ، غښتلیو مېړو چه داسندرہ
اورېدله ، په جگړه تودېدل ، ترڅو چه سورغر ئې د مغولو په وینو ولاړه اوټول
ئې پینا کړل ، هغه سندرہ زما پلار علیهالرحمه داسې راته ویلې :

پښتونه

پر سور غر بل راته نن اور دئ (۱) وگړیه جوړ راته پېغور دئ [۵]
پر کلی کور باندې مغل راغی هم په غزني هم په کابل راغی

غښتلیو ننگ کړئ دامو وار دئ مغل را غلی په تلوار دئ
په پښتونخوا کې ئې ناتار دئ پر کلی کور باندې مغل راغی

آ ، د مرغی (۲) غښتلیو راسی پر ننگ ولاړ د پښتونخوا سې
تورې تېرې ، غشی تر ملا سې پر کلی کور باندې مغل راغی

زلمو په غشیو کړئ وارونه د تېرو تورو گزارونه
ور وړاندې کړئ خپل ټټرونه پر کلی کور باندې مغل راغی

زما د زلمو وینې بهېږي مخکه او غرونه په سره کېږي
میرخی زغلي او تر هېږي (۳) پر کلی کور باندې مغل راغی

(۱) این ترانه رجز و حماسی بر وزن خالص ملی است ، که باصطلاح قندهار آنرا بدله
و بند اول آنرا کسرگویند ، و بعد از خواندن هر بند تکرار می شود ، این وزن مخصوص
است بمضامین دردآلود عشقی ، و مطالب غم و الم و رثاء و رجز و انگیزش احساسات ، که
با صدای دردناکی سروده می شود . (۲) مرغی : نام سرزمین وسیعی بود در جنوب شرق

تلیو مپرو چه داسندر
 په وینو ولاړه او ټول
 ویلې :

د راته پښور دئ [۵]
 هم په کابل راغی

ی په تلوار دئ
 پور باندې مغل راغی

د پښتونخوا سې
 د باندې مغل راغی

د رو گزارونه
 باندې مغل راغی

ونه په سره کېږي
 پور باندې مغل راغی

صطلاح قندهار آنرا بدله
 شود، این وزن مخصوص
 و انگیزش احساسات، که
 میعی بود در جنوب شرق

ترانه را می خواند، و سینه های مغل را به تیرهای خود می شکافت، مردان نیرومند
 چون این ترانه را میشنیدند، در معرکه گرم می شدند، تا که سورغرا بخون مغول
 آلودند، و همه را نابود ساختند، آن ترانه را پدرم علیه الرحمه بمن چنین گفته است:

ایات

بالای کوه سرخ آتش بر ایما فروخته است ای مردم! ننگ و عاری بما میرسد
 مغل بر قریه و خانه ما تاخت بر غزنی و کابل نیز آمد!

نیرومندان! نوبت شماست همت کنید مغل به عجلت زیاد هجوم آورده
 بر پښتونخوا یلغار شانت مغل بر قریه و خانه ما تاخت!

ای نیرومندان مرغه بیایید! بر ننگ پښتونخوا مستقیم باشید
 شمشیرها را تیز، و تیر در کمر باشید مغل بر قریه و خانه ما تاخت!

ای جوانان! تیر بهدف اندازید بشمشیرهای تیز ضربت کاری نمائید
 سینه های خود را بدشمن سپر سازید مغل بر قریه و خانه ما تاخت!

خون جوانان من جاریست زمین و کوهسار به آن احمر میگردد
 دشمنان میگریزند و می ترسند مغل بر قریه و خانه ما تاخت!

قندهار که از ارغسان شروع شده و آخر آن به حدود کوه سلیمان و اواسط بلوچستان میرسد
 و حوضه ارغسان و جنوب کلات، و دامنه های کوه کورک تا یک حصه کاکرستان در آن شامل بود.
 (۳) کلمه میرخی که باید جمع میرخ باشد بمعنی دشمن و اکنون مرده است، فقط در ادبیات
 مابعد بصورت میرخمن بمعنی دشمن بنظر می آید (ر: ۲).

پښتنو هلمې پر غره جنگ دئ سورغړه وينود دوی رنگ دئ
مهال د توری دئ د ننگ دئ پر کلی کور باندې مغل راغی

زلمو پر ننگ خانونه مړه کړئ دښن(۱) په غشیو مو پیه کړئ
د پښتونخوا محکمې سانه کړئ پر کلی کور باندې مغل راغی

نقل دئ چه : باباهوتک د مغولو سره ډېر جنگونه و کړل ، او د ارغنداو پورې خوا (۲) ته ځي و شړل ، او هرکله به د اتغر او مرغې غښتلیو پر دوی یرغلونه کړل ، او په غرونو [۶] به مغول ننوتل . باباهوتک چه سپین زیری شو ، عمر ځي نه اویا کاله ؤ ، په سنه (۷۴۰) هجري وفات سو .

«۲» ذکر د کاشف اسرار شیخ ملکيار

چه د باباهوتک مشر زوی ؤ ، او ترهغه پلار وروسته ځي د قوم د مشرتابه بگړۍ په سر کړله . نقل کا هسې چه : ملکيار بابا ډېر غښتلی او قوتمند سپی ؤ ، په جنگو کېنې به له لسو تنو سره ډې (۳) ؤ . په هغه سنه چه باباهوتک وفات سو ، ملکيار بابا د پنځه ویشو کالو زلمی ؤ . هسې وائي چه : ملکيار بابا د سیوری په لتو کېنې ډېر خپلوان را ټول کړل ، او هلته ځي کارېزونه و کښل ، او خپل زلمی ځي په کښتو کړنو و گمارل ، مغول چه په دغو و دانیو غوړن (۴) سول ، پر سیوری ځي یرغل و کا ، او د ملکيار بابا سره ډېر سخت جنگونه و سول . په دغو جنگو کېنې د پښتنو مېنې و رانې شوې ، او ځنې ولاړل مرغې او پروب ته ، ځینې هم وخاته وازی خوا (۵) ته ، هلته ځي خپل زلمې

(۱) دښن : بمعنی دشمن ، این کلمه اکنون مرده (۲:۲) . (۲) پورې خوا : باصطلاح قندهار ماورای دریا . (۳) ډې : بروزن ډې ، بمعنی همسر و مقابل .

هله‌ای پشتو بها! بالای کوه جنگ است سورغر به خون آنها (دشمن) رنگین است
وقت وقت شمشیر و غیرت است مغل بر قریه و خانه ما تاخت!

ای جوانان! به غیرت خود را فدا سازید دشمنان را به تیرها بدوزید،
سرزمین «پشتونخوا» را نگهدارید! مغل بر قریه و خانه ما تاخت!

نقل است: که باباهوتک بامغولها پیکارهای زیادی کرد، و آنها را به ماوراء
ارغنداو گریختاند، و نیرومندان اتغر و مرغه همواره بر آنها می‌تاختند، و مغولها
به کوه‌ها پناه می‌جستند. باباهوتک چون پیر شد، عمرش (۷۹) سال بود، و در سنه
(۷۴۰) هجری وفات یافت.

«۲» ذکر کاشف اسرار شیخ ملکیار

که پسر بزرگ باباهوتک بود، و بعد از پدر دستار ریاست قوم را بر سر نهاد.
چنین نقل کنند: که ملکیار بابا شخص بسیار نیرومند و قوی بود، و در پیکار باده
تن همسری میکرد. در آن سالیکه باباهوتک وفات یافت، ملکیار باباجوان (۲۵)
ساله بود. چنین گویند: که ملکیار بابا در نواحی سیوری بسی از خویشاوندان را
فراهم آورد، و در آنجا کاریزها را کند، و جوانان خود را به کشت و زراعت
گماشت و قتیکه مغولها ازین عمران واقف گشتند، بر سیوری تاختند، و با ملکیار بابا
جنگهای سختی کردند، درین جنگها خانه‌های پشتونها ویران گردیده، و از آنجا بسوی
مرغه و ژوب رفتند، و بعضی از آنها هم به وازه‌خوا بر آمدند، و در آنجا جوانان خود را

(۴) غورن: اکنون از استعمال افتیده، بمعنی آگاه و کسیکه سخنی را بشنود.

(۵) وازمخوا: دشت وسیعی است در سطح مرتفع غلجی که بطرف جنوب شرق غزنی
تا بکوه سلیمان ممتد است. چون این سطح نسبت به اراضی سیوری مرتفع است. بنابراین
مؤلف مطابق باصطلاح پشتو، فعل مصدر (ختل) یعنی بالا آمدن را بکار برده است.

دوی رنگ دئ
ندی مغل راغی

مو پییه کړئ
ندی مغل راغی

کړل، او د ارغنداو
ستلیو پر دوی یرغلونه
ت زیږی شو، عمر ئې

ه ئې د قوم د مشرتابه
او قوتمند سپی و،
باباهوتک وفات سو،
ملکیار بابا د سیوری په
نه و کښل، او خپل
غورن (۴) سول، پر
د جنگونه و سول.
لځنې و لاړل مرغې
هله ئې خپل زلمې

پ خوا: باصطلاح قندهار

سره ټول کړل ، او بېرته را غلل ، مغول ئې و شړل ، او سيوری ئې بيا ودان کړ .
 هسې نقل کا چه : په سنه (۷۴۹) هجري کې په پسرلی ترنک ډېر ډک سو ؛ په سختو
 نيزو (۱) او په يوه مياشت ئې چر (۲) نه وموند ، او خورا ډک غاړې غاړې (۳) بېدئ
 ملکيار بابا چه د ترنک خنډو ته راغی ، هسې سندرې (۴) يې ويلې :

سندره د ملکيار بابا

ترنک بېبېرې	ترنک بېبېرې	غاړې تر غاړې
زما زړگی خو		خپل لالی غواړي [۷]

که روده روده !	د ترنک روده !	خاوند دې وچ کا
چه زړگی مومي		زما ، خپله سوده (۵)

که نیز دئ نیز دئ	نیز دی د بېلتون دئ	زړه نیزه وړی (۶)
په ویرژړلی		په غم زبون دئ

که اور دئ اور دئ	په زړه مې اور دئ	دا اور به وچ کا :
د ویر نیزونه		بل ډېر په زور دئ

نمځنه یوسه	سپینې سپوږمیه	ورته ووايه
چه ترنک ټال کړم (۷)		ستا له خولگیه (۸)

(۱) نیز : بمعنى سيلاب ، و این کلمه اکنون مستعمل نیست . (۲) چر : بر وزن سر بمعنى
 پایاب و گذر دریا . (۳) غاړې غاړې : اصطلاح قندهار است یعنی بسیار پر و مالا مال .
 (۴) سندره : بمعنى سرود و نغمه شعر است . (۵) سوده : به او مجهول و دال زور کی دار

ری ئی یا ودان کپ .
 پیر پک سو ؛ په سختو
 پیر غاړې (۳) بهیدئ
 ویلې :

فراهم آوردند ، و پس به (سیوری) آمدند ، و مغول ها را راندند ، و سیوری را باز
 معمور ساختند . چنین نقل کنند : که در سال (۷۴۹) هجری در موسم بهار دریای
 ترنك طغیان کرد ، و سیل های سختی سرازیر شد ، در مدت یکماه پایاب نیافت ، و
 مالا مال و بسیار پر بود ، ملکیار بابا چون به کنار ترنك آمد چنین نغمه ها را سرود :

نغمه ملکیار بابا

ترنك جاری است ترنك جاری است
 اما دل من . . . از کران تا کران
 محبوب خویش را خواهان است

ترغری ترغری
 پیل لالی غواړي [۷]

ماند دې وچ کا
 ما ، خپله سوده (۵)

ای رود ! ای رود ! ای دریای ترنك
 تاد دل من خداوندت بخشکند
 اطمینان یابد !

نیزه وړی (۶)
 غم زبون دئ

اگر سیلابی هست همین سیلاب است ! که سیلاب فراق است دل من خس و خاشاک این سیلابست
 (دل من) پرالم و به غم زبون است

اور به وچ کا :
 پیر په زور دئ

اگر آتشی هست ، همین آتش است ! که دردل من است ، این آتش مشتعل می خشکاند :
 سیلاب های اندوه را با کمال شدت در اشتعال است !

ته ووايه
 تاله خولگيه (۸)

سپاس مرا ببر ! ای ماهتاب درخشان و به محبوب من بگوی
 که سیلاب ترنك مرا محروم ساخت از بوسه شیرین تو !

(۶) چر : بر وزن سر بمعنی
 یعنی بسیار پر و مالا مال .
 مجهول و دال زور کی دار

معنی نفع و اطمینان قلب . (۶) نیز وړی : خس و خاشاکی که سیلاب آورد .
 (۷) تال : یعنی معطل و عقب ، بمعنی گاز هم است ، که درین جا معنی اول را میدهد .
 (۸) خولگی : بمعنی بوسه است ، مصغر خوله .

که خړو خړو ! اوبو سوان (۱) کړئ بيل «ملکيار» دئ
پاته له يار دئ سوب (۲) ئې جانان کړئ



نقل کا : چه ملکيار بابا د اسندرې و ويلې ، د خاوند په قدرت ، ترنک يو اوږد لرگی راوړ ، او دلته درود د يوې څنډې (۳) او بلې څنډې ، په نلو او غزو کې (۴) بند سو ، پر ترنک يو پل جوړ سو ، ملکيار بابا پر دې پل تېر سو او خپل مقصد ته واصل سو .

نقل کاچه : يوه ورځ ملکيار بابا ، دخپل تره توخي کور ته ولاړ ، او دخپل تره زوی نور بابا (۵) ئې وليد چه غشي تېره کا ، ملکيار ځنې پوښتنه (۶) وکا چه ترېوره ! دا څه کړې ؟ هغه ويل : د مغولو په جگړو کې ستا ملاتړ (۷) يم ، ملکيار بابا دعا وکړه ورته ، چه ترېوره ! تل سوب من (۸) اوسې ! وائي : چه هروقت به نور بابا په جگړه کې بری موند ، او ماته (۹) ئې د هېچا په يار نده .

هسې نقل کا : چه يوه ورځ د مغولو تاراک (۱۰) پر سيوری راغی ، او هغه وقت د ملکيار بابا په کلا کې څوک نه وو پرته له ښځمنيو (۱۱) نور بابا چه خبر سو ، ژر ئې ځان هغه کوټ (۱۲) ته ورساوه ، او په يوه تن ئې مغول و شړل او ډېو ئې مړه کړل . دا ټول د ملکيار بابا د دعا برکت و [۸] .

- (۱) سوان : په وزن وزان ، اين کلمه بصورت موجوده از استعمال افتاده ، فقط سوانی درقندهار کمتر گفته می شود بمعنی سهولت و آرامی ورعايت .
- (۲) سوب : بسکون اول وفتح دوم ، دربرخی از اقوام تاکنون بمعنی حاضر ، مستعمل است .
- (۳) څنډه : به زورکی اول وسکون دوم و زورکی سوم ، بمعنی کران و ساحل است .
- (۴) کې : ظرفی در نسخه اول به صورت : کی ، نوشته شده و ما هم صورتی که موافق محاوره عمومی تمام پښتونهاست ، ترجیح دادیم . (۵) نور بابا : (ر : ۳) .
- (۶) در اصل پښتنه نوشته شده ، برای اینکه باپښتنه مونث پښتون التباس نشود ، پوښتنه بهتر است .

بیل «ملکیار» دئ
(۲) ئی جانان کړی

ای آبهای گل آلود و خروشان! آرام باشید!
و از یار خود جدا مانده
ملکیار دور افتاده است
محبوبش را حاضر سازید!



د په قدرت ، ترنك يو
خنډی ، په نلو او غزو
دې پل تېر سو او خپل

نقل کنند: چون ملکیار بابا نغمات فوق را سرود، بقدرت خداوند آب ترنك
يك چوب درازی را آورده، و درینجا دو سر آن در بین نی ها و گزهای دوطرف
دریا محکم شده، و بصورت پلی بردریای ترنك ایستاد. ملکیار بابا برین پل گذشت،
و به مقصدش واصل شد.

کور ته ولاړ ، او دخپل
ځنې پوښتنه (۶) وکا چه
ستا ملاتړ (۷) یم، ملکیار
وایی: چه هروقت به
یاد نده.

نقل کنند: که روزی ملکیار بابا به خانه عمش توخی رفت، و بچه
کاکایش نوربابا را دید، که تیرها را تیز میکند، ملکیار از وی پرسید: ای
کاکازاده! چه میکنی؟ وی گفت در جنگهای مغل ممد و معاون شمایم، ملکیار بابا
دعایش کرد که ای کاکازاده! همواره فاتح و مظفر باشی!

میگویند: که نوربابا همواره در جنگها فتح و ظفر می یافت، و هیچکس
بیاد ندارد که شکستی کرده باشد.

سیوری راغی ، او هغه
(نور بابا چه خبر سو ،
مغول و شړل او ډېو ئې

چنین نقل کنند: که روزی مغولها بر سیوری تاختند، و در آن وقت به قلعه
ملکیار کسی نبوده، بدون زنان! چون نوربابا از آن یغما واقف گردید زودتر خود
را به همان قلعه رسانید، و با يك تن تنها مغول ها را از آنجا راند و بسی را هم
کشت. این همه برکت همان دعای ملکیار بابا بود.

عمال افتاده ، فقط سوانی

(۷) ملاتړ: از ملا بمعنی کمر واز مصدر تړل یعنی بستن ساخته شده، و تا فتحه دارد،
بمعنی ممد و معاون.

(۸) سوبمن: سوبه، به واو مجهول و زور کی با، بمعنی فتح و ظفر است، و سوبمن
بالحاق من که از ادات نسبت است، فاتح و مظفر معنی میدهد.

(۹) ماته: بزور کی تا، از همان ریشه مات (شکسته) و مصدر لازمی ماتبدل (شکستن)
بمعنی شکست است در مقابله و مكاوحت.

(۱۰) تاړاك بروزن، چالاك بمعنی یغما و چور و تاخت اکنون هم مستعمل است.

(۱۱) ښځمنی بمعنی زنانه و طبقه نسوان، این لغت تاکنون زنده است.

(۱۲) کوټ بروزن بوټ، از کلمات قدیم پښتو است، بمعنی قلعه و حصن.

معنی حاضر، مستعمل است.
کران و ساحل است.

ما هم صورتی که موافق
بابا: (ر: ۳).

ن التباس نشود، پوښتنه

ذکر د مقبول سبحانی غوث صمدانی شیخ خرنیون

سر بنی رحمة الله عليه

د پښتون بابا د کسی (۱) د عبدالرشید لمسی و، خداوند تعالی ده ته ښکاره کمالات او کرامات ورکړي و د خدای په عبادت به بخت و. نقل کا: چه د پلار په ژوند کې لا، رخصت سو، او دخپلو اولادو سره راغي، له کسی څخه غوړی مرغې (۲) ته، او کله به ولاړ د غنډان (۳) غره ته، او هلته به ئې خدای تعالی ستایه، او نمانځه (۴) او په کال کې به یو وار تلې، د خپل تره بیټنی نیکه لیدنه به ئې کوله، او پسله وفاته به ئې هم زیارت ته ورتلې. خرنیون بابا د شیخ اسماعیل سره چه د بیټنی نیکه زوی نیو (۵) و، لوی سو او هغه وخت (۶) چه خرنیون د کسی له غره، غنډان ته راتلې، نوا اسماعیل بابا، په ده پسې ډېر وژړل.

هسې وايي: چه یو وقت خرنیون بابا، او اسماعیل د سړبن او بیټنی نیکه په مخ کې ناست و، د دوی کور و، د کسی پر غره، نو خرنیون د پلار او تره له خوا، په تگ او رخصت مآزون سو، اسماعیل نیکه داسې نارې وکړلې:

نارې (۷)

که یون دئ یون دئ (۸) مخکې بېلتون له کسی غره څخه ځي خرنیون دئ که وروره، وروره! خرنیون وروره! ته چه بېلتون کړې زما ویر (۹) ته گوره

(۱) پټیونېها بزبان خود کوه سلیمان را «د کسی غر» گویند.

(۲) مرغې را غوړه مرغې هم گویند، که شرح آن در صفحه (۱۰-۱۱) گذشت.

(۳) کوه غنډان: کوهی است بین کلات و شاه جوی موجوده، در جنوب شرق کلات در حوضه جنوب مجرای ترناک.

(۴) ماضی است از مصدر نمانځل بمعنی نیایش و پرستش که کلمه نمونځ بمعنی نماز ازین ریشه است.

(۵) زوی نیو: این اصطلاح اکنون از استعمال افتاده و بمعنی بچه خوانده است.

خرنبون

ذکر مقبول سبحانی غوث صمدانی شیخ خرنبون

سر بنی رحمة الله علیه

نواسه عبدالرشید پښتون بابا ساکن کوه کسم بود، و خداوند تعالی کمالات و کرامات آشکارائی به وی بخشیده بعبادت خدا مشغول میبود. نقل کنند: که در حین حیات پدر مرخص شد، با اولاد خویش از کوه کسی به غوره مرغه آمد، و گاه به کوه غنډان میرفت، و در آنجا به ستایش و نیایش پروردگار میپرداخت، و سالی یکبار میرفت، و بدیدار عم بزرگوارش بیتنی مشرف میشد و بعد از وفات هم بزیارت مزارش میشتافت.

خرنبون بابا، با شیخ اسماعیل که بچه خوانده بیتنی نیکه بود، کلان شد، و قتیکه خرنبون از کوه کسی به کوه غنډان میرفت، اسماعیل بابا ییادش بسی گریست.

چنین گویند: که وقتی خرنبون بابا و اسماعیل، به حضور سرپن و بیتنی- نیکه در خانه ای که بر کوه کسی واقع بود نشسته بودند، خرنبون از طرف پدر و عمش به رفتن مأذون گردید و اسماعیل نیکه چنین شعری را سرود:

ناره

اگر رفتن است، همین رفتن است فراق پیشروی ماست
زیرا که خرنبون از کوه کسی رفتنی است
ای برادر، ای برادر! ای برادرم خرنبون!
و قتیکه از من جدا می شوی اندوه مرا بین!

(۶) برخلاف مواقع دیگر که درین کتاب وقت نوشته شده، درینجا وخت را به خای منقوط نوشته اند.

(۷) ناره نوع مخصوصی از اشعار پښتواست که درین قصص منشور به آواز بلند سروده و خوانده می شود. (۸) یون: بمعنی رفتار.
(۹) ویر: بمعنی اندوه و رثاء.

خداوند تعالی ده ته ښکاره
د و. نقل کا: چه د پلار
له کسی څخه غوری
هله به ښه خدای تعالی
پل تره بیتنی نیکه لیدنه
تلی. خرنبون بابا د
ی سو او هغه وخت (۶)
اسماعیل بابا، په ده پسې

د سرپن او بیتنی نیکه
خرنبون د پلار او تره له
نارې وکړلې:

څخه ځي خرنبون دئ
کړې زما ویر (۹) ته گوره

(۱۰-۱۱) گذشت.
در جنوب شرق کلات در

نمونه بمعنی نماز ازین
بچه خوانده است.

چه ځي مرغې له ، تورې کرغې (۱) له همزولي پاته ، ځي څه برغې (۲) له ؟
 د خدای د پاره ، خرنښبون یاره ! چه هېرمونکېږي، زمور کېول (۳) واره [۹]
 زړه مې رپېږي ، یار مې بېلېږي بېلتون ئې اور دئ، ځان په سوځېږي
 «۴» نقل کا : چه د اسماعیل بابا ، خرنښبون هسې غبرگون (۴) وکاوه (۵) :

څلور یخ (۶) د خرنښبون بابا

بېلتانه ناره مې وسوه په کور باندې نه پوهېږم چه به څه وي پېښ په وړاندې؟
 له خپلو انو به بېلېږم په سرو سترگو دواړه سترگې مې په وینو دي ژړاندې

اسماعيله ! ستانارو مې زړگي سرې کي (۷) بېلتا نه خرنښبون بیا له تا پردی (۸) کي
 نه هېرېږي ، که مې بیا نه ستا یادۍ (۹) کي په چرودو ویر به پرې سي دزړه مراندې (۱۰)

ځمکه ځمکه چه اوږد یون مې دئ ومخ ته دپانه (۱۱) خوری (۱۲) به اچوم وترخ (۱۳) ته
 ستاسې یاد به مې وي بس دزړه وسخ (۱۴) ته که دا مخکه غرونه ټول سي لاندې باندې

(۱) کرغه : بروزن دلده بمعنی خشکابه و سرزمینی است ، که آب و گیاه کمتر داشته باشد .
 (۲) برغه: این کلمه اکنون مرده است؛ و از استعمال افتاده، شاید بمعنی نفع و فایده و مقصد باشد.
 (۳) واره : حرف سوم زور کی دارد ، زور تلفظ بر حجاب اول است ، بمعنی همه و تمام .
 (۴) غبرگون : بسکون اول و فتحه دوم و سکون سوم و واو معروف ، بمعنی جواب و پاسخ در زمان قدیم مستعمل بوده .
 (۵) وکاوه : يك صورت ماضی مطلق است از مصدر کول (کردن) که عموم پښتونها (وکړ، وکړي) گویند .

(۶) څلور یخ : به فتحه اول و ضمه دوم و واو مجهول و راء مکسوره و یای معروف ، غالباً بمعنی رباعی و شعر چهار مصراعۍ است ، این کلمه اکنون زنده و مستعمل نبوده ، ولی از جمله همان ودايع ادبی پښتو است که این کتاب بما سپرده ، و میتوان در مورد رباعی و اشعار چهار مصراعۍ آنرا پس زندگی داد .

وقتیکه بسوی مرغه میروی به آن سرزمین سیاه و خشک
و همسالان خود را می مانی پس چه مقصد داری ؟
خدا را ! ای دوست من خرنسبون!
دل من می تپد دوستم جدا میگردد
فراقش آتشی است که تنم را می سوزاند
نقل کنند : که اسماعیل بابا بجواب خرنسبون چنین شعر گفت :

رباعی خرنسبون بابا

در خانه ام صبحه فراق (شنیده) شد ، نمیدانم که در آینده چه واقع شدنی خواهد بود ؟
باچشمان خونین از دوستان دور خواهم افتاد ، از هر دو چشم من خون می ریزد .



ای اسماعیل ! فریاد تو دلم را ، شکافت فراق باز خرنسبون را با تو ییگانه ساخت
فراموش نمیشوی ! زیرا وقتیکه بیادت نباشم ، هر آئینه کارد اندوه ، شراین دلم را خواهد برید



میروم ، میروم ! زیرا سفر طولیلی در پیش است ، زاد سفر را به پهلو خواهم بست
ولی یادشما همواره ، برای خوشی دل من کافی خواهد بود ، ولو ، این زمین و کوهها زیروز بر گردد .



(۷) سری : بسکون اول و فتحه دوم ، مخفف سوری است بمعنی سوراخ ، و در قندهار
عموماً مخفف تلفظ کنند .

(۸) پردی . بسکون اول و فتحه دوم و سوم بمعنی اجنبی ، ییگانه .

(۹) یادی : بفتح دال ، از ریشه یاد ، بمعنی یاد کردن و یادآوری . اکنون یادی
مستعمل نیست .

(۱۰) مرانده : به سکون اول و فتحه دوم و سکون نون جمع آن مراندی بمعنی طناب
باریک ، دزیره مراندی در ادب پښتو بمعنی عروق و شراین دل ، و گاهی در مورد علایق
قلبی آمده است .

(۱۱) یون : بمعنی رفتار و سفر که بسبب دخول دال عامل ، شکل یانه را اختیار کرده .

(۱۲) غوری : با سکون اول و فتحه دوم و زور کی سوم بمعنی زاد و توشه سفر .

(۱۳) ترخ : بسکون اول و زور کی دوم بمعنی بغل «غوری ترخ ته اچول» یعنی زاد را
به بغل بستن تعبیر مخصوصی است از عزم سفر و کوچ کردن ، که در ترجمه پارسی آن لطفی
نیست . ولی بحیث تعبیر مخصوص زبان اصل آن ترجمه شد .

(۱۴) سخ : به زور کی اول ، بمعنی بخت و نصیب ، و هکذا بمعنی خوشا .

عجی شه برغی (۲) له ؟
زمور کبول (۳) واره [۹]
دئی، خان په سوخېږي
(۴) وکوه (۵) :

شه وي پېښ په وړاندې؟
په وینو دي ژړاندې

یباله تا پردی (۸) کی
سی دزیره مراندی (۱۰)

(۱۲) به اچوم ترخ (۱۳) ته
نه ټول سی لاندې باندي

و گیاه کمتر داشته باشد .
نی نفع و فایده و مقصد باشد .
است ، بمعنی همه و تمام .
معروف ، بمعنی جواب

کردن) که عموم پښتونها

بکسوره و یای معروف ،
ده و مستعمل نبوده ، ولی
میتوان در مورد رباعی

نقل کا : چه خريښبون بابا ولاړ ، په مرغه کې میشت (۱) سو ، او هلته هم وفات سو ، چه کال هجري و ټټنه (٤١١) . وروسته ئې زامن هم په غوره مرغه کې اوسېدله ، او د کاسې (۲) اولاد ييار ته (۳) ولاړه ، د کسې غره او پښين (۴) په لټو کې میشته سول ، اودکند او زمند (۵) اولادونه خپاره سول ، اولاد د ننگرهار او خيبر او پېښور لټې ئې ونيولې .

«۵» ذکر قدوةالواصلين مظهر تجليات الهی شيخ متی (۶)

غوريا خيل سې بنی [١٠] عليه الرحمة الله الولی

شيخ متی د شيخ عباس زوی و ، چه عباس د عمر ، او عمر د خليل زوی و ، خليل د غوريا ، غوريا د کند ابن خريښبون زوی و ، چه د حضرت سې بنی قدس الله سره له زامنو څخه و ، زما پلار عليه الرحمة ، وماته داسې نقل و کا : چه د خريښبون عليه الرحمة ، مرگ په مرغه کې و ، او اولاد ئې هم په ارغسان (۷) او مرغه او پښين کې سره خپاره سول ، ځينی ولاړل ، د ږوب (۸) او کوږک (۹) غرو ته او امران او حسن د شيخ متی وروڼه ، پر هغه غرو اوسېدل ، چه وروسته د مشر ورور به نامه مشهور سو : د «خواجه امران غر» او بي بي خالا د دوی خور په پښين کې وه (١٠) چه هورې ئې زیارت دئ ، يو بل ورور ئې په گرمام کې ښخ دئ .

نقل کا : چه شيخ متی قدس الله سره ، په کال هجري ټټنه (٦٢٣) زېږېدلی و ، او په عمر د پنځه شپېتو کالو د ترنگ پرغاړه وفات سو او پر هغه غونډۍ ،

(۱) میشت : بکسر اول و سکون دوم و سوم ، بمعنی ساکن .

(۲) کاسې (ر- ٤) .

(۳) ييارته : يکصورت بېرته است که بمعنی بازوېس می آید .

(۴) پښين : بسکون اول و کسره دوم ، منطقه ایست در بلوچستان موجوده که در

دامنه های کوه سلیمان و کوږک واقع و مسکن اقوام اخک ، ترین ، کاکړ وغیره است .

(۵) کندوزمند : (ر - ٥) .

نقل کنند: که خرنیبون بابا رفت، و در مرغه ساکن گردید، و هم در آنجا وفات یافت، بسال هجری (۴۱۱) بعد از وی پسرانش هم دغوره مرغه سکونت داشتند و اولاد کاسی پس رفتند و در مناطق کوه کسی و پنین ساکن شدند و اولاد کند و زمند متفرق گردیده، و مناطق ننگرهار و خیبر و پپنور (پشاور) را بدست آوردند.

ذکر قدوة الواصلین مظهر تجلیات الهی، شیخ متی

غوریا خیل سې بنی علیه الرحمة الله الولی

شیخ متی فرزند شیخ عباس بود، که عباس فرزند عمر، و عمر پسر خلیل بود. خلیل ابن غوریا، و غوریا پسر کند ابن خرنیبون است که از فرزندان حضرت سې بنی قدس الله سره بود. پدرم علیه الرحمة چنین حکایت کرد: که وفات خرنیبون علیه الرحمة در مرغه بوده، و اولادش هم در ارغسان و مرغه و پنین متفرق گشتند، و بعضی از آن ها به ژوب و کوهستان کوژک رفتند، و امران و حسن برادران شیخ متی بر همان کوه سکونت داشتند، که پسانتر بنام برادر بزرگ مشهور شد، کوه خواجه امران. اما بی بی خالا خواهرشان در پنین سکونت داشته، و مدفن وی در آنجاست، یک برادر دیگر متی در کرمان مدفون است.

نقل کنند: که شیخ متی قدس الله سره بسال (۶۲۳) سنه هجری متولد گردیده و بعمر (۶۵) سالگی برکنار دریای ترنگ وفات یافت، و بالای همان پشته

(۶) متی: (۶-)

(۷) ارغسان: منطقه ایست که در جنوب شرقی قندهار واقع و از مسکن قدیم پښتون

است یعنی آراکوزی تاریخی.

(۸) ژوب: منطقه ایست در دامنه های شرقی کوه سلیمان که مسکن اقوام کاکر است.

(۹) کوژک: کوه معروفی است، که از ښورواک جنوب قندهار تا به کدنی و جنوب

شرق ارغسان و جنوب سیوری کلات تا جنوب جنوبی مقر و وازه خوا ممتد است.

(۱۰) اصل: «و» است.

(۱) سو، او هلته هم
من هم په غوره مرغه
سې غره او پنین (۴) په
اولاد د ننگرهار

شیخ متی (۶)

الولی

عمر د خلیل زوی و،
حضرت سې بنی قدس الله
و کا: چه د خرنیبون
ارغسان (۷) او مرغه او
کوژک (۹) غرو ته
چه وروسته د مشر
خالو د دوی خور په
ور ئې په گرمام کې

نه (۶۲۳) زېږېدلی و،
او پر هغه غونډی،

پښتان موجوده که در
کاکر و غیره است.

لوړ شيخ دئ ، چه کلات با له سي ، نقل کا : چه پر هغه غونډۍ هېڅ اوبه نه وې ، او ډلې ډلې پښتانه او اولادونه چه په دوبي د ده زیارت ته تلل ، د ترنگ له روده به ئې اوبه ورسره وړلې . یوه ورځ شيخ محمد زهر (۱) د ده مشر زوی ، د ده په زیارت کې دننه ډېر تېرې ؤ ، که ئې کتل ، د متی باباله قبره سره نږدې اوبه راوغورځېدې او هلته بهانده چینه پیدا سوه . دا اوبه تراوسه هم بهېږي او زائرین ئې چڼي .

نقل کا : چه شيخ متی بابا ، لوی زاهد او عابد [۱۱] او پر خاوند مین سړی ؤ . د ده اولاد ولاړل ، او په پېښور او بدني میشته سول ، او هلته له دوی څخه لوی لوی ستانه راووتل (۲) شيخ زهر د شيخ امران څخه روایت کا ، چه شيخ متی بابا ، لوی عالم او د دین مرشد ؤ ، په غنډان ، کې ئې یو کتاب و کښلې ، چه نوم ئې « د خدای مینه » ؤ په دغه کتاب کې متی بابا خپل شعرونه هم و کښل او داسې مناجاتونه ئې وویل چه زړونه ئې ویلې کول ، دغه یو شعر ما له خپله پلاره اورېدلی ؤ ، چه نقل ئې کاندېم :

شعر

په لویو غرو ، هم په دښتو کې په لوی سهار ، په نیمو شپو کې
په غاړه ږغ (۳) او په شپېلکو کې یاد ویرژلو (۴) په شپېلو کې

ټول ستا د یاد ، نارې سورې دي
دا ستا د مینې نندارې دي !

- (۱) نعمت الله هروی درمخزن افغانی (ورق ۱۵۲ نسخه قلمی) نام این عارف را شيخ يوسف زهرين ضبط نموده ، که درجمله نه فرزند شيخ متی ، کلاتر بوده ، و شهرت خوبی داشت .
- (۲) ذکر اولاد واحفاد شيخ متی که از مشاهیر علمی و عرفانی پښتون اند ، در ملحقات آخر کتاب مفصلاً دیده شود (ر : ۷) .
- (۳) غاړه در پښتو بمعنی گردن است ، و مجازاً بر نغمه مخصوصی اطلاق شده ، که در نی سروده می شود ، درینجا میتوان عبارت را بدو صورت خواند : اول اینکه غاړه ږغ را

مدفون است ، که کلات نامیده میشود ، نقل کنند ، که بالای همان پشته آبی موجود نبود ، و جمعیت های پښتونها و اولاد وی ، چون در موسم تابستان بزیارت متی میرفتند ، از رود ترنگ با خود آب می بردند . روزی شیخ زهر فرزند کلانش درون مقبره تشنه شد ، و دید : که از نزدیکی قبر متی بابا آبی جاری شد ، و چشمه آب روان پیدا آمد ، این آب تاکنون جاری است و زائرین آنرا می نوشند .

نقل کنند : که شیخ متی بابا ، شخص زاهد و عابد ، و دوستدار پروردگار بود ، اولادش رفتند ، در پشاور و بدنی ساکن گشتند ، و در آنجا از بین شان عرفای بزرگی برآمدند . شیخ زهر از شیخ امران روایت کند : که شیخ متی بابا عالم بزرگوار ، و راهنمای دین بود ، و در کوه غنجان کتابی را نوشت ، که نام آن دخدای مینه «عشق خدا» بود ، و درین کتاب متی بابا اشعار خویش را هم نوشت و مناجاتهای را سرود ، که دلها را می گداخت . این یک شعر را من از پدر خود شنیده ام ، که در اینجا نقل میکنم :

شعر

بر فراز کوههای بزرگ و در دشتها در سحرگاهان ، و در نیم شبان
از ناله نی و صفیر (پرندگان) از صدای نسای ماتمزدگان :
ناله و فریادی بگوش میرسد ، که همه یاد تست !
و این همه ، مظاهر عشق تست !

اسم امتزاجی نغمه نی بشمریم ؛ دوم اینکه غارده را جدا و درغ را جدا بخوانیم ، یعنی در ناله (نی) و نغمه (مردم) و صفیر (بلبل) .

(۴) ویرژلی : به کسر اول و سکون دوم و سوم ؛ و زور کی چهارم و پنجم ، بمعنی ماتمزده و اندوهگین است .

(۵) زړونه ویلی کول یعنی دلها را (از حرارت) آب کردن محاوره پښتو است ، یعنی چیزیکه از شنیدن آن دل بگداز آید .

ی ر هبش اوبه نه وې ،
ل د ترنگ له روده به
ه مشر زوی ، د ده په
ی اوبه راوغور خېدئ
او زائرین ئې چښي .

و پر خاوند مین سپی
او هلته له دوی څخه
روایت کا ، چه شیخ
تاب و کښلې ، چه نوم
نه هم و کښل او داسې
له خپله پلاره اور بدلې

نیمو شپو کې
په شپېلو کې

این عارف را شیخ یوسف
و شهرت خوبی داشت .
پښتون اند ، در ملحقات

صی اطلاق شده ، که در
اول اینکه غارده درغ را

جنډی (۱) زرغون که په بیدیا دی د برېښ (۲) خوا ته په خدا دی
ترنک چه خړ دئ په ژړا دی دا ټول اغېز (۳) د مینې ستا دی
ټوله ښکلل (۴) دی ستاله لاسه
ای د پاسوالو (۵) پاسه پاسه [۱۲]

که لمر روښانه مخ ئې سپین دئ یا د سپوږمیه تندۍ ورین دئ
که غر دئ ښکلی پر تمین (۶) دئ لکه هند اړه مخ د سین (۷) دئ
ستا د ښکلا (۸) دا پلو شه ده
دا ئې یو سپکه ننداره ده !

دلته لوی غرونه زرغونېږي د ژوند وړمې پکښې چلېږي
بو راوې شاو خوا کې ېږي (۹) سترگی لیدو ته ئې هېښېږي (۱۰)
لویه خاونده ! ټوله ته یې !
تل د نړۍ په ښکېده یې (۱۱)

خاوندې ! ښکلی ستا جمال دئ ښکاره ئې لوړ په لوړ کمال دئ
که ورځ، که شپه، که پېړۍ (۱۲) کال دئ ستا د قدرت کمکی مثال دئ
ستا د لورونو (۱۳) یو رڼا ده !
دلته چه جوړه تماشا ده !

(۱) جنډی : به ضمه اول و سکون دوم و فتحه سوم : این کلمه درین کتاب و اشعار قدما مکرراً بمعنی گل آمده است ، ولی اکنون در محاوره باین معنی جای آنرا خود کلمه گل گرفته و میتوان گفت که قدامت گل را جنډی گفته اند ، اکنون در برخی از قبایل جنډی خان یا جنډو خان اعلامی موجود است که بلاشبه معنی آن گلخان است . در قندهار این کلمه فقط اکنون در « لم جنډی » یعنی دمنوزک زنده مانده ؛ که هم به مفهوم گل و پوپک نزدیکی دارد ، یعنی : گل دمبه ؛ و پوپک دمبه .

(۲) این کلمه هم بهمین شکل زنده نبوده و فقط بڼې بمعنی باغ و جنگل است ، در نسخه اصل بالای این کلمه نوشته اند « ای باغ لوی » یعنی باغ کلان ، در پښتو هم بمعنی بلند است پس برېښ باید « باغ بلند » را معنی دهد ، و شاید قدما باغها و خیابانهای کلان یا بلند را

ته په خدا دی
د مینې ستا دی

ندی و رین دئ
سخ د سین (۷) دئ

پکښې چلېږي
مې هېښېږي (۱۰)

په لور کمال دئ
کمکي مثال دئ

ه درین کتاب و اشعار قدما
جای آنرا خود کلمه گل
برخی از قبایل جندی خان
در قندهار این کلمه فقط
موم گل و پوپک نزدیکی

م و جنگل است ، در نسخه
پښتو هم بمعنی بلند است
خیابانهای کلان یا بلند را

اگر گل در راغ شگفته است : یا بطرف باغ خندان است :
اگر در بای ترنگ گل آلود و خروشان است : این همه آثار است از مهر تو
همه زیبایی ها ، نتیجه آرایش دست تست !
ای پادشاه و نگهدار پادشاهان و نگهدارندگان !
اگر آفتاب روشن ، و رویش سپید است : اگر جبین ماه باز و نورانی است :
اگر کوه زیبا و پر شکوه است : اگر روی دریا مانند آئینه (رخشان) است :
این همه تجلی جمال تست
و کوچکترین جلوه گاه آنست
اینجا کوههای بلند سر سبز می شود نسیم حیات در آن می وزد !
پروانگان بهر سو در طوافند از دیدن این همه چشم حیران میماند
ای خدای بزرگ ! همه توئی !
و همواره دنیا را زیبا می سازی !
خدایا ! جمالت زیباست و کمال آن بهر سو پدیدار
اگر روز و یاشب است و گر قرن یا سال است این همه کوچکترین مثال قدرت تست !
لمعه ای از پرتو مهر تو !
اینهمه مظاهر را فراهم آورده

» بر بنی « میگفتند .

(۳) اغیز : بمعنی اثر است .

(۴) بشکل : مصدر است بمعنی آراستن که اکنون مستعمل نیست و فقط بشکلی (زیبا)

ازین ریشه زنده مانده است .

(۵) پاسوال : (ر : ۸) .

(۶) پرتمین ! بمعنی با شکوه و مجلل منسوبست به پرتم یعنی شکوه و جلال ، ولی
پرتمین اکنون مستعمل نیست .

(۷) سین : به کسرۀ اول ، شکلی است از کلمۀ قدیم سیند ، که هر دو بمعنی دریاست ،

و این کلمه از بقایای لغات قدیم آریائی در پښتو است . (۸) ر : ۹ .

(۹) کر بدل : در اینجا بمعنی طواف و گرد چیزی گردیدنست .

(۱۰) هېښېږي : یعنی حیران می ماند .

(۱۱) بشکله : ر : ۹ .

(۱۲) پېړۍ به معنی قرن . (۱۳) لورنه : بمعنی مهر و مهربانی و الطاف .

زړه مې دا ستا د مینې کوردئ سوی د عشق په سوځند (۱) اوردئ
 رپ (۲) مې وتاته ، ستا پر لور دئ بېله دې هېڅ دئ وړک مې پلور دئ [۱۳]
 ستا د جمال په لیدو ښاد دئ
 که نه وي دغه، نور برباد دئ

یه غرو کې ستا د عشق شپېلۍ دی د دې نړۍ په عشق سمی (۳) دی
 که غټ که ووړ ، که پنډ ، نری دی ستا د جمال لُری (۴) هرشی دی
 چه پر دنیا مې سترگی پرې سوې
 ستا د جمال په نندارې سوې

نه هسک (۵) نه ملکه وه تورتم و تیاره خپره وه ، ټول عدم و
 نه دا ابلیس نه مې آدم و ستا د جمال سوچه (۶) پرتم و
 چه سو ښکاره ښکلې دنیا سوه
 د پنځ (۷) پر لوری مې رنیا سوه

زه چه خرگند پردې دنیا سوم د ښکلې مخ په تماشا سوم
 ستا پر جمال باندې شیدا سوم له خپلې سټې (۸) راجلا سوم
 په ژړا ژاړم ، چه بېلتون دئ
 یوه پردېسی بل مې تون (۹) دئ [۱۴]

- (۱) سوځند : یعنی سوزان و سوزنده تر .
 (۲) رپ: به فتحه اول ریشه مصدر رپدل است بمعنی تپش ، ورپ اکنون از استعمال افتاده .
 (۳) سمی : به فتحتین ، ظاهراً لغتی است که ریشه آن در (سم) کنونی است ، ولی سمی اکنون مستعمل نبوده ، وظاهراً بمعنی صلاح و درستی و بهبود است .
 (۴) لُری : به زور کی اول ودوم بمعنی قاصد است .
 (۵) هسک ر: ۱۰ .
 (۶) سوچه : به ضمه اول و سکون دوم و فتحه سوم ، اکنون بمعنی خالص ، و گزیده و نفیس مستعمل است .
 (۷) پنځ : به فتحه اول و سکون دوم و سوم ، این کلمه اکنون مرده . فقط بصورت بسیار شاذ و نادر مصدر پنځېدل زنده است ، که معنی آن هم پیدایش و خلق شدن است .

یه سوخند (۱) اور دئ

ورك ئې پلور دئ [۱۳]

عشق سمی (۳) دی

ه (۴) هرشی دی

ه ، تول عدم و

سوچه (۶) پرتم و

به تماشا سوم

(۸) راجلا سوم

اکنون از استعمال افتاده .

(م) کنونی است ، ولی سمی

ست .

بمعنی خالص ، و گزیده

ون مرده . فقط بصورت

ش و خلق شدنست .

دلم قرارگاه عشق تست ! به آتش سوزان محبت سوخته است

برای تو ، و بسوی تو می تپد و بدون این بهائی ندارد

از دیدار جمال تو شادمان است !

اگر این سان نباشد ، برباد شدنی است

از کوهها نوای عشق تو بگوش میرسد نظام دنیا از عشق است

اگر بزرگ است یا خورد اگر سطر است یا نازک

هر چیز قاصد جمال و زیبایی تست !

از روزیکه چشم بدنیا کشودم

به تماشای جمالت مشغولم

نه آسمان بود نه زمین ، تاریکی مطلق بود

دنیا را ظلمت فرا گرفته ، و همه عدم بود

نه این ابلیس ، و نه آدم بود

فقط شکوه و جلال خالص جمال تو بود :

من هم چون بدنیا پدید آمدم به تماشای روی زیبای مشغول گردیدم

فریفته جمال تو شدم از اصل خود دور افتاده ام

(بنابران) میگیریم و می نالم ، دردنیای فراق

مسافر و غریبم ، وطن من دیگر است !

در اینجا بصورت تقریبی میتوان توجیه کرد، که پنج درین قدما بمعنی جهان یا تمام مخلوقات

بوده و جهان مخلوق را پنج میگفته اند، و این ماده از غنایم و دایع لغوی است، که درین

منظومه بدیع حفظ شده ، و این کتاب آنرا اینک بما می سپارد ، و باید در حیات نو زبان

پس زندگی یابد .

(۸) سته : به زور کی اول و دوم ، بمعنی بیخ و تهداب و اساس است .

(۹) تون : به ضمه اول و سکون دوم و سوم ، اکنون این کلمه بصورت مفرد زنده نبوده ،

و در بین قدماء جای و ظرف را معنی داشته ، و درین کتاب در چند جا آنرا بهمین معنی

می یابیم ، اکنون در برخی از کلمات پنبتهوهم بمعنی ظرفیت بصورت مرکب زنده است مانند

میپرتون (لانه مورچه) و غیره .

و گړيو ولی «متي» ژاړي ؟ سورې (۱) ئې اورى غاړى غاړى (۲)
 څه غواړي، څه وائي، څه باړي (۳) خپل تون او کور و کلی غواړي

چونښى (۴) چه بېل سي، نيمه خوا سي

تل ئې د بڼ په لور ژړا سي !

نقل کاوه سي : چه د شيخ متي عليه الرحمه ، کتاب د « خداى مينه » به تل د
 ده پر هديره پروت ؤ ، او و گړيو به هغه پاړ کى (۵) د غول (۶) او هر چا به ويل نو
 به ئې ژړل، هغه وقت چه مغول را غلغل، هغه کتاب ئې و اخيست ، او وروسته نسوه
 څرگنده چه څه سو ؟

(۶) ذکر د جهان پهلوان امیر کروړ ، زوى د

امیر پولاد سوری غوری

نقل کا زبدةالواصلين ، شيخ کټه متي زى غور يا خيل پخپل کتاب « لرغونى

(۸) پښتانه » کښې ، چه دى نقل کا له « تاريخ سوری » څخه ، چه په بالشتان (۹)
 ئې کتلى او موندلى ؤ ، شيخ کټه عليه الرحمه هسې و ايي چه په تاريخ سوري کې
 راوړئ: چه امیر کروړ د امیر پولاد سوری : زوى ؤ چه په کال (۱۳۹) سنه هجري ،
 د غور په منديش (۱۰) کې امیر سو ، او « جهان پهلوان » ئې باله .

(۱) سورې : به ضمه اول ، ناله و فغان، و فریاد ، این لغت بصورت جمع آمده و مفرد آن
 مستعمل نیست .

(۲) غاړى غاړى : غاړه بمعنی گردن و ساحل و کرانه است ، و باصطلاح قندهار آنرا
 کران تا کران میتوان ترجمه کرد . ص ۱۴ را بخوانید .

(۳) باړى : این کلمه بهمین صورت زنده و مستعمل نیست ، باړه اکنون بمعنی اجرت
 و کراهه است ، شاید درین قدما باړل مصدری بوده ، که درین مصراع صورت فعلی آن
 آمده ، و از موقع استعمال کلمه توجیه میتوان کرد ، که باړل شاید معانی نفع کردن و
 خواهش هم داشته است !

(۴) چونى به ضمه اول و واو معروف و زور کى سوم ، در این کتاب در مواقع متعدده
 بمعنی بلبل آمده .

مړی غاړی غاړی (۲)
ر و کلی غواړي

خدای مینه « به تل د
(۶) او هر چا به ویل نو
ت ، او وروسته نسوه

روی د

پخپل کتاب « لرغونی
ته ، چه په بالشتان (۹)
په تاریخ سوري کې
کال (۱۳۹) سنه هجري ،
باله .

ورت جمع آمده و مفرد آن

و باصطلاح قندهار آنرا

بازه اکنون بمعنی اجرت
مصراع صورت فعلی آن
شاید معانی نفع کردن و

بن کتاب در مواقع متعدده

ای مردم ! متی چرا میگیرید ؟
فریاد فغانش کران تا کران شنیده میشود
چه میخواهد، چه میگوید ، چه آرزو دارد ؟
« وطن و ماوای خود را میخواهد »
بلبل چون از گل دورافتد ناکام میگردد ؟
و همواره به یاد گلستان میگیرد !

نقل کرده می شود : که کتاب د خدای مینه (عشق الهی) تألیف شیخ متی
همواره بر مزارش موجود بود ، و مردم آن قطعات را می سرودند ، و هر کس که
میخواند میگریست ، مغول ها آمدند ، آن کتاب را برداشتند ، و بعد از آن بوضوح
نه پیوست ، که چه شد ؟

ذکر جهان پهلوان امیر کروړ ، پسر امیر پولاد

سوری غوری

زبدة الواصلین شیخ کتبه متی زی غور یا خیل در کتاب خود لرغونی پښتانه
(افغانهای قدیم) چنین نقل کند ، از کتاب « تاریخ سوری » که آنرا در بالشتان دیده
و یافته بود ، شیخ کتبه علیه الرحمه چنین گوید : که در تاریخ سوری آورده اند : که
امیر کروړ ولد امیر پولاد بوده ، که در سال (۱۳۹) هجری در مندیش غور امیر شد ،
و وی را «جهان پهلوان» میگفتند.

و در محاوره موجوده چونیدل آواز دادن پرندگان را گویند ، شاید این معنی تعمیمی بوده
بعد از تخصیص قدمات و چوئی از کلمات مغتنمی است که این کتاب بمعنی بلبل برای ما حفظ کرده .
(۵) پاړ کی : بمعنی قطعه ایست از شعر ، که اکنون این کلمه از استعمال افتاده ولی ،
در بین قدمات مستعمل بوده ، و سلیمان ما کو هم ذکر کرده (حاشیه ۳ ص ۷۰) .

(۶) دغول بمعنی سرودن است .

(۷) ر : ۱۱ . (۸) لرغونی بمعنی ازلی و قدیم و باستانی است .

(۹) بالشتان ر : ۱۲ . (۱۰) مندیش ر : ۱۳ .

وائي چه د غور کوټونه، او د بالشتان (۱) او خيسار (۲) او تمران (۳) ماني ، او برکوشک (۴) ئې ټول ونيول ، او درسات له کهوله (۵) ئې په خلافت کې ډېر کومکونه وکړل .

نقل کا : چه امیر کروړ ، ډېر غښتلی او پهلوان ؤ ، په يوه [۱۵] تن له سلو جنگاورو سره جنگېدئ ، ځکه ئې نو « کروړ » باله ، چه معنی ئې ده کلک او سخت . وائي : چه امیر کروړ به په دوبي « زمين داور » کې ؤ ، او هلته ئې ماني درلوده چه کټ مټ (۶) د مندیش (۷) په شان وه او په دغه ځای کې ئې ښکار کاوه او عشرت . په تاريخ سوري (۸) کې راوړئ : چه دا امیران له پېړيو په غور او بالشتان او بست کې ؤ . او دهغه «سور» نومی له اولاده دي ، چه د سهاو له پښته ؤ . امیر پولاد په هغه دعوت کې شريک ؤ ، چه ابوالعباس سفا ح د بنی امیه سره جگړه کړله او ابو مسلم ئې هم مرستی (۹) ؤ ، په تاريخ سوري محمد ابن علی البستی داسې کښلی دئ : چه د عباسی دعوت په جنگو کې چه امیر کروړ ډېرې سوبې (۱۰) وکړلې نو ئې دا بیتونه وویل ، چه « ویاړنه » (۱۱) ئې بولي ، هغه دا دی ، چه شیخ-کټه علیه الرحمه له تاريخ سوري را نقل کړی دئ .

(۱) بالشتان ، ر: ۱۲ .

(۲) خيسار، ر: ۱۴ .

(۳) تمران ، ر: ۱۵ .

(۴) برکوشک ، ر : ۱۶ .

(۵) کهول : به فتحه اول وواو مجهول بمعنی دودمان و خاندان است صفحه ۳۷ را بخوانید .

(۵) کټ مټ : به زور کی اول و سوم ، یعنی عیناً .

(۷) مندیش ، ر: ۱۳ .

(۸) تاريخ سوری : مؤلف درین کتاب مکرراً نام این اثر را می برد ، که چند سطر بعد مؤلف آنرا محمد ابن علی البستی می نویسد ، و طوریکه گذشت ، این کتاب از مأخذ تاریخی شیخ کټه مؤلف « لرغونی پښتانه » است و آنرا در بالشتان دیده ، و بسی از مطالب مفیده را ازیں کتاب گرفته است . پس تاريخ سوری بیک واسطه از منابع معلومات مؤلف این کتاب است ، و بدبختانه ازیں دو کتاب نفیس اکنون اثری و خبری نیست .

گویند: که قلاع غور، و قصور بالشتان و خیصار و تمران و برکوشک همه را فتح کرد، و بادودمان رسالت، در خلافت مساعدتهای زیادی کرد.

نقل کنند: که امیر کروړ، پهلوان بس نیرومندی بود، و تنها با صد جنگاور مصاف میداد، بنابراین وی را کروړ میگفتند، که بمعنی سخت و محکم است. گویند: که امیر کروړ بموسم تابستان (☞) در زمینداور میبود، و در آنجا قصری داشت که عیناً مانند (قصر) مندیش بود، و در آنجا به شکار و عشرت میپرداخت. در تاریخ سوری آورده اند: که این امراء از قرنهای زیاد درغور، و بالشتان و بست بودند، و از اولاد همان «سور» نامی اند، که از نژاد «سهاک» بود. امیر پولاد در همان دعوت بهره داشت، که ابو العباس سفاح، با بنی امیه میجنگید و ابومسلم نیز معاون و مددگارش بود، محمد ابن علی البستی در تاریخ سوری چنین نگاشته است: چون در دعوت عباسی، امیر کروړ فتوحات زیادی نمود، پس (برسیل افتخار) ایاتی را سرود، که آنرا «ویارنه» (فخریه) گویند و ایات مذکور این است که شیخ که علیه الرحمه از تاریخ سوری نقل کرده است:

(۹) مرستی: بمعنی معاون و مدد است، و از مرسته گرفته شده، که بمعنی معاونت و امداد دارد. (۱۰) سوبه: به واو مجهول، و زور کی با، فتح و ظفر را گویند و در اشعار متوسطین هم بنظر میرسد، اما اکنون مستعمل نیست، و چنانکه می بینیم، درین کتاب صفت منسوب آن سوبمن بمعنی فاتح و مظفر نیز آمده، حاشیه ۸ ص ۱۷ را بخوانید.

(۱۱) ویارنه: از ریشه ویار است بمعنی افتخار، که در عصر متوسطین زنده بود، و اکنون از استعمال افتاده، گویا قدماء ویارنه، اشعار فخر و حماسه را میگفتند، و این نام برای اینگونه اشعار که از اجزای مهمه ادب پشتوست، اسمی است بس غنیمت و میتوان اکنون باز آنرا زنده ساخت.

(☞) شاید دویی غلط باشد، زیرا زمین داور دارالملک زمستانی سلاطین غور بود (دیده شود طبقات ناصری ص ۸۱) چه دویی بمعنی تابستان دارد.

(۱) او تمران (۳) مانپی،
ئی په خلافت کې ډېر

ه یوه [۱۵] تن له سلو
جه معنی ئې ده کلک او
و، او هلته ئې مانپی
های کې ئې ښکار کاوه
ن له پیړیو په غور او
، چه د سهاک له پښته
سفاح د بنی امیه سره
محمد ابن علی البستی
کروړ ډېرې سوبې (۱۰)
هغه دا دی، چه شیخ-

ست صفحه ۳۷ را بخوانید.

را می برد، که چند سطر
مشت، این کتاب از مأخذ
بالشتان دیده، و بسی از
واسطه از منابع معلومات
ثری و خبری نیست.

ویارنه د امیر کروړ جهان پهلوان

زه یم زمري، پردې نړۍ له ما اتل (۱) نسته
 په هند و سغد و پر تخار او پر کابل نسته
 بل په زابل نسته له ما اتل نسته

غشی د من (۲) مې ځي، برېښنا پر مېرځمنو (۳) باندې
 په ژوبله یونم یرغالم (۴) پر تښتېدونو (۵) باندې
 په ما تېدونو (۶) باندې له ما اتل نسته

زما د بریو (۷) پر خول تاوېږي (۸) هسک په نمځ او په ویاړ (۹)
 د آس له سوو مې مخکې رېږدي غرونه کاندې لټار [۱۶]
 کړم ایوادونه او جاړ (۱۰) له ما اتل نسته

زما د تورې تر شپول لاندې دي هرات و جروم (۱۱)
 غرچ (۱۲) و بامیان و تخار بولي (۱۳) نوم زما په اوډوم (۱۴)
 زه پېژندو یم (۱۵) په روم له ما اتل نسته

(۱) اتل: ظاهراً بفتحین، بمعنی نابغه و پهلوان و برگزیده است، پښتونها اتل را بصورت اسم خاص و علم هم استعمال می‌کردند، مثلاً اتل خان نام شخصی است معاصر اجداد احمد شاه بابا از قوم سدوزی، پوپلزی.

(۲) من: این کلمه تحقیق و شرحی درخور دارد، ر: ۲۱.

(۳) مېرځمن: در پښتوی قدیم و متوسط بمعنی دشمن بوده، و ریشه آن مېرځی، مېرځ هم استعمال میشد، در تذکره سلیمان ما کوهم این کلمه دیده می‌شود، و اشعار متوسطین هم زندگانی این کلمه را نشان میدهد حاشیه ۳ ص ۱۱ را بخوانید و (ر: ۴).

(۴) یرغالم: فعل حال متکلم است از مصدر یرغال که اکنون این مصدر با تمام مشتقات خود مرده، و فقط در اشعار متوسطین ماده یرغل بمعنی هجوم و تاخت دیده می‌شود، و ازین شعر برمی‌آید، که این کلمه در قدیم مصدر و مشتقاتی داشته اکنون هم میتوان آن را واپس زنده کرد. خوشحال خان گوید:

ماخو توبه و کړه که زړه هم راسره مل شي
 عشق دئ چه همېش ټپه توبه باندې یرغل شي
 (ص ۴۹ دیده شود).

فخریه جهان پهلوان امیر کروپ

من شیرم ، بر روی زمین پهلوان تری از من نیست
در هند و سند و در تخار و کابل نیست
در زابل هم نیست * پهلوانتری از من نیست

تیرهای اراده و عزم من مانند برق بردشمنان مبارد
در جنگ و ییکار میروم و می تازم ، برگریزندگان :
و بر شکست خوردگان * پهلوان تری از من نیست

فلک با افتخار زیاد ، بر خود ظفر های من می چرخد
سم های اسپ من زمین را می لرزاند و کوه ها را از یروز بر می سازم
مملکت ها را ویران سازم * پهلوان تری از من نیست

هاله شمشیر من هرات و جروم را فرا گرفته
غرج و بامیان و تخار نام مرا برای درمان دردها ذکر میکند
در روم و شناس و معروف * پهلوان تری از من نیست

- (۵) تبتدونى : يعنى گريزنده ، اسم فاعل است از مصدر تبتديل يعنى گريختن .
(۶) ماتيدونى : بمعنى شكست خورنده است از مصدر ماتيدل يعنى شكستن ، و مات ريشه آنست .
(۷) برى به فتح تين بمعنى ظفر است . بسبب دخول عامل دال شكل بر يورا يافته است .
(۸) تاو پري : فعل حال است از مصدر تاو پدل كه يك معنى آن گردش كردن و دور خوردن است .
(۹) وياړ : چنانچه گذشت بمعنى افتخار است . (۱۰) اوجاړ : يعنى خراب و برهم .
(۱۱) جروم : اين كلمه شرحى دارد ، (ر: ۲۲) . (۱۲) رجوع كنيد به ملحقات كتاب ، ر: ۱۹ .
(۱۳) بولي : فعل حال است از مصدر بولل يعنى ياد كردن . بولي يعنى ياد و ذكر ميكند .
(۱۴) اودوم : به ضمه اول و واو معروف و ضمه سوم و واو معروف اكنون بمعنى چاره و
علاجى است باصول عنعنه مروج و مجربه ، و در بين عوام رواج است كه برخى از اسماء را
براى علاج زهر و گزیدن حشرات ميخوانند و آنرا اودوم همان زهر گویند ، درينجا هم شايد
مقصد همين باشد ، كه نام وى را مردم بطور اودوم ميگرفتند .
(۱۵) پېژوندى : بمعنى روشناس و معروف و صاحب نام و نشان است .

رو او پر کابل نسته
سته

پيدونو (۵) باندې
تل نسته

ياړ (۹)
- کاندې لتاړ [۱۶]
تل نسته

موم زما په اودوم (۱۴)
تل نسته

، پښتونېا تل را بصورت
حصى است معاصر اجداد

، وريشه آن مېرخی ،
می شود ، و اشعار متوسطین
و (ر: ۴) .

من مصدر با تمام مشتقات خود
یده می شود ، و ازین شعر
هم میتوان آن را واپس

تې به توبه باندې يرغل شي

پر مرو زما غشی لوني (۱) ډاری دښن (۲) راڅخه
 دهریوا لروډ پرځنډو ځم تښتی پلن (۳) راڅخه
 رپي (۴) زړن (۵) راڅخه له ما اتل نسته

د زرنج سوبه مې دتوری په مخسور (۶) وکړه
 په باداری (۷) مې لوړاوی (۸) دکول (۹) دسور وکړه
 ستر مې تربور وکړه (۱۰) له ما اتل نسته

خپلو وگړو لره لور (۱۱) پېرزوینه کوم
 دوی په ډاډینه (۱۲) ښه بامم (۱۳) ښه مې روزنه کوم
 تل مې ودنه (۱۴) کوم له ما اتل نسته

پر لویو غرو مې وینا درومي نه په ځنډو په ټال
 نړۍ زما ده نوم مې بولي پر دریځ (۱۵) ستایوال (۱۶)
 په ورځو، شپو، میاشتو، کال له ما اتل نسته

(۱) لونی: یعنی تیره‌های من بر مرو می‌بارد، ولی این معنی تقریبی و موافقت بمحاوره پارسی. تحقیق مزید این کلمه در ملحقات آخر کتاب دیده شود (ر: ۲۰).
 (۲) دښن: بمعنی دشمن وعدو، کلمه قدیمی است که تادوره متوسطین حیات داشت، و جمع آن دښنه است، در تذکره سلیمان ما کو که بعد از (۶۱۲هـ) نوشته شده در عبارات منشور مؤلف این کلمه بنظر می‌آید، و هکذا در اشعار ملکیار غرشین که بعد از (۵۰۰هـ) حیات داشت، کلمه دښن، دیده می‌شود (رجوع کنید به پښتانه شعراء، ج ۱ ص ۵۵-۵۶) (ر: ۲).
 (۳) پلن: به فتحه اول و زور کی دوم منسوبست به پل یعنی قدم که ظاهراً باید بمعنی پیاده باشد، و اکنون پلی گویند، و کلمه پلن از استعمال افتاده.
 (۴) رپي: فعلی است از مصدر قدیم رپل که بمعنی ارزیدن است و اکنون رپدل بعوض آن مستعمل و فعل حال رپړي است. رپل و رپي از استعمال افتاده.
 (۵) زړن: به فتحه تین، این کلمه اکنون از بین رفته، و توجیهاً میتوان گفت: که نون نسبت در آخر کلمه زړه (دل) ملحق وهای آخر افتاده، و غالباً باید بمعنی دلیر، و دلاور، و شجاع باشد، و از کلمات مغتنم قدیمی است که این کتاب حفظ کرده.

تیره‌های من بر مرو می بارد ، و دشمن از من میترسد
بر سواحل هریوالرود میروم ، و پیاده‌ها از پیشم میگریزند
دلاوران از من می‌لرزند پهلوانتری از من نیست

زرنج را به سرخروئی شمشیر فتح کردم
دودمان سور را به سرداری و آقائی اعتلاء دادم
عم‌زادگان خود را بلند بردم پهلوانتری از من نیست

بر مردم خود مهربانی و روا داری دارم
با اطمینان آنها را تریه و پرورش می‌کنم
همواره نشو و نما میدهم پهلوانتری از من نیست

حکم من بدون تعطیل بر کوه‌های شامخ جاری است
دنیا از ان من است ، ستاینده‌گان بر منابر نام مرا می‌ستایند
دروازه‌ها ، شبها ، ماه‌ها ، سالها پهلوانتری از من نیست

پلن (۳) را خنجه
نسته

(۴) دسور و کپه
پل نسته

نهی روزنه کوم
نسته

(۱) ستایوال (۱۶)
پل نسته

(۶) مخسور : این کلمه مرکب است از مخ (روی) و سور (سرخ) که مجموعاً باید
بمعنی سرخروئی باشد ؛ و اکنون از میان رفته .

(۷) بادار : اکنون در پشتو بمعنی آفاست ، و از کلماتی است که از مدهای قدیم در
افغانستان مروج است ، در تاریخ سیستان بادار بوجعفر و بادار بوالفضل و بادار مظفر آمده
(ص ۳۳۵) درینجا باداری بمعنی آقائی و سود است ؛ که تاکنون بهر دو صورت در پشتو
مستعمل و زنده است .

(۸) لور اوئی : از لور (بلند) بمعنی بلندی و تعالی خواهد بود ، ولی اکنون از میان رفته
و باین شکل در ناوی (عزت و سنگینی) نظیر این کلمه است ، که تاکنون زنده مانده و از
دروند (سنگین) ساخته شده .

(۹) کول : شکل قدیم کهول است ؛ که در صفحه ۳۲ گذشت ، در تذکره سلیمان ما کوهم
کول آمده (دیده شود ص ۶۴ پستخانه شعراء ، ج ۱) زینگو گراف اوراق تذکره .

(۱۰) تعبیر قدیمی باشد از این عبارت : تربورمی سترکی ، یا تربورمی سترکارونه و کرل

(۱۱) لور ، ر : ۲۱ . (۱۲) چاچینه : اطمینان . (۱۳) بامم : ر : ۲۲ .

(۱۴) ودنه : بمعنی نشو و نما دادن : اکنون وده بهمین معنی مانده ، و شکل ودنه از بین رفته .

(۱۵) دریخ ، ر : ۲۳ . (۱۶) ستایوال ، ر : ۲۴ .

یبی و موافقت بمحاوره
: (۲۰) .

تین حیات داشت ، و جمع
در عبارات منشور مؤلف
۵۰۰ (۵) حیات داشت ،
۵۶-۵ (ر : ۲) .

ظاهرأ باید بمعنی پیاده

، و اکنون رپیدل بعوض

میتوان گفت : که نون
بمعنی دلیر ، و دلاور ،

شيخ كټه عليه الرحمه ، له «تاريخ سور» نقل كا : چه امير كروړ عادل او ضابط او د بني وينا خاوند ؤ . ده به هر كله شعرونه ويل ، په كال سنه (۱۵۴) هجري د پوشنچ (۱) په جنگو كې مړ سو ، او تر ده وروسته ئې زوى امير ناصر ايوا دونه ضبط كړل ، او د غور ، او سور ، او بست ، او زمين داور پر مخكو خاوند سو . [۱۷] .

«۷» ذكر د شيخ اسعد سوري عليه الرحمه

شيخ كټه په كتاب كې د « لرغونى پښتانه » له « تاريخ سوري » هسي نقل كا : چه اسعد سوري ، په غور كې اوسېدئ ، او هلته د سوري خاندان په پادشاهي كې ډېر عزتمند ؤ ، شيخ اسعد د محمد زوى ؤ . چه په كال سنه (۴۲۵) هجري په بغنين (۲) كې وفات سو . شيخ اسعد عليه الرحمه ، ډېر ښه اشعار ويل ، نقل كا : چه سلطان محمود غازي ، پر غور باندي د امير محمد سوري رحمه الله عليه سره جگړه وكړه ، او په آهنگرانو (۳) كې ئې محصور كا په دې وقت شيخ اسعد هم د آهنگران په كوت كې ؤ ، هغه وقت چه سلطان محمود عليه الرحمه ، امير محمد سوري ونيو ، او بندي ئې بوت غزني ته ، نو امير محمد سوري چه خورا زړه ور ، او عادل ، او ضابط امير ؤ ، له غيړته د بند ، مړسو ؛ او شيخ اسعد ، چه دوست ؤ د امير محمد سوري ، پر مرگ ئې ساندي (۴) وويلې په يوه بولله (۵) كې چه قصيده په عربى ده (۶) .

(۱) پوشنچ : بقول ياقوت بلده نزيه ومحكمى بود، دروادی مشجرنواحى هرات، كه تا آنجاده فرسخ مسافت داشت (مراصدا لاطلاع ص ۸۵) واين همان شهر معروفى است، كه ارباب مسالك وممالك و تاريخ بعد از اسلام زيادتر ذكر ميكنند، و مشاهير زيادى از آنجا برخاسته واملاى عجمى آن پوشنگ است كه بقول حدود العالم : چند نيمه از هريست و از گردوى خندق است و اورا حصارىست محكم (ص ۵۷) پوشنگ از او ايل اسلام تا هجوم مغل از معروفترين بلاد خراسان بود .

(۲) بغنين : ناحيتى است از زمينداور ؛ كه اكنون بغنى گویند، و بين غور و زمين داور واقع است ، حدود العالم هم آنرا بغنى ضبط كرده است (ص ۶۴) .

کروړ عادل او ضابط
ته (۱۵۴) هجري د
امير ناصر ايوا دونه
پر مخکو خاوند

شیخ کټه علیه الرحمه «از تاریخ سور» نقل کند: که امیر کروړ عادل و ضابط، و دارای اشعار خوبی بود، و گاه گاهی شعرها میگفت، و به سال (۱۵۴) سنه هجری در جنگهای پوشنچ در گذشت، و بعد از وی پسرش «امیر ناصر» مملکتها را ضبط کرد، و خداوند اراضی غور، و سور، و بست و زمينداور گردید.

«۷» ذکر شیخ اسعد سوری علیه الرحمه

م
وري، هسي نقل کا:
خاندان په پادشاهی
سنه (۴۲۵) هجري په
مار وېل، نقل کا: چه
الله عليه سره جگړه
وقت شیخ اسعد هم د
الرحمه، امير محمد
ي چه خورا زړه ور،
سعد، چه دوست و د
(۵) کي چه قصیده په

شیخ کټه در کتاب «لرغوانی پښتانه» از «تاریخ سوری» چنین نقل کند که اسعد سوری در غور میزیست، او در آنجا بدوران پادشاهی خاندان سوری بسیار معزز بود، شیخ اسعد پسر محمد بود، که در سال (۴۲۵) سنه هجری در بغین وفات یافت. شیخ اسعد علیه الرحمه، اشعار بسیار نیکو میگفت، نقل کند: که سلطان محمود غازی، در غور با امیر محمد سوری رحمه الله علیه در آویخت، و وی را در آهنگران محصور ساخت. درینوقت شیخ اسعد هم در قلعه آهنگران بود، و قتیکه سلطان محمود علیه الرحمه امیر محمد سوری را گرفت، و محبوس بغزنی برد، پس امیر محمد سوری که امیر دلیر و عادل و ضابطی بود، از غیرت حبس مرد، و شیخ اسعد، که دوست امیر محمد سوری بود، بر مرگ وی نوحه و فریاد بر آورد، در يك بولله، که آنرا به عربی قصیده گویند.

جگر نواحی هرات، که تا
معروفی است، که ارباب
زیادی از آنجا برخاسته
ست و از گرد وی خندق
هجوم مغل از معروفترین
وین غور و زمین داور

(۳) آهنگران: قلعتی بود در غور (ر: ۲۵).

(۴) ساندی بمعنی نوحه و فریاد.

(۵) بولله: درین کتاب درچندین جای بولله بمعنی قصیده آمده و شاید این کلمه بعد از

دوره قدماء مرده باشد؛ و از غنائم لغوی پښتواست که درین کتاب خوشبختانه حفظ شده است.

(۶) برای تفصیل واقعه تاریخی امیر محمد سوری (ر: ۲۶).

وله في القصيده

د فلک له چارو شه و کړم کوکار (۱)
 ز مولوی (۲) هر گل چه خاندي په بهار
 هر غټول (۳) چه په بېديا غوړېده وکا
 رېژوي ئې پانې (۴) کاندې نار په نار (۵)
 ډېر مخونه د فلک شپېر شنه کا
 ډېر سرونه کا تر خاورو لاندې زار
 د واکمن (۶) له سره خول پرېباسي (۷) مړسي
 د بې وزلو (۸) وينې توی کاندې خونخواړ
 چه له برمه (۹) ئې زمري رېي (۱۰) زنگلو کې
 له او کوبه (۱۱) ئې ډاري (۱۲) تېرو (۱۳) جبار
 هم ئې غشی سکني (۱۴) ډال د ژوبلورو (۱۵)
 رستمان لځنی لځلا (۱۶) کاندې په ډار [۱۸]
 چه ئې ملاوی نه کېرېرې په غښتلیو
 دا فلک پر وکا شه کاری گذار ؛
 په یوه گردښت (۱۷) ئې پرېباسي له برمه
 نه ئې غشی، نه لیندی (۱۸) وي نه ئې سپار (۱۹)
 شه تېری (۲۰) شه ظلم کاندې ايې فلکه !
 ستا له لاسه ندی هېڅ گل بېله خار

- (۱) کوکار : بضم اول و واو معروف ، فریاد ، فغان ، صیحه ، اکنون کوکاری بصورت جمع مؤنث مستعمل است .
- (۲) زمولوی : از مصدر زمولول (پژمرده ساختن) که ریشه آن زمول پژمرده است .
- (۳) غټول یا غاټول ، یا خټول یا غاټوی بمعنی گل لاله است .
- (۴) پانې : مخفف است از پانې ئې ، ورنه جمع کلمه پانه به یای معروف است .
- (۵) نار په نار : دراصل چنین است ؛ ولی درپښتو نارو نارۍ بمعنی نار نباتاتست ، شاید ریشه این دولغت پارسی و پښتو یکی باشد ، یا این کلمه تار په تار باشد .
- (۶) واکمن : بمعنی اختیاردار ، و خداوند نیرواست ، قدما ، شاهان را واکمن میگفتند چنانچه درین کتاب چندین جا بنظر می آید و طوریکه در تذکره سلیمان ماکو می بینیم ستر واکمن یعنی نیرومند بزرگ درمورد شهنشاه استعمال شده ؛ وعلی ای صورت واکمن ازغنائیم ادبی پښتواست درین کتاب .

وله فی القصیده

چه فریاد و فغان کنم ، از دست فلک ؛ هر گلیکه در بهار بخندد ، آنرا پژمرده میگرداند
هر لاله که در دشت و صحرا بشگفتد : آنرا میریزاند ، و بر گهای آنرا متفرق میسازد
سیلی دست فلک ، رخسارهای زیادیرا کبود میسازد و سرهای زیادی را در ته خاک سیاه می افکند ؛
خود را از سر شاه می افکند ، و (شاه) میبرد خون بیچارگان را (فلک) خونخوار می ریزاند
(کسیکه) از حشمت وی شیر در جنگل میارزد : و از عظمت وی هر ظالم و جباری میترسد ؛
(کسیکه) تیروی ، سپر جنگاوران را می شکافد : و رستم ها از ترس وی میگریزند ؛
(کسانی که) نیرومندان نمی توانند کمرشان را خم سازند فلک چگونه بر آنها ضربت کاری حواله میکند ؟
بیک گردش آنها را از فراز عظمت سرنگون میسازد و تیر و کمان و سلاح را از دست شان میر باید
ای فلک ! این چه ظلم است ، و چه تجاوز ؟ از دست تست ، که هیچ گل بیخار نیست !

(۷) پر بیاسی : از مصدر پر یستل که بمعنی انداختن و ساقط کردن است .

(۸) بی وزله : تاکنون بمعنی بیچاره و غریب زنده است .

(۹) : برم به سکون اول و فتحه دوم ، حشمت و جلال ، و عظمت .

(۱۰) ربی : به حاشیه ص ۳۶ رجوع شود .

(۱۱) او کوب : به واوین معروفین ، بمعنی برم است که همان جلال و حشمت باشد .

(۱۲) چاری : یعنی می ترسد ، از ماده چار که بمعنی ترس است ، ولی اکنون بعوض چارل

مصدر قدیم چار بدل مستعمل است ، که فعل حال آن چار چری بمعنی میترسد می آید .

(۱۳) تپرو : به یای مجهول ظاهراً از ریشه تپرو تپری برآمده ، و تپری از خود گذشتن

و ظلم و تجاوز است ، تپرو به کیف نسبی ظالم و متجاوز باید باشد ، ولی اکنون مستعمل نیست .

(۱۴) سکنی : از مصدر سکنل که بمعنی شکافتن و برش است ، که سکنتل هم درین

مورد مستعمل است .

(۱۵) ژوبلور : ظاهراً از ژوبله که بمعنی جنگ و افکار کردن و اضمحلال است به اتصال

(ور) که ازادات نسبت است ساخته شده و قدماء در مورد جنگاور و عسکر جنگی و سرباز

استعمال میکردند چنانچه درین کتاب مکرراً بنظر میرسد . و اکنون هم این کلمه را در مورد

عسکر میتوان گرفت .

(۱۶) خغلا : از ماده خغل ، وزغل و خغستل که بمعنی تاختن و دویدن است ، ولی این

صورت اکنون مستعمل نیست .

(۱۷) گردنیت : بمعنی گردش و دوران .

(۱۸) لندی : املای نسخه اصل لندی ، بمعنی کمان است .

(۱۹) سپار : بسکون اول ، آله سرتیز آهنی است ، که در پارسی افغانستان اسپار گویند ،

اکنون در امور زراعت بکار میرود ، شاید قدما بطور آلت جنگی هم استعمال میکردند .

(۲۰) تبری : تجاوز ، ظلم ، حاشیه نمبر ۱۳ همین صفحه دیده شود .

فغاندي په بهار

نار په نار (۵)

لاندې زار

فندي خونخوار

فبرو (۱۳) جبار

ي به چار [۱۸]

ري گذار ؟

ه ټي سپار (۱۹)

گل بېله خار

اکنون کوکاری بصورت

آن زمول پژمرده است .

ای معروف است .

یعنی نار نباتات است ، شاید

باشد .

ناهان را واکمن میگفتند

لیمان ما کو می بینیم ستر

ی صورة واکمن از غنایم

په ویرژلو، لور (۱) نکرې په زړه کرايه (۲) پر نټلیو (۳) اوروي دغم ناتار (۴) هېڅ روغي (۵) مې په زړه نسته ستا له خوړه له تېريو (۷) دې اوښی څاغي له اور یخيو نه به لاس واخلي له خوړه نه به لوري (۱۰) نه به زړه وسوځوي (۱۳) په هېچا باندې نه به وصل کړې مين له بل مينه ستا له لاسه دي پراته ژوبل زگېروي (۱۵) کا کله غوڅې کاندې مراندې د زړگيو کله ټکي (۱۷) واچوي پر نازوليو کله غورځوي واکمن له پلازونو (۱۹)

(۱) لور: به فتحه اول وواو معروف، بمعنی مهرباني ورواداري ومهر است، ولي اکنون بهمين صورت ازا استعمال افتاده، و (لورېري) بمعنی: پيرزو و روا داری دارد، دربرخی از محاورات زنده است. (۲۱:۰).

(۲) کرايه: بسکون اول و فتحه دوم، وزور کی ماقبل آخر، قروت سخت و خشک، وهم هر چیز سخت و محکم را گویند، که بزودی نشکند، درینجا بمناسبت سختی، صفت دل واقع شده. یعنی ای فلک سخت دل!

(۳) تتلی: به زور کی اول و دوم و سوم، بمعنی افسرده و غمزده و محزون و مصدر آن تتل است.

(۴) ناتار: بروزن بازار، بمعنی تاراج و یلغار و شدت طوفان باد و باران است. (۵) روغي: از ماده روغ (صحيح و سالم) بمعنی صحت و سلامت است، که اکنون روغتیا مستعمل، و روغي از بین رفته.

ژړه: (۶) بدو صورت میتوان خواند، اول اینکه ژړه صفت مين واقع گردد، یعنی عاشق رنگ پریده، زرد چهره را به فریاد و فغان از محبوبش دور میسازی، دوم اینکه ژړه ژړه را يك اصطلاح مفقوده ترکیبی بدانیم، بمعنی شور و فغان و هیاهو، چون این اصطلاح اکنون زنده نبوده، بنابراین احتمال دوم ابعده است.

(۷) تېری: چنانچه گذشت، بمعنی تجاوز و ظلم و تعدی است.

(۸) ورت ورت: به سکون اول و فتحه دوم، تعبیر صوتی است از جریان اشک.

(۹) شنار: این کلمه در زبان پښتو شنیده نشده و نه در آثار ادبی آن بنظر رسیده، شاید در بین قدماء موجود و زنده بوده و اکنون از بین رفته باشد، در لطایف اللغات عبداللطیف بکسر اول بمعنی شوم و نامبارک و خرابی و ننگ و عار ضبط شده، که درینجا بهمين معانی درست می آید.

(۱۰) نه به لوري: از همان ماده لور و لورل است یعنی مهربانی نخواهی کرد.

(۱۱) ملا: اکنون بسکون اول بمعنی کمر است، و در قدیم اسم فعلی بود، از ماده مل

وې دغم ناتار (۴)
ژږ (۶) مین له یار
رېت (۸) ستاله شنار (۹)
له بې وزلوله ترار (۱۲)
گر دېته له مدار
(۱) ټپونه د افگار
ه په خار خار (۱۶)
و گړي هونیار
یوان دنمنځی چار (۱۸)
خاورو کي بادار

ومهر است، ولی اکنون
اری دارد، در برخی از

قروت سخت و خشک،
بمناسبت سختی، صفت

زده و محزون و مصدر

ن باد و باران است .
لامت است، که اکنون

مع گردد، یعنی عاشق
ی، دوم اینکه ژداژد
چون این اصطلاح اکنون

از جریان اشک .
ادبی آن بنظر رسیده،
مد، در لطایف اللغات
ضبط شده، که درینجا

نی نخواهی کرد .
م فعلی بود، از ماده مل

بر ماتم زدگان رحمی نداری، ای سخت دل! طوفان غم را برغمزندگان نازل می سازی!
از جور و ستم تو، دلم سلامت نیست عاشق دلباخته را به فغان و فریاد از محبوبش دور می سازی
ابرها از تجاوز تو اشک ها میریزد و از شومی تو چشمه ها به ناله حزین میگیرند
نه از جور و ستم دست خواهی کشید، و نه لطفی خواهی کرد نه بایچارگان مضطرب همراهی خواهی نمود!
بر هیچ کس دلت نخواهد سوخت از گردش و مدار خویش هم نخواهی افتاد
نه عاشقی را به محبوبش وصل: و نه جراحات اشخاص افگار را مداوا خواهی کرد
از دست تست که بهر طرف پیکرهای مجروح افتاده و مینالد و بهر سودلای افگار نوحه اندوهناک دارند
گاهی عروق دلها را منقطع می سازی! و وقتی مردم هوشیار را میفریبی!
بر سر ناز دیدگان صاعقه می اندازی! و گریبان پارسایان را میدری!
گاهی شاهان مقتدر را از تخت فرومی اندازی و وقتی بادارها را بر خاک سیاه می نشانی!

که اکنون ملتیا گوئیم بمعنی رفاقت و همراهی، و ما استعمال قدیم آنرا در اشعار ملکیار
غرشین هم می بینیم (دیده شود ص ۵۶ ج ۱۳ پستانه شعراء) (ر: ۲۷) .

(۱۲) ترار: بفتح تین غالباً بمعنی آشفته و مضطرب است، چه تراره بمعنی اضطراب،
و ترور یا ترهور بمعنی مضطرب در بین متوسطین مستعمل بود .

(۱۳) و سوغوی: از مصدر سوغول بمعنی سوختاندن، که اکنون و سوغی عامتر است .

(۱۴) در ملې، فعل است از مصدر در مل که در بین قدماء بمعنی علاج و درمان کردن

بود، و در مل دارو و دوا را هم میگفته اند، و این مواد از غنایم لغوی پستو است درین کتاب .

(۱۵) ز گبروئ: به سکون اول فریاد و ناله مریض و مجروح .

(۱۶) خار خار: درینجا بمعنی فغان و نوحه است .

(۱۷) ټکه: به فتحه اول و زور کی دوم، صاعقه .

(۱۸) نمنځی چار: این کلمه ترکیبی اکنون مستعمل نیست، و از مورد استعمال توجیه

میتوان کرد، که معنی متقی، پارسا و زاهد داشت، چه نمنځه و نمنځل یعنی نیایش و پرستش

است که نمو نخ بمعنی نماز هم ازین ریشه است، و چار، کار را گویند، پس مجموعاً پرستشکار

باید معنی داشته باشد .

(۱۹) پلاز: این کلمه بسکون اول در بین قدماء بمعنی تخت و اریکه بوده، و اکنون

از استعمال افتاده .

زموږ پر زړونو دې نن بيا يو غشي وويشت ددې ژوبله (۱) په دې غشي هزار
پر سوريو باندي وير (۲) پر بوټ له پاسه محمد واکمن چه ولاړی په بلددار [۱۹]
يووار سو اسير په لاس د مېر شمنو انتقال ئې وکړ قبر له بلوار
په سماؤ (۳) مې ودان آهنگران و په ټيکنه (۴) و پردرست جهان او غار (۵)
د محمود د ژوبلورو (۶) په لاس کښوت (۷) چه غزنه ته مې باتلي (۸) په تلوار
ننگيالو لره قيد مړينه (۹) ده لځکه : سه (۱۰) ئې والوتله هسک ته پر دې لار
تر نړۍ ئې غوره خاورې ، هديره کا د زمريو په بېړيو (۱۱) کله وي خوار (۱۲)
په دې وير د غور وگړی تورنمری (۱۳) سول په دې وير ، رڼا تياره سوله دنبار (۱۴)
گوره غاشي رڼې اوښی له دې غرونو دا کړونگی (۱۵) ساندی لی (۱۶) په شورهار
نه هغه زرغا (۱۷) د غرونو ، د بېد يا ده نه دزرکیو په مسا (۱۸) دی کتهار (۱۹)
نه غټول بيا زرغونېږي په لاسونو (۲۰) نه بامي (۲۱) بيا مسېده (۲۲) کا په کپسار

(۱) ماضی است از ژوبلل بمعنی مجروح ساختن ، که اکنون این مصدر بصورت ژوبلول
متعدی مستعمل است .

(۲) وير : به کسرۀ اول و یای معروف ، ماتم ، اندوه .

(۳) سما : بفتح تین ، صورت معنی مصدریست ، وازریشۀ سم (درست ، وراست ، وصالح)
و نظایر آن درین کتاب بسیار آمده مانند خلا ، ملا ، زرغا و غیره ، و از مورد استعمال هم
می توان دریافت که سما اصلاح و انصاف را میگفتند .

(۴) ټيکنه : بکسرۀ اول و یای معروف و زور کی سوم و چهارم ، این لغت اکنون ازین
رفته ، و شاید در قدیم معنی عدالت را داشت ، ریشۀ این کلمه را می توان ټيک به یای معروف
پنداشت ، که اکنون بمعنی اصل و مرکز مطلوب می آید ، و اگر یای آن مجهول خوانده شود
ټېک بمعنی آرام و سکون دارد .

(۵) او غار : به ضمه اول و و او معروف ، روشن ، هویدا .

(۶) ژوبلور دیده شود حاشیۀ (۱۵) صفحه (۴۱) .

(۷) کښوتل : درینجا بمعنی گرفتار شدن است .

(۸) باتلی : بلاشک شکلی است از بوتلی مشتق از مصدر بوتلل که بمعنی بردن جاندار است .

(۹) مړينه : بمعنی مرگ و اکنون مستعمل نیست .

(۱۰) سه : به فتحۀ اول بمعنی جان و نفس و اکنون ساه گوئیم .

(۱۱) بېړۍ : دراینجا بمعنی زولانه است .

(۱۲) خوار . این کلمه قطعاً ازین رفته ، و در هیچ جا بنظر نگارنده نرسیده و نشنیده ام .

ازمورد استعمال توجیه میتوان کرد ، که معنی صبر و استقامت و آرام و سکون را داشته است .

(۱۳) تورنمری : بمعنی سیاه پوش ، و ماتمزده ، چه تور سیاه و نمری بمعنی لباس است .

امروز باز بر دلپای ما تیری را زدی ! که به این تیر هزاران دل را مجروح ساختی
 المی بر سر مردم سور فرود آمد : و قتیکه محمد، پادشاه مقتدر به دار دیگر برفت
 اول اسیر دست دشمن گردید و بعد از آن به قبر انتقال نمود
 آهنگران از اصلاحات وی معمور و در تمام جهان به عدالت مشهور و ظاهر بود
 بدست عساکر محمود گرفتار آمد و به عجلت وی را به غزنه بردند
 چون قید و حبس برای مردم غیور مرگ است بنابراین در راه روحش به آسمان پرواز کرد
 خاک سیاه مقبره را از دنیا برگزید بلی ! شیر در زولانه و زنجیر آرامی ندارد
 مردم غور ازین ماتم سیه پوش گشتند و هم بدین ماتم، روشنی شهر بتاریکی تبدیل شد
 بین ! که کوه ها اشک میریزاند و آبشار ها صدای نوحه و این دارند
 در کوهها و دشتهایمان طراوت و سرسبزی پدیدارنی و کبک ها صدای خنده و قهقهه ندارند
 لاله در کمر های کوه باز نمی شگفت و بسا می در کوهسار نمی خندد

په دې غشی هزار
 ولاړی په بلدار [۱۹]
 قبر له بلوار
 درست جهان او غار (۵)
 باتلی (۸) په تلوار
 تله هسک ته پر دې لار
 (۱۱) کله وي خوار (۱۲)
 تیاره سوله دېنار (۱۴)
 ساندی لی (۱۶) په شورهار
 (۱۸) دی کتپار (۱۹)
 مسپده (۲۲) کا په کپسار

مین مصدر بصورت ژوبلول

(۱۴) بنار ، باشهر پارسی از یکریشه است ، و ازین برمی آید ، که درین قدما مانند
 عصر حاضر این کلمه مستعمل بوده و طوریکه گفته شده ، مقفن جدیدالاختراعی نیست .

(۱۵) کپونگی : در پنتوی قدیم معنی آبشار داشت ، و اکنون مستعمل و زنده نیست ، در
 شعرای قدیم تیمینی معاصر سلطان غیاث الدین غوری در مدح باغ ارم زمینداور (دیده
 شود طبقات ناصری ص ۸۱) شعری دارد ، که در آنجا هم کلمه کپونگی بمعنی آبشار آمده
 (دیده شود پینتانه شعراء ، ج ۱ ص ۵۸) .

(۱۶) لی : فعل حال است از مصدر لوستل یا لولل که بمعنی گفتن است .
 (۱۷) زرغا : ظاهراً از ماده زرغون (سبز و خرم) حاصل مصدریست که اکنون مستعمل
 نیست ، و نظایر آن درین کتاب بسیار است (دیده شود حاشیه ۳ ص ۴۴) .
 (۱۸) مسا : بفتح تین بمعنی خنده و مسپدل هم مصدر است بمعنی خندیدن ، و این کلمه
 درین متوسطین هم مستعمل بود .

(۱۹) کتپار : اسم صوت است ، که بر قهقهه کبک اطلاق میگردد .
 (۲۰) لاین : بمعنی کمر کوه ، و لاینونه جمع آنست .
 (۲۱) بامی : نام گلی است و این کلمه شرحی دارد تاریخی ، که در ملحقات کتاب خواهید
 خواند (ر: ۲۸) .
 (۲۲) مسپده حاصل مصدر است از همان مسپدل یعنی خندیدن .

رست ، و راست ، و صالح)
 ، و از مورد استعمال هم

م ، این لغت اکنون ازین
 س توان ټیک به یای معروف
 آن مجهول خوانده شود

معنی بردن جاندار است .

تیم .

رنده نرسیده و نشیده ام .
 ام و سکون را داشته است .
 ونمری بمعنی لباس است .

نه له غرجه (۱) بیا راځي کاروان د مشکو نه رادرومي غور ته بیا جوړې (۲) د شار (۳) د پسرلی اوره تودې اوښی توینه (۴) مرغلی به نisan نکړی نشار دا په څه چه «محمد» ولاړ له نړۍ په ویرنه (۵) ئې سو غور ټول سوگوار نه ښکارېږي هغه سور د سور (۶) په لتو نه ځلېږي هغه لمر پر دې دیار چه به نجلو (۷) په نڅا پکې (۸) خندله چه به پیغلو کا اتنې قطار قطار هغه غور په ویر ناتار د واکمن کښېوست هغه غور سو د جاند (۹) غندې سورا (۱۰) لاس دې مات سه ای فلکه چه دې وکا محمد غندې زمري د مړینې ښکار [۲۰] شین زېږگی فلکه ! ولی لا ولاړ یې ؟ ای د غور غرونو په څه نسوئ غبار ؟ مځکی ! ولی په رېږدلو (۱۱) نه پرېوزې ؟ لاندې باندې سه ! چه وړک سي دا شعار : چه زمري غندې واکمن ځي له جهان چه څوک نکړي په نړۍ باندې قرار سخ په تا ای «محمد» د غور لمر وې ! په نړۍ به نه وي ستا د عدل سار (۱۲)

(۱) غرج : همان غرجستان یا غرستان یا غرستان تاریخی وطن ماست ، که ارباب مسالك بصور مختلف ضبط کرده اند ، یاقوت در معجم البلدان گوید که اصل این تسمیه غراست بمعنی کوه ، و غراز کلمات قدیم پښتو است ، یاقوت حدود این ولایت را غرباً هرات و شرقاً غور ، و شمالاً مروالروود و جنوباً غزنه می شمارد ، و گوید که ناحیه وسیعی است دارای قرای زیاد ، و نهر مروالروود دران است (مراصد ، ص ۲۹۱) . حدود العالم (ص ۵۸) غرجستان را از نواح خراسان شمرد و گوید : که قصبه او بشین است و مهتران ناحیت را شار خوانند جائی بسیار غله و کشت و برز و آبادانست و همه کوهست . . .

(۲) جوپه : به و او مجهول بمعنی کاروان است .

(۳) شار : حاشیه اول همین صفحه خوانده شود .

(۴) توینه : یعنی میریزاند مزید علیه فعل تویوی است ، از مصدر تویول (ریختن) و افشاندن) .

(۵) ویرنه : از ماده ویر (ماتم) بمعنی رثاء و سوگواری و ماتمندی است .

(۶) سوراوول : بمعنی مسرت و خوشی است ، و تجنیس تام است با سوردوم که نام قوم است . و این نام تاکنون در هرات ما موجود است ، زور آباد و زوری موجوده همان سور آباد ، و سوری قدیم است ، و این سور بقول منتخب ناصری که منهاج سراج در طبقات ناصری از وی نقل کرده برادر سام نامی است ، که سلاطین شهنشاهی غور و بامیان از نسل آنهاست (طبقات ناصری نسخه قلمی ص ۱۷۷) .

ه بیا جو پې (۲) د شار (۳)
تيسان نكړې نثار
سو غور ټول سوگوار
لمر پر دې ديار
كا اتني قطار قطار
ندم (۹) غندي سوراډ (۱۰)
د مړينې ښكار [۲۰]
و په څه نسوئ غبار ؟
! چه ورك سي دا شعار :
په نړۍ باندې قرار
ي ستا د عدل سار (۱۲)

وطن ماست ، که ارباب
که اصل این تسمیه غراست
یت را غرباً هرات و شرقاً
وسیع است دارای قرای
(ص ۵۸) غرجستان را از
حیت را شار خوانند جایی

مصدر تویول (ریختاندن

نمداری است .

سوردوم که نام قوم است .
جوده همان سور آباد ، و
طبقات ناصری ازوی نقل
از نسل آنهاست (طبقات

از غرج باز کاروان مشک نمی آید
ابر بهار اشک گرمی را میفشاند
چرا ؟ که محمد از دنیا رفت
در نواحی سور ، همان سور پدیدار نیست
جائیکه دختران رقص کنان می خندیدند
همان غور (پرطرب) به اندوه و ماتم پادشاه نشست
ای فلک ! دست بشکند که مانند محمد
ای فلک سنگدل ! چرا هنوز برقراری !
ای زمین ! چرا بزلزله نمی آفتی !
که پادشاهان شیروش از دنیا میروند
خوشا ! برتوای محمد که آفتاب غور بودی !
و باز بسوی غور کاروانهای شار نمی رسد
و نیشان گوهر را نثار نخواهد کرد
در ماتم وی غور همه سوگوار گردید
و نه همان آفتاب برین دیار می درخشد
و جائیکه دوشیزگان در آن صفافاتی میکردند
و همان غور ، مانند جهنم سوزان گشت
شیری را شکار مرگ ساختی !
ای کوههای غور ! چرا غبار نگشتید
زیر وزبرشو ! تا این شعار از دنیا برافتد :
و درین دنیا کسی را قراری نیست
و همسر عدلت در دنیا نخواهد بود

(۷) نجلی : دختر نامزد نشده .

(۸) پکې : همان کلمه که برخی از اقوام پکینې تلفظ کنند ، عده از قبایل پکې گویند ،
و ظرفیت را افاده میکند .

(۹) جاندم : بسکون نون و دال زور کی دار ، تاکنون در محاوره کوهسار و عوام قراء
بمعنی دوزخ است ولی از محاوره اهل شهر و مدن افتاده ، و این کتاب زندگانی قدیم این
کلمه را هم نشان میدهد .

(۱۰) سوراډ : به ضمه اول و واو معروف ، دشت خشک و سوزان و گرم .

(۱۱) رېږدله : به یای مجهول و سکون سوم و زور کی چهارم و پنجم ، این کلمه اکنون
ظاهر آمده و از استعمال افتاده ، و در آثار متوسطین هم بنظر نمی رسد ، و بلاشبه به مصدر
رېږدېدل (لرزیدن) تعلق داشته ، و معنی زلزله را دارد ، و باستناد استعمال این شعر
میتوانیم این کلمه از دسترفته را واپس زنده سازیم ، و از غنائیم ادبی و لغوی است که این
کتاب بها سپرده .

(۱۲) سار : این کلمه اکنون بصورت ساری به زور کی ماقبل آخر ، بمعنی همسر و
انباژ و نظیر ، مستعمل و زنده است ، شاید که شکل قدیم آن سار بوده .

ته پر ننگه وې ولاړ په ننگ کې مړ سوې هم پر ننگه دې په ننگه کا خان جار (۱)
که سوری دې په تگ ویر کاندې ویر من (۲) سول هم به ویاړي (۳) ستا په نوم ستا په تبار (۴)

په جنت کې دې وه تون (۵) زموږ واکمنه
هم په تا دې وي ډېر لور (۶) د غفار

«۸» ذکر د ښکارندوی علیه الرحمه

چه د غور و، پوه سه په دې: چه شیخ کچه متې زی رحمة الله علیه کبلی دئ، په کتاب «لرغونی پښتانه» کې، چه په «تاریخ سوري» کې دئ: چه ښکارندوی میشته د غور و او کله کله به په غزنه او بست کې هم اوسېدلی. پلار ئې احمد نومېد، او د غور د فیروز کوه (۷) کوټوال (۸) و، ښکارندوی د سلطان شهاب الدین محمد سام (۹) شنباني (۱۰) به پادشاهی کې مخور (۱۱) او د درناوی (۱۲) خاوند و، او هغه وقت چه هغه سلطان پر هند یرغل (۱۳) کاوه، ښکارندوی چه شاعر او عالم سړی و، هم،

(۱) جار: قربانی و فدا کردن.

(۲) ویرمن: ماتم زده و سوگوار.

(۳) ویاړی: از مصدر ویاړل (افتخار) حاشیه ۱۱ صفحه ۳۳ هم دیده شود.

(۴) تبار: اکنون بدون الف تیر گوئیم، که باهمان تبار پارسی هم‌ریشه است، ازین کتاب میتوان فهمید، که این کلمه از زمان قدیم در پښتو مستعمل بود، و مغفن نوی نیست.

(۵) تون: حاشیه (۹) صفحه (۲۹) دیده شود.

(۶) لور: (ر: ۲۱).

(۷) فیروز کوه: پای تخت سلاطین آل شنسب غور بود، که در حین هجوم مغول تخریب گردید، و از معمورترین بلاد وطن ما بود، که مدت‌ها مرکزیت داشت، و مورخین آندوره مانند منهاج سراج و غیره آن را ستوده‌اند.

(۸) کوټوال: کلمه ایست پښتو، که از عصر آل سبکتکین مستعمل و مأموریت مهمی بوده در تشکیلات اداری آن دوره، چنانچه در تاریخ بیهقی و گردیزی و طبقات ناصری زیاده‌تر بنظر میرسد، و مرکب است از کوټ (قلعه) و وال که از آدات تصاحب و نسبت است که هر دو کلمه جمعاً قلعه دار و محافظ شهر را معنی میدهد، و این کلمه تاکنون در وطن ما مصطلح است، و پښتون‌ها به ت پښتو تلفظ میکنند.

بر غیرت محکم بودی، و در آن راه جان دادی؛ به غیرت و حمیت خود را فدا کردی؛
اگر اکنون از رحلت تو سوره باغمگین و مائمه شده فردا به نام تو و دودمان تو افتخار خواهند کرد
مقر و مأوای تو بهشت باد، ای پادشاه ما
رحمت و مهر خدای بخشنده بر تو باد؛

«۸» ذکر بنکارندوی علیه الرحمه

از غور بود، و بدان که: شیخ کتبه متی زی رحمته الله علیه نبشته است، در کتاب
«لرغونی پنبانه» که از «تاریخ سوری» نقل کرده: که بنکارندوی ساکن غور بود،
و گاه گاهی در غزنه و بست میزیست، پدرش احمد نام داشت، و کوتوال فیروز کوه
غور بود.

بنکارندوی بدوران پادشاهی سلطان شهاب الدین والدین محمد
شنسبانی معزز و دارای مقام محترمی بود، و قتیکه سلطان موصوف
برهند می تاخت، بنکارندوی که شخص شاعر و عالمی بود، نیز،

عنه الله علیه کنبلی دئی، په
: چه بنکارندوی میشته
حمد نومهد، او د غور
الدین والدین محمد
وی (۱۲) خاوند و، او
عر او عالم سړی و، هم،

هم دیده شود .
می همیشه است، ازین
د، و مغفن نوی نیست .

چین هجوم مغول تخریب
شت، و مورخین آندوره

مل و مأموریت مهمی بوده
طبقات ناصری زیاده تر
تصاحب و نسبت است که
کنون در وطن ما مصطلح

(۹) در نسخه اصل سلم نوشته شده و بلاشبیه سام درست است، که از (۵۶۹) تا (۶۰۲ ه)
حکومت راند و به معزالدین شهرت یافت. وی پسر بهاء الدین سام (۵۵۴ ه) و برادر
غیاث الدین محمد (۵۵۸-۵۹۹ ه) است. (دول اسلامیه ص ۴۵۸).
(۱۰) شنسبانی: (ر: ۲۹).

(۱۱) مخور: این کلمه اکنون بسیار کم مستعمل است و از مخ (روی) و ور (ادات نسبت)
ساخته شده، که معنی رویدار و معزز را میدهد.

(۱۲) در ناوی: این کلمه هم تقریباً از بین رفته، و در بین قدماء زنده و مستعمل بود،
چنانچه در اشعار بیت نیکه که تذکره سلیمان ما کو محفوظ داشته هم این کلمه بنظر می آید،
(دیده شود ص ۴۹ ج اول پنبانه شعراء) این کلمه از ریشه دروند (سنگین) برآمده، و معنی
سنگینی و عزت و احترام را دارد.
(۱۳) یرغل: هجوم، تاخت، حمله (ص ۳۴ دیده شود).

د هغه سلطان په لښکرو کې ؤ ، او هسې وايي : چه ښکارندوی په مدح کې د سلطان محمد سام ، او سلطان غياث الدين غوري [۲۱] داستاينې (۱) قصيدې لري ، چه بوللی (۲) دی، محمد ابن علي وايي : چه بست کې ما دده د بوللوغې کتاب وليدئ ، اوله هغه غځه مې دغه بولله چه د محمد سام عليه الرحمه ستاينه ده و کبله :

القصيدة في المدح

د يسرلي ښکلونکي (۳) بيا کره سنگارونه بيا ئې ولونل (۴) به غرونو کښې لالونه (۵) مخکه شنه ، لاسونه شني ، لمنې شني سوي طيلسان زمردی واغوسته غرونه د نيسان مشاطې لاس د مچيدو دی مرغلرو باندې (۶) و ښکلل (۷) پڼونه د غټولو چنډی (۸) خاندې وريدي ته زرغونو پڼوکې ناڅي زلمی جونه (۹) لکه ناوی چه سور ټيک (۱۰) په تندۍ وکا هسې وگانېل (۱۱) غټولو سره پسولونه (۱۲) مرغلری چه اوړو وخونوليه (۱۳) . په خلا (۱۴) ئې سوه رانه خپاره دښتونه

(۱) ستاينه : ستايش ومدح .

(۲) چنانکه درحاشیه ۵ ص ۳۹ گذشت بولله بمعنی قصیده است .

(۳) ښکلونکي : ازمصدر ښکلل ، که درحاشیه ۴ ص ۲۷ هم گذشت ، وبمعنی آراینده وزیباکننده است .

(۴) لونل مصدری است که اکنون مستعمل نیست ، بمعنی پراگندن وپاشیدن بهحاشیه (۱) ص ۳۶ و ملحقات کتاب رجوع شود (ر: ۲۰) .

(۵) لال : در پښتو همان لعل است ، و این کلمه از قدیم بهمین صورت در پښتو مستعمل است ، شاید صورت معرب آن لعل بوده باشد . درپارسی دوره غزنوی و غوری لعل مجازاً بمعنی سرخ و احمر استعمال میشد ، و در زبانهای هندی هم لال سرخ را گفته اند .

(۶) باندې مخفف باندې ئې است .

(۷) وښکلل : صورت فعلی است ازمصدر ښکلل ، یعنی آراست ، حاشیه ۳ همین صفحه و حاشیه ۴ ص ۲۷ دیده شود .

(۸) حاشیه ۱ ص ۲۶ دیده شود .

(۹) جونه : شکلی است ازمجمع کلمه نجلۍ که جمع آن نجونی می آید ، و آنرا جلیړ وجونی هم گویند وبه معنی دختر بسن رشد نارسیده است ، واگر بسن رشد رسد ، ونامزاد

ی به مدح کپی د سلطان
قصیدی لری ، چه بوللی
کتاب ولیدی ، اوله هغه

به غرونو کینې لالونه (۵)
واغوسته غرونه
(۶) و بشکل (۷) بنونه
ناخی زلمی جوته (۹)
چولو سره پسلونه (۱۲)
سوه رانه خپاره دبتونه

م گذشت ، و بمعنی آراینده
ندن و پاشیدن به حاشیه (۱)
صورت در پستو مستعمل
نوی و غوری لعل مجازاً
سرخ را گفته اند .

ت ، حاشیه ۳ همین صفحه

نی می آید ، و آنرا جلی
بسن رشد رسد ، و نامزاد

در لشکر سلطان بود ، و چنین گویند : که شکارندوی در مدح سلطان محمد سام ، و سلطان
غیاث الدین غوری ، قصاید مدحیه دارد ، که آنرا « بوللی » گویند ، محمد ابن علی
گوید که در بستان یک کتاب ضخیم قصاید وی را دیدم ، و این قصیده را ، که در مدح محمد
علیه الرحمه است از آن کتاب نگاشتم .

القصيدة فی المدح

مشاطه بهار باز آرایش ها کرد باز در کوهها لعلها را پراگند
زمین ، کوه و کمر ، دمن سرسبز شد کوهها طیلسان زمردین را پوشید
دست مشاطه نیشان درخور بوسیدن است که باغها را به گوهر آراست
لاله بگل ریختی میخندند در باغهای سرسبز دوشیزگان میرقصند
مانند عروسی که تیک سرخ را برجین گذارد لاله خود را همچنان به زیورهای سرخ آراست
گوهری که ابرها نثار کرد : از تلالو اش دشتهای وسیع روشن شد

نشده باشد پیغله گویند .

(۱۰) تیک : به یای معروف ، زیوری است ، که از طلا سازند ، و به شقیقه یا جبین آویزند
شاید از کلمه تیک به یای مجهول بمعنی شقیقه ریشه گرفته باشد .
(۱۱) و گانل : ماضی است از مصدر نامستعمل گانل ، که شاید در قدیم متداول بود ،
واژ ریشه گانه یا گپنه است که معنی زیور دارد ، پس مصدر گانل باید معنی آراستن و زیور
بستن داشته باشد .

(۱۲) پسول : به سکون اول و واو مجهول بمعنی همان گپنه و زیور است .

(۱۳) و خونولیه : غالباً ماضی است از مصدر خونول که اکنون باتمام مشتقات خود از
بین رفته ، و تنها خونی به ضمه اول و واو معروف و نون مفتوح بمعنی نثار مانده است ،
پس خونول نثار کردن است ، چون مرغلری جمع مؤنث است پس باید صیغه فعل ماضی مطلق
و خونولی بیاید ، که و خونولیه لهجه ایست از آن ، و این مصدر با مشتقات آن از مواد
غنیمت زبان است .

(۱۴) خلا : بمعنی درخشیدن و لمعان است (ر: ۲۷) .

زرغونو مخکوکې ځل (۱) کا لکه ستوریه چه پر هسک باندې څلېږي سپن گلونه (۲)
 سپنې واورې وبلېده کاندې بهېږي لکه اوسنې د مین په گریوانونه
 هر پلورنې والې (۳) بهاندې خاندې له خوښه سر وهي له سینگرونه (۴)
 هر پلو د گلو وړم دی لونلې (۵) تهوا (۶) راغله له ختنه کاروانونه
 د مسیح به پو (۷) به مرو ژوندون بیاموند پسرلی مگر مسیح سو په پوکرونه (۸)
 له مرو خاورو ئې آغلی (۹) گل راویوست وچ پیدیا او غر ئې کړله جنتونه
 سړی جاجي (۱۰) چه رامشت کړ رامشتگرو (۱۱) گهیځ چوڼي (۱۲) چه په بڼ وکا وغوڼه [۲۲]
 په برېن (۱۳) چه وږغ دچونیو نغوړېده (۱۴) سي تهوا چندی (۱۵) سره پېودی (۱۶) اشکلونه (۱۷)
 د زلما (۱۸) ټاپی راغلی دی پر جندیو لکه پیغله غوتی کاندې مکېزونه (۱۹)
 د پوپلو (۲۰) مخ سور کړی پسرلی دی یو دېل په غاړه اچوی لاسونه
 د هندارو په څېر غرونه سپن وړنگن (۲۱) دی چه پر واورو باندې ځل (۲۲) وکا لرونه
 په غورځنگ غورځنگ له خولې څگونه باسي لکه شې (۲۳) هاتی شها کاندې سیندونه

(۱) ځل : رخښیدن و نورافشانی حاشیه ۱۴ ص ۵۱ دیده شود .

(۲) بضرورت شعری کلمات بیت پیش و پس شده ، برای فهمیدن مقصد، بیت باید چنین خوانده شود : سپن گلونه په زرغونو مخکوکې ځل کا ، لکه ستوری چه پر هسک باندې څلېږي .

(۳) والې : جمع واله یعنی جوی است ، که ولې و ویالې هم گویند .

(۴) سینگرې : این کلمه در بین متوسطین بصورت سنگیر هم استعمال و اکنون درقندهار سنگیره هم تلفظ کنند، معنی این کلمه سنگلاخ است . خوشحال خان گوید :

د ناکس د تربیت سره څه کاردی د سنگیر د زراعت سره څه کاردی ؟

(۵) لونلې : بمعنی پراگنده و پاشیده به حاشیه ۴ ص ۵۰ رجوع شود (۲۰).

(۶) تهوا : مخفف است از تهوایی (توگوئی و توتصورکنی) و این اصطلاح تاکنون

زنده است .

(۷) پو : به ضمه اول وواو معروف ، بمعنی دمیدن است ، وپو،دم را هم گویند .

(۸) پوکرونه : شکلی است از پوکرونه که بمعنی دمیدن است .

(۹) آغلی : بمعنی زیبا و آراسته و خوشگل و قشنگ است و مؤنث آن آغلې

بیای مجهول است .

خلپري سپين گلونه (۲)
مين په گريوانونه
هي له سينگړونه (۴)
له ختنه کاروانونه
سو په پوکړونه (۸)
ر مې کړله جنتونه
په بڼ وکا دغونه [۲۲]
پېودی (۱۶) اشکلونه (۱۷)
تاندې مکېزونه (۱۹)
عاره اچوی لاسونه
خل (۲۲) وکا لمرونه
تی شپا کاندې سیندونه

هن مقصد، بیت باید چنین
قه ستوری چه پر هسک

گویند .

نعمال واکنون درقندهار
ثوید :

ره غه کاردی ؟

بوع شود (ر ۲۰).

و این اصطلاح تاکنون

دم را هم گویند .

است و مؤنث آن آغلې

گلپهای سپید در زمین‌های سرسبز می‌درخشد
برفهای سپید می‌گدازد و جاری است
جوی‌های صاف بهر سو جاری و خندان است
رایحه گل بهر سو پراکنده است
از دم مسیحا مردگان زندگانی می‌یافتند
از خاک مرده، گل زیبا را برآورد
انسان تصور می‌کند، رامش رامشگران است:
در باغ بلند چون صدای بلبل‌ها شنیده شود
موسم جوانی گل‌ها رسیده
بهار رخسار گل پوپل را غازه زده
کوه‌ها مانند آئینه سپید و مشعشع است:
دریا با جست و خیز کف بدهان است:

(۱۰) جاجی: فعل حال است از مصدر جاجل بمعنی فکر کردن و اندیشیدن و تصور کردن، که این مصدر با همه مشتقات خود از بین رفته، و تنها جاج بمعنی فکر بصورت نادر در زوایا مانده.

(۱۱) رامشت: بمعنی طرب و ساز و سرودن، و رامشگر سراینده و مطرب است، و این کلمات در پارسی هم موجود است، ولی صورت مستعمل آن رامش و رامشگراست.

(۱۲) چونی: ظاهراً بمعنی بلبل است، و اکنون این کلمه از بین رفته، و مزید علیه آن خاچونی در بین بعضی از قبایل کاکر بمعنی بلبل گفته می‌شود، در پنبتو چون صدای پرنده است و چون پندل مصدریست از آن ریشه، که چونی هم بلاشبه متعلق آنست (حاشیه ۴ ص ۳۰ دیده شود).

(۱۳) برین: حاشیه ۲ ص ۲۶ دیده شود.

(۱۴) نغو پندل: مصدریست قدیم، که اکنون متداول نیست، بمعنی شنیدن و سماع، خوشحال خان گوید: «دنی‌کخواه خبری نغو پره» و درین کتاب مشتقات آن زیاد آمده.

(۱۵) ر ۳۰۰.

(۱۶) پېودی: از مصدر پېودل یعنی نظم و برشته کشیدن و سلك.

(۱۷) ر ۳۱.

(۱۸) زلما: جوانی (ر ۲۷).

(۱۹) مکیز: تبسم، ناز، عشو.

(۲۰) پوپل: ر ۳۲.

(۲۱) وړنگن: منسوب به وړانگه (شعاع) بمعنی مشعشع و درخشان.

(۲۲) حاشیه ۱ ص ۵۲ دیده شود. (۲۳) ر ۳۳.

نه به چوڼی (۱) په ستایه (۲) د جنډیو موړسي نه به موړ سم د سلطان په صفتونه
 د شنسب د کپاله ختلی لمر (۳) دی د پسرلی په دود ودان لده رغونه (۴)
 د ښندو (۵) اوړو ئې درست ایواد زرغون کړ له قصداره (۶) تر دیبله (۷) ئې یونونه (۸)
 په زابل چه دبری پرنیلی (۹) سپورسي (۱۰) به لاهور ئې د مېرانی گزارونه
 نه ئې څوک مخ ته دري (۱۱) د مېرځمنو نه ئې توری ته ټینگېرې کلک ډالونه
 د اسلام د دین شهاب دنړۍ لمر دئ تورستان (۱۲) ئې کړ رڼا په جهادونه
 هره پلا چه دی پر هندو سند یرغل کا رڼوری توره نړۍ په شهابونه
 په پسرلی چه ئې تېرون (۱۳) په اټک وکا غاړه غاړه ئې تری (۱۴) سولله (۱۵) زړونه
 نه به ده غندي روڼ ستوری په هسک ځلي (۱۶) که څه پورته سي له غوره ډېر میړونه
 نه به راوړلي جگړن (۱۷) د سیند په لوری نه به بری (۱۸) څوک دهندچاره ښهرونه [۲۳]
 نه به څوک زلمی د غور سره راغونډ کا دداور (۱۹) توری به چېرې (۲۰) کاځلو نه (۲۱)
 یو خاوند شهاب الدین دئ چه ئې وکا په هر لوری هر ایواد ته یرغلونه

(۱) چوڼی: حاشیة ۱۲ ص ۵۳ و ۴ ص ۳۰ دیده شود، بعد ازیں بیت حصه گریز است

در قصیده .

- (۲) ستایه: بمعنی همان ستاینه است، که مدح و ستایش را گویند .
 (۳) ختلی لمر: بمعنی شمس طالع، و در پښتواین اصطلاح در مورد مدح گفته میشود .
 (۴) راغه: که جمع آن رغونه می آید بمعنی دامنه کوه است .
 (۵) ښنده: از مصدر ښندل بمعنی اعطاء و بخشش است، که اکنون ښانده خوانیم .
 (۶) قصدار، ر: ۳۴ .
 (۷) دیبل، ر: ۳۵ .
 (۸) یون: سفر و رفتار .
 (۹) نیلی: اسپ بور، کسره اول و یای معروف و فتحة لام .
 (۱۰) سی: در نسخه اصل از طرف خود نویسنده کتاب قلم خورده، و سوهم خوانده میشود .
 (۱۱) دري: بمعنی دیرپي کنونی یعنی می ایستد، و این فعل اکنون با مصدر آن که باید درل (ایستادن) باشد ازین رفته .
 (۱۲) ستهان: بمعنی ظرف، و کشور، مملکت، تحقیق مزید این کلمه در آخر کتاب دیده شود (ر: ۳۶) .
 (۱۳) تېرون: درینجا بمعنی گذر و گذشتن است، در بعضی مواقع بمعنی تجاوز و ظلم هم آمده .
 (۱۴) تری: غالباً به فتحین، در زمان قدیم بمعنی پل بود، زیرا باید از ریشه تېر و

د سلطان په صفتونه
ودان لده رغونه (۴)
د بيله (۷) ئې يونونه (۸)
پ د مېراني گزارونه
تېنگېرې كلك ډالونه
ئې كړ رڼا په جهادونه
نړۍ په شهابونه
(۱۴) سولله (۱۵) زړونه
سي له غوره ډېر مېړونه
دهندچناره بېړونه [۲۳]
ه چېرې (۲۰) كالڅلونه (۲۱)
هر ايواد ته يرغلونه

ټين بيت حصه گريز است

پند .

رمورد مدح گفته ميشد .

كنون بنانده خوانيم .

ه، وسوهم خوانده ميشود.

كنون با مصدر آن كه بايد

يد اين كلمه در آخر كتاب

مواقع بمعنى تجاوز و ظلم

زيرا بايد از ريشه تېر و

نه بلبل از ستايش گل سير ميگردد و نه من از صفت سلطان سير خواهم شد
آفتاب طالع دودمان شغيب است از دست وي مانند بهار دشت و دمن سرسبز است
ابر بخشش هاي وي تمام كشور را سرسبز ساخت از قصدار تا ديبل مورد تاخت هاي ويست
وقتيكه از زابل بر رخس ظفر سوار گردد بر لاهور ضربت هاي مردانه وارد ميكند
از دشمنان كسي باوي مقابل شده نميتواند وسپر هاي محكم به شمشير وي ايستادگي كرده نميتواند
شهاب دين اسلام ، و آفتاب جهان است تاريخستان را به نور جهاد روشن گردانيد
در هر نوبتي كه بر هند و سند بتازد دنياي تاريخ را به شهاب نوراني ميكند
وقتيكه در موسم بهار بر اټك گذشت دلهاي مردم كران تا كران درياپلي را تشكيل داد
مانندوي ستاره درخشاني بر آسمان نخواهد تافت ولو از غور مردان زيادي برخيزد
نه كسي باز لشكر را به سوي سيند خواهد آورد و نه شخصي شهر هاي وسيع هند را فتح خواهد كرد
نه كسي جوانان غور را فراهم ساخت شمشير هاي داور باز بكجا خواهد تافت ؟
تنها خداوند شهاب الدين است : كه بهر سو و هر كشور تاختها كرد .

تېر بدل بمعني گذشتن برآمده باشد ، چون اكنون اين كلمه مرده ، بنا بران توجيها ميتوان
بمعني پل آنرا گرفت ، با مورد استعمال هم موافقت دارد .

(۱۵) سولل : اين فعل بدو لام اكنون مستعمل نيست ، عوض آن سول يعني (شدند)
گفته ميشود .

(۱۶) خللي : فعل حال است از ماده خل و خلا و خليلد (درخشيدن) ولي اكنون عوض آن
خلبري گوئيم ، درين كتاب مكرراً خللي ، خلم آمده ، و ثابت ميگردد ، كه قدماء چنين ميگفتند .
(۱۷) جگړن : منسوبست به جگړه يعني جنگ و پيكار ، نويسنده كتاب بالاي اين كلمه
لشكر نوشته ، و از چندين جايمكه درين كتاب اين كلمه آمده پديد مي آيد ، كه جگړن در
بين قدماء بمعني لشكر و عسكر بود ، و اكنون هم ميتوانيم در مورد لشكر تعميم بدهيم .

(۱۸) بري : فعل حال است از مصدر مرده برل يعني فتح كردن ، كه اين مصدر با تمام
مشتقات خود از بين رفته ، و تنها بري (ظفر) اكنون مستعمل است .

(۱۹) داور : همان منطقه تاريخي وطن ماست ، كه اكنون هم زمين داور گوئيم ، بر كنار
هلمند واقع ، و در بين مورخين و ارباب مسالك و ممالك شهرتي داشت .

(۲۰) چېري : در اصل چري نوشته شده .

(۲۱) څلونه : جمع څل است (حاشيه ۱ ص ۵۲ و ۱۴ ص ۵۱ ديده شود) بمعني
درخشيدن و لمعان .

په جوږو جوږو جگړن ئې هند ته یون کا نن په سیند باندې تېرېږي یرغل کاندې خپان (۳) سیند ئې هم له ډاره ایلائی (۴) کا په هرکال اټک (۶) دده ښه راغلې کاندې پښتونخوا (۸) ښکلې څلمې چه زغلي هند ته زرغونې ختی (۱۰) اغوستی وي دې غرونو هر گېڅ چه لمر غر کېږي (۱۲) له خاتیځه (۱۳) که برېڅر (۱۶) وي، که غرمه وي که برمل (۱۷) وي د شهاب جگړن به نه کېښي له زغلو (۲۰) زمري کله کاري ځان (۲۲) له یرغلگریو (۲۳) چه د غور بادار همت وکا، زغلو نه (۱) په پرتم (۲) ئې زمري رېږدي په زنگلونه پر اوږو وړي د غوریانو ښه ایرونه (۵) غوړوي په ځنډو خپل پاسته سالونه (۷) نو آغلیه (۹) پېغلې کاندې اتڼونه بت پیدیا هم پسوللی (۱۱) وي ځانونه خوچه یون کاد لویډیځه (۱۴) په ځنډونه (۱۵) که لرمل (۱۸) که لرملوېده که ترملونه (۱۹) نه به پرېږدي دا زلمی خپل بهیرونه (۲۱) خو ئې نکا مات مټونه (۲۴) ورمېرونه (۲۵)

- (۱) زغل : به سکون اول و فتحه دوم بمعنی تاخت است . ومصدر زغستل و زغستا هم ازین ریشه است . خوشحال خان گوید :
زه په بیلټانه کې دوصال نارې وهمه څوک چه او به واخلي و پایاب و ته ئې زغل شي .
- (۲) پرتم : شکوه و دېدبه .
- (۳) خپان : به فتحتین بمعنی مواج است ، چه څپه موج را گویند .
- (۴) ایلائی : بمعنی اطاعت و خضوع و رام بودن است ، چه ایل بمعنی رام و خاضع و مطیع در اشعار متوسطین بسیار آمده ، ولی ایلائی بصورت مصدری دیده نشده .
- (۵) ایر : در پښتو بمعنی یکدسته کشتی هاست ، و این کلمه هنوز هم در بعضی قبایل زنده است ، و فرهنگها آنرا ضبط کرده .
- (۶) اټک : بفتح تین ، دریای سندرا در مواضعی که از شرق پشاور میگذرد، اټک خوانند .
- (۷) سال : بمعنی سرمه ریگ است ، و این کلمه اکنون عمومی نبوده و فقط در قبایل سمت جنوبی مستعمل است .
- (۸) پښتونخوا : در اصل پښتونخوا نوشته شده است .
- (۹) آغلی : قشنگ و زیبا ، حاشیه ۹ ص ۵۲ خوانده شود .
- (۱۰) خت : به زروکی اول که جمع آن ختی می آید ، در پښتو بمعنی پیراهن تاکنون در بعضی قبایل زنده است .
- (۱۱) پسوللی : مشتق است از مصدر پسولل که اکنون جز پسول که بمعنی زیوراست ، مصدر و مشتقات آن از بین رفته ، پسولل و گانل هر دو مصادر مترادف و بمعنی آراستن و تحلیه است .
- (۱۲) غر کېږي : از مصدر غر کېدل که بمعنی طلوع است ، و این مصدر هم با مشتقات آن اکنون از بین رفته .

لشکر وی دسته دسته بهند سفر میکند : و قتیکه بادار غور مردانه بتازد امروز بر سیند میگذرد ، و هجوم میبرد از شکوه وی شیران در جنگل ها می لرزند دریای مواج هم از ترس به وی اطاعت میکند و کشتی های غوریان را بردوش خود میبرد اناک هر سال به وی خوشامدید میگوید و ریگهای نرم خود را بر کرانها می پراگند چون جوانان قشنگ پستونخوا بهند میتازند دوشیزگان زیبا اتن می کنند کوهها هم البسه سبز پوشیده است و دشتهای خشک هم خود را آراسته است سحر که که آفتاب از مشرق بر می آید تا به افق مغرب سفر و رفتار میکند در ضحی ، و چاشت ، و پیشین و دیگر ، و مغرب ، و شام : لشکر شهاب از تاخت نخواهند نشست و این جوانان سلسله رفتار خود را نخواهند گسیخت بلی ، شیر از پیش تا زندگان نمی گریزد تا که بازو و گردن آنها را نشکناند

ممت وکا ، زغلونه (۱)
ری رپردی به زنگلونه
غوریانو بنه ایرونه (۵)
خپل پاسته سالونه (۷)
پهغلی کاندی اهنونه
للی (۱۱) وی لخانونه
لجیه (۱۴) به خندونه (۱۵)
رلوپده که ترملونه (۱۹)
للی خپل بهیرونه (۲۱)
نه (۲۴) ورمپرونه (۲۵)

صدر زغستل و زغستا هم

شباب و ته ئی زغل شی

معنی رام وخاضع ومطیع
نشده

هنوز هم در بعضی قبایل

رمیگنرد، اناک خوانند

نبوده و فقط در قبایل

ستو بمعنی پیراهن تاکنون

بول که بمعنی زیوراست ،

سترافد و بمعنی آراستن

این مصدرهم با مشتقات

(۱۳) خاتیخ : بالای این کلمه از طرف نویسنده نسخه اصل، ای مشرق نوشته ، که اکنون ما آنرا بصورت مرکب (دلبرختخوا) گوئیم ، ولی این کلمه با لوپدیخ که بمعنی مغرب است از غنایم ودایعی است که این کتاب بما داده ، ظاهراً خاتیخ از ریشه های ختل (طلوع) وخی (ظرف) برآمده ، که عیناً معنی مطلع و مشرق را میدهد .

(۱۴) لوپدیخ : بمعنی مغرب که نویسنده کتاب هم (ای مغرب) بالای آن نوشته ، و از ریشه های لوپدل (غروب) وخی (ظرف) برآمده باشد .

(۱۵) خندونه : در نسخه اصل بالای این کلمه (ای فق) نوشته اند ، اکنون ما خنده بمعنی کران و حاشیه داریم ، ولی خندونه بمعنی افق از غنایم مواد لغوی هین ریشه است .

(۱۶) بریخر : اکنون هم در بعضی قبایل بمعنی ضحی و مجازاً نان ضحی و شام مستعمل است .

(۱۷، ۱۸، ۱۹) بالای این سه کلمه معانی آن پیشین و دیگر و شام نوشته اند (ر: ۳۷) .

(۲۰) زغل : حاشیه ۱ ص ۵۶ خوانده شود .

(۲۱) بهیر : یا بییر ، بمعنی قطار و جماعت مسلسل و سلسله مردمی است که متعاقب یکدیگر روند .

(۲۲) لخان کبیل : اصطلاحی است بمعنی گریز کردن ، و خود را از کاری به بهانه کشیدن .

(۲۳) یرغلگری : بمعنی متهاجم و تازنده است ، چه یرغل تاخت و هجوم را گویند .

(۲۴) مپ : به ضمه اول که جمع آن مپونه است بمعنی بازو .

(۲۵) ورمپ : به فتحه اول و یای مجهول ، بمعنی پشت کردن است که مغزی هم گویند .

يا به جگ کا د بريو رپی (۱) په هند کې يا به پرېږدي (۲) هم په دې چاره سرونه
يا به وران کا بودتونونه (۳) د بېڼو (۴) يا به سره کاندې په وینو ایوادونه
په رڼا اوسې ته تل د دین شهابه ! نوم دې تل ووه پر دریځ (۵) په (۶) نمد کونه [۲۴]
خو رانه سي ستا په توره دهند لوريه خوچه نست (۷) کړې له نړیه بودتونونه
ستا په زېرمه (۸) دی خاونده لوی غښتن وي مور خو ستا په مرسته یونه (۹) خوچه یونه

«۹» ذکر د زبدة الفصحاء ابو محمد هاشم

ابن زید السروانی البستی رحمة الله علیه

په « لرغونی پښتانه » کې هسې حکایت کا شیخ کټه رحمة الله علیه (۱۰) :
ابو محمد هاشم د هلمند په سروان (۱۱) په سنه (۲۲۳) هجري قدسي زېږېدلی ، او په
بست کې مې له علماء او فصحاء څخه لوستنه وکړه ، او وروسته ولاړ ، په عراق کې په
کلوکلو د لویو ائمه څخه سمع وکړه ، او ابن خلد چه څرگند (۱۲) ؤ په ابی الهیفا (۱۳)
سره مې په بغداد کې عمرونه تېر کړل ، او له هغه مې د عربي بلاغت او اشعار ولوستل ،
او په کال (۲۹۴) سنه هجري قدسي له عراقه بیار ته راغی ، درې کاله وروسته

- (۱) رپی : کاتب کتاب بالای این کلمه ترجمه بیرق نگاشته ، ولی اکنون ازین رفته ،
و رپېدل مصدریست که اکنون بمعنی اهتزاز و لرزش مستعمل است ، شاید بمناسبت اهتزاز
قدماء بیرق را رپی یعنی مهتر میگفتند .
- (۲) پرېښوول بمعنی ترک کردن و گذاشتن است ، و اکنون بعوض پرېږدی درین چنین
مواقع کنېږدی از مصدر کنېښوول می آید ، که تنها گذاشتن و ماندن معنی دارد .
- (۳) بودتون : محشی بالای این کلمه بتخانه نوشته ، شرح این کلمه در آخر کتاب
می آید (ر : ۳۸) .
- (۴) بېڼې : به فتحه اول و سکون دوم و فتحه سوم ، پیشوای روحانی هنود .
- (۵) دریځ : هم درس ۳۶ متن و هم درینجا که کلمه دریځ آمده ، محشی بالای آن نوشته
(ای منبر) . شرح مزید در آخر کتاب داده میشود (ر : ۲۳) .

هم په دې چاره سرونه
نښدي په وینو ایوادونه
(۵) په (۶) نژد کونه [۲۴]
نړې له نړیه بودتونونه
سته یونه (۹) خو چه یونه

یا پرچم های ظفر خود را در هند نصب :
یا بتکده های بت پرستان را ویران :
ای شهاب الدین ! روشن باش !
تا که به شمشیر تو اطراف هند روشن گردد
ای خداوند! مددگارتو پروردگار بزرگ باد
و یا سرهای خود را در آن کار خواهند گذاشت
یا کشورها را بخون گلگون خواهند کرد
و نامت همواره بر منا برمساجد مذکور باد!
و بتکده ها را از دنیا گم گردانی !
ما مددگار توئیم ، تا که زنده ایم !

« ۹ » ذکر زبدة الفصحاء ابو محمد هاشم

ابن زید السروانی البستی رحمة الله علیه

شیخ کچه رحمة الله علیه در «لرغونی پشخانه» چنین حکایت کند : که ابو محمد هاشم
در سروان هلمند بسال (۲۲۳) هجری قدسی زاد ، و در بست از علماء و فصحاء ، درس
خواند و بعد از آن رفت ، و در عراق سالهای متعددی از ائمه بزرگ سماع کرد ، و با
ابن خلاد که مشهور بود به ابی العینا در بغداد عمرها گذرانید ، و ازو بلاغت عربی و
اشعار آنرا خواند ، و بسال (۲۹۴) هجری قدسی از عراق پس گشت ، و سه سال بعدتر

رحمة الله علیه (۱۰) : چه
قدسی زهر پدلی ، او به
ولاد ، به عراق می به
(۱) و به ابی العینا (۱۳)
بلاغت او اشعار و لوستل ،
دری کاله و روسته

- (۶) نژدک : محشی بالای آن ترجمه مسجد نوشته ، شرح و تحقیق آن را در آخر
کتاب بخوانید (ر: ۳۹) .
- (۷) نست : ظاهراً بمعنی همان نیست پارسی است ، ولی در پشخانه کلمه در صورت مثبت
سته و در صورت منفی نسته اکنون مستعمل است ، شاید نست مخفف نسته باشد ، و معنی آن
نابود و معدوم و فانی شده ، است .
- (۸) زهرمه : به یای مجهول و سکون سوم و زور کی چهارم سفارش و حفاظت و
حمایت است .
- (۹) یونه . مزید علیه یو (هستیم) است ، و این (نه) یا (نا) ترناً در اشعار پشخو در اواخر
افعال ملحق میگردد .
- (۱۰) ر : ۷ .
- (۱۱) سروان : همین ساروان کلای موجوده ، مرکز حکومتی زمیند اوراست (ر: ۴۰)
- (۱۲) خرگند : بمعنی آشکارا و معروف .
- (۱۳) ر : ۴۱ .

ولی اکنون ازین رفته ،
ت ، شاید بمناسبت اهتر از
بعوض پر پردی درین چنین
ندن معنی دارد .
ح این کلمه در آخر کتاب

روحانی هنود .
محشی بالای آن نوشته

په بست کې وفات سو، نقل کا: چه ابومحمد په عربي او فارسي او پښتو شعرونه ويل، او هغه وقت چه د ده استاد ابن خلداد په سترگو وړوند سو، نو ده به يې خدمت کا، او د هغه څخه به يې خواږه شعرونه، په ادب کې د عربو اورېدله. ابومحمد له عربي څخه په پښتو د خپل استاد، ډېر شعرونه هم رااړولي دي.

ابن خلداد چه يو ظريف او اديب سړی ؤ، په يوه شعر مي درهم ستايلي دي، او ابومحمد هغه شعر داسې په پښتو رااړولی دی [۲۵]:

شعر

ژبه هم ښه وينا کاندې چه مې وينه (۱) د خاوند په لاس کې زر او درهمونه
ژبور (۲) ورله ورځي وينا مې اروي د درهم خاوندان تل وي په وياړونه (۳)
که درهم مې ځنی وړک سو، سي تتلی (۴) پر نړۍ مې وي په خړو (۵) پېژندونه (۶)
که بډای سونۍ (۷) وبولي (۸) خلق وائي دا وينا ده رښتايڼه (۹) له رښتونه (۱۰)
که بې وزلی و وايي رښتيا خبره نور و وايي دا خو سونۍ دی تېرونه (۱۱)
هو درهم ښندي هرچا له لويه برخه د درهم د خاوند هرځای پرتمونه
درهم ژبه ده که څوک ژبور کېږي ده وسله (۱۲) که څوک په کاندې قتالونه
نقل کا: چه ابومحمد په پښتو يو کتاب کښلی ؤ، چه په هغه کې (۱۳) د عربي د اشعارو فصاحت او بلاغت بيان کړی ؤ، او نوم يې ؤ «د سالو وېرمه» (۱۴).

- (۱) وينه: مزید علیه (وي) است بمعنى باشد، و (نه) برای ترنم در اواخر اشعار ملحق میشود.
- (۲) ژبور: بمعنى زباندار و لساندان و سخنور است، چه ژبه (زبان) و (ور) از ادات ملکیت است.
- (۳) وياړونه: جمع وياړ است، بمعنى افتخار، حاشیة (۱۱) ص ۳۳ خوانده شود.
- (۴) تتلی: په زور کې اول و دوم و سوم، بمعنى زار و زبون و افسرده است.
- (۵) خړ: په زور کې، اول بمعنى خاکی است. و مجازاً ساده را هم گویند، و درینجا از مورد استعمال میتوان دریافت، که خړو بمعنى بدیها و زشتیهاست، و شاید این معنی را در قدیم داشت.
- (۶) پېژندون: بمعنى معرفی است.
- (۷) سونۍ: به ضمه اول و واو معروف و کسره ماقبل آخر و یای معروف بمعنى دروغ و کذبست.

پشتو شعرونه ویل ، او خدمت کا ، او دهنه خخه دبی خخه په پشتو دخیل

پ درهم ستایلی دی ، او

کې زر او درهمونه
تل وي په ویاړونه (۳)
په خړو (۵) پېژندونه (۶)
له رېښتونه (۱۰)
سونی دی تېروته (۱۱)
اوند هرځای پرتمونه
خوک په کاندې قتالونه
کې (۱۳) د عربي د
لو وړمه « (۱۴) .

ی ترنم در اواخر اشعار

ه (زبان) و(ور) از ادات

(۳۳ ص خوانده شود .

رافسوده است .

را هم گویند ، و درینجا

ت ، و شاید این معنی را

خر و یای معروف بمعنی

در بست وفات یافت . نقل کنند : که ابومحمد در عربی و پارسی و پشتو شعر میگفت ، وهمان وقتیکه استادش ابنخلادکور شد ، خدمت وی همیکرد ، و اشعار شیرینی را در ادب عرب از وی سماع میکرد ، ابومحمد بسی از اشعار استاد خود را از عربی به پشتو آورده .
ابنخلاد که شخص ظریف و ادیبی بود ، دریک شعر درهم را ستوده است ، و ابومحمد آن شعر را چنین به پشتو ترجمه کرده :

شعر

زبان هم خوب سخن میگوید ، در صورتیکه :
سخنوران پیش وی می آیند ، و سخنش می شنوند
اگر پول از دست شان برود ، ماتم زده میگردند
اگر متمولی دروغ بگوید ، مردم میگویند
و اگر بیچاره سخن راست بگوید :
بلی ! درهم بهر کس نصیب وافر می بخشد
درهم زبان است ، اگر کسی سخنور می شود
نقل کنند : که ابومحمد در پشتو کتابی نوشته بود ، که در آن فصاحت و بلاغت اشعار عرب را بیان کرده بود ، و نام آن بود . «دسالو وړمه» یعنی «نسیم ریگستان» .

(۸) و بولی : مضارع است ، از مصدر بلل بمعنی یاد کردن و خواستن و گفتن ، ولی اکنون در قندهار با سونبی افعال مصدر ویشتل (رمی) مستعمل است ، مثلاً سونبی ولی یعنی (دروغ میگوید) .

(۹) رېښتیاڼه : راستی .

(۱۰) رېښتون : از ریشه رېښتیا ، بمعنی راستگوی و صادق ، اکنون کم مستعمل است .

(۱۱) تېروته : صورت جمع تېرون است بمعنی تجاوز و از خود گذشتن .

(۱۲) وسله : به فتحه اول و سکون دوم ، اسلحه .

(۱۳) کې : به یای مجهول ، مخفف (کی ئې) است ، که حرف اول از ادات ظرفیت

و دوم ضمیر غایب است .

(۱۴) دسالو وړمه : سال بمعنی سرمه ریگ است (حاشیه ۷ ص ۵۶ را بخوانید) وړمه

اکنون نسیم و بوی خوش است ، که جمعاً این نام (نسیم ریگستان) معنی میدهد .

«۱۰» ذکر د عارف رباني برهان‌الکين شيخ تيمن

رحمة الله عليه

زما پلار قدس الله سره له کتابه د «بستان الاولياء» چه شيخ المشايخ بستان
برېڅ کښلی دئ (۱) په کال (۹۵۶) سنه هجري قدسي (۲) داسې نقل کا: چه شيخ تيمن د
شيخ کاکړ عليه الرحمه زوی ؤ، ځکه چه دی د غور بری خوا (۳) ته ولاړ، او هلته ميشت
سو، نو خلق مې اولاد اوس په کاکړ وکې [۲۶] نه شمېري، خو په اصل دوی د کاکړ د
اولادی، او تيمن رحمه الله عليه، زاهد او عابد، او ولي ؤ.

نقل کا: چه کاکړ بابا، لا ژوندی ؤ، تيمن له غوره راغی، او په روب کې د
کاکړ بابا ليدنه (۴) مې وکړه، بيا ولاړ، او په کجران (۵) کې و او سېد، او د علاء الدين
حسين سام (۶) په زمانه کې وفات سو، د تيمن بابا دغه شعرونه زما پلار له «بستان الاولياء»
څخه نقل کول او ما لده واورېدل:

شعر

گهيڅ رڼا د لمر خپره سوه زما پر کور د ويرناره سوه
د بېلتون ورځ توره تياره سوه
دغ سو ناڅاپه (۷) چه بېلتون راغی

(۱) در (ص ۶۴ شرح حال شيخ بستان) دیده شود.

(۲) تاريخ تأليف بستان الاولياء درينجا (۹۵۶) ه، و در شرح حال خود شيخ بستان
(ص ۶۶) تاريخ آن (۹۹۸) ه نوشته شده، و اين اختلاف سنين شايد ناشی از سهو نسخ
و نويسندگان باشد چون مخزن افغانی نعمت الله (ص ۲۵۰ قلمی) تاريخ وفات اين شيخ را
روز جمعه ۱۱ ربيع الثاني سنه (۱۰۰۲) ه نوشته، بنا بران بايد گفت که (۹۹۸ ه) نزديک
به يقين است، و در (۹۵۶ ه) بايد شيخ ما جوان يا طفل باشد، و طوریکه نعمت الله اشارت
ميکند چون در ايام جوانی سياحت ميکرده و به هند ميرفته است، لهذا فرصت تأليف نبايد
داشته باشد.

(۳) بره خوا: يعنی طرف بلند و سرزمين بلند، مردم اراضی پست جلگه های قندهار
و ارغنداب و سطوح بلند غور و ماورای کلات را تاغزنی پاسبه خوا، بره خوا و لوړه خوا يعنی
سرزمين بلند ميگویند.

«۱۰» ذکر عارف ربانی ، برهان السالکین شیخ تیمن

رحمة الله عليه

پدرم قدس الله سره از کتاب «بستان الاولیاء» که شیخ المشایخ بستان برهش
بسال ۹۵۶ هـ نوشته است ، چنین نقل کند : که شیخ تیمن پسر شیخ کاکر علیه الرحمه بود ،
چون وی به کوهستان غور رفت ، و در آنجا ساکن شد ، بنابراین مردم ، اکنون اولادش را
در کاکر نمی شمارند ، ولی اصلاً آنها از اولاد کاکرند ، و تیمن رحمه الله علیه ، شخص زاهد
و عابد و ولی بود .

نقل کنند . که بابا کاکر ، هنوز زنده بود ، که تیمن از غور آمد و در روبرو بابا کاکر
را دید و باز رفت ، و در کجراں سکونت کرد ، و در عصر علاء الدین حسین سام وفات
یافت ، این اشعار بابا تیمن را پدرم از «بستان الاولیاء» نقل می فرمود ، و من ازوشنیدم :

شعر

سحرگه که شعاع آفتاب پراکنده شد در خانه من نفیر غم برخاست
روز فراق ، بر من تاریک گردید
ناگهان ندا دادند ، که فراق آمد

ناره سوه

(۴) لیدنه : از مصدر لیدل (دیدن) بمعنی ملاقات و دیدار است .

(۵) کجراں : همان کجوران تاریخی است که در حوادث دوره غوریها زیادتزکرمیگردد ،
اکنون هم کجراں گویند ، و اراضی مرتفعی است بلند تر از هشت هزارفت که در شمال شرقی
زمین داور و جنوب غور (بمعنی اعم تاریخی) افتاده ، و سکنه آنرا کجرانی گویند . ضبط
تاریخی این کلمه کجوران است ، چنانچه در طبقات ناصری مکرراً بنظر می آید ، و از مراکز
عمده مدنیت و سلطنت غوری بود . البیرونی گوید : کجراں للغوریین جبالهم (ص ۲۸) منتخبات
قانون مسعودی طبع دهلی) زکی ولیدی توغان محشی و طابع و مصحح کتاب گوید : که اصل
این نام در مراجع و منابع جغرافی دیگر نیامده .

(۶) اصل شام ولی سهو کاتب است .

(۷) ناخاپه : ناگاه و دفعته .

روح حال خود شیخ بستان
شاید ناشی از سهو نسخ
تاریخ وفات این شیخ را
گفت که (۹۹۸ هـ) نزدیک
طوریکه نعمت الله اشارت
لهذا فرصت تألیف نباید

پست جلگه های قندهار
برخوا و لوده خوا یعنی

زړه مې له دې ويرنې (١) شين دئ په ژړا ژاړم غه ناوړين (٢) دئ
 زرغون له اوښومې سادين (٣) دئ
 په نول نولېرم (٤) چه تا خون (٥) راغی
 نه به بيايم نه به بيا راسي نه به تياره شپه زما رڼاسي
 نه به شهی (٦) راته پخلاسي
 بېلېري پېر (٧) ئې اوس ديون راغی [٢٧]
 دغښتن پار (٨) دی هېر مې نه کړې آغلیه (٩) مخ چه په يانه کړې
 اوربل (١٠) دی پرېښووی واته کړې
 پرما د بل اورکړوون (١١) راغی

«١١» ذکر د کاشف اسرار عرفان شيخ بستان بريښ

قدس الله سره العزيز (١٢)

زما پلار عليه الرحمه له قدما غځه روايت کا: چه شيخ بستان په قوم بريښ و، په
 ښور اوک (١٣) ئې کور و، د ده پلار محمد اکرم رحمه الله عليه هم د خدای ولي و،
 او دښورا وکه راغی، د هلمند پر غاړه په يوه کوچله کي اوسېدئ، اود
 خالق په عبادت به اړ (١٤) و، نقل کا شيخ بستان له پلاره دېر فيض

- (١) ويرنه: به يای معروف وزور کی سوم وچهارم، معنی همان وير (ماتم، سوگ)
 دارد ولي ويرنه اکنون مستعمل نیست. حاشیه ٥ ص ٤٦ را بخوانید.
- (٢) ناوړين: بسکون واو، وياي معروف، مصيبت، ماتم، غم.
- (٣) سادين، به يای معروف، زمين شيار شده.
- (٤) نول: به واو معروف، اندوه و پریشانی و مصدر نولېدل که اکنون کم مستعمل
 است به معنی پریشان شدن بود، خوشحال خان گوید:
- گندی وي چه دو صال په خوښی خوښ شي ✽ چه خوشحال په جدائی کې ډېر نول کا
- (٥) تاخون، به واو معروف یکی از امراض مزمن و مجازاً جگرخونی و افکار بودن
 دل، عبدالله شاعر ملی گوید:
- زه مین پرتایم تاخون مې دئ صمه ✽ خوږمې دژړگی دئ آخر درېسې مرمه
- (٦) شهی: (ر: ٤٢).
- (٧) پېر: نوبت و حالت.

دلم ازین ماتم کبود گشته میگیریم و مینالم، چه مصیبت است
 از اشک من، کشت زاری سرسبز شد
 از فرط غم می‌کاهم، و طوفان سوگ آمد!
 نه باز خواهم بود، و نه او خواهد آمد و نه شب تاریک من روشن خواهد گشت
 و نه محبوبه، آشتی خواهد کرد
 جدا می‌گردد و اکنون نوبت فراق رسید
 برای خدا! مرا فراموش نسازی ای محبوبه زیبا! وقتی که روی به سفر نهی
 مسکن و مقر خود را گذاشتی و بیرون می‌روی!
 من در آتش سوزان گداختم

«۱۱» ذکر کاشف اسرار عرفان شیخ بستان برپش

قدس الله سره العزیز

پدرم از قدماء روایت کرد: که شیخ بستان از قوم برپش بود، و در
 بنور اوک خانه داشت پدرش محمد اکرم رحمه الله علیه هم ولی خدا بود،
 و از بنور اوک آمد و بر کنار هلمند در سپنجی سکونت گزید، و به عبادت خدا مشغول بود.
 نقل کنند: که شیخ بستان از حضور پدر خویش

- (۸) دخیبتن بار: در موقعی گفته می‌شود، که به محاوره پارسی در همان مورد گویند:
 روی خدا را بین، از برای خدا.
 (۹) آغلی: حاشیه ۹ ص ۵۲ دیده شود.
 (۱۰) اوربل: به او مجهول، درینجا بمعنی مسکن و خانه است و موی بافته پیشانی
 را هم گویند.
 (۱۱) کپوون: از مصدر کپول، دور دادن و بریان کردن.
 (۱۲) ر: ۴۳.
 (۱۳) بنور اوک: حصه ایست از ریگستان جنوب غربی قندهار که غرباً به گرمسیر و
 سیستان منتهی می‌گردد، و شرق و جنوب آن کوه مشهوریست بنام کورک و این علاقه مسکن
 اقوام برپش است که مجاورند با بلوچ و اغکزی.
 (۱۴) اړ: به فتحه اول درینجا معنی آن مشغول و گرفتار است محتاج را هم گویند.

ناورین (۲) دئ

شبه زما رنپاسی

چه به یانه کپې

بستان برپش

بستان به قوم برپش و، به
 علیه هم د خدای ولی و،
 و اوسپدی، اود
 پلاره دېر فیض

همان ویر (ماتم، سوگ)
 و انید.
 م، غم.

لېدل که اکنون کم مستعمل
 به جدائی کپې ډېرنول کا
 ذاً جگرخونی و افگار بودن

دئ آخر درپسې مر مه

وموند ، او په خوانی ولاړ ، هندوستان ته ، او هلته به ښار په ښار گرزېدئ او آثار د قدرت به ئې تماشا کول ، او هغه وقت چه وطن ته راغی په سنه (٩٩٨) هجري ئې د اولیاء الله په بیان کتاب د (بستان الاولیاء) وکښ او زما پلار رحمه الله علیه دغه کتاب په ښور اوک کې د حسن خان برېڅ په کور کې لیدلی ؤ ، چه په دې کتاب کې شیخ بستان علیه الرحمه د ډېرو پښتنو اولیاء ، حالونه او کرامتونه او خوارق د عادات کښلی وو ، او ډېر ډېر اشعار ئې هم را نقل کړی ؤ له نورو شاعرانو او خپلو شعرو څخه . دغه شعر ما د خپل پلار له خولې واورېدې چه د شیخ بستان رحمه الله علیه دئ .

شعر چه بدله (١) ئې ټولې [٢٨]

اوبښکی مې غاڅي پر گريوان يو وار نظر که پرما راسه گذر که پرما

☆☆☆

د مینې اور دې زما زړگی وړیت په انگار کینا (٢) ښې تارونار (٣) کینا

خود به وېلېږم چه مې زړه پر تا مفتون کینا ځان مې زبون کینا

اوبښکی مې غاڅي پر گريوان يو وار نظر که پرما راسه گذر که پرما

☆☆☆

وکه نظر زما پر حال چه پروت رنځور یمه تل په ویر ناسور یمه تل

له زړه مې غاڅي وینې سور په وینو خپل یمه تل په اور جلیل یمه تل

اوبښکې مې غاڅي پر گريوان يو وار نظر که پرما راسه گذر که پرما

(١) بدله : نوع مخصوصی است از اشعار پښتو ، که بالحن مخصوصی خوانده و سروده میشود ، و بدله در ابتداء يك معيار عروضی مخصوصی داشته که آنرا کسر گویند ، و تمام بدله باید بر همان معيار برابر باشد ، و بعد از هر بند تکرار میگردد اوزان بدله بسیار است . قوافی اجزای غزل بصورت متحد یا مختلف می آید . مثلاً درین بدله هر مصراع با جزو متعلق خود قافیۀ مخصوصی دارد ، تا که بکسر میرسد و هر بند بدله که با ستاره ها از هم جدا شده با اصطلاح پښتو يك مسریه است .

استفاضه نمود، و در ایام جوانی بهندوستان رفت، و در آنجا شهر شهر میگشت، و آثار قدرت را تماشامیفرمود، و قتیکه بوطن آمد، بسال (۹۹۸) هـ در بیان اولیاءالله کتاب «بستان الاولیاء» را نوشت. و پدرم رحمهالله علیه این کتاب را در بنور اوک بخانه حسن خان برپش دیده بود، که شیخ بستان علیهالرحمه در آن کتاب احوال و کرامات و خوارق عادات بسی از اولیاء پشتون را نوشته بود، و حصه زیادی از اشعار دیگران، و اشعار خود، هم نقل کرده بود، این شعر را من از پدر خویش شنیدم، که از اشعار شیخ بستان است رحمهالله علیه.

شعر، که بدله نامیده میشود

اشك در گریبانم میچكد، باری بمن نظری بفرما بیا، و بر من بگذر !

آتش عشق تو دلم را کباب ساخت خوب ناتوان و فشرده ساخت
چون دلم مفتون تو گشت باید بگذارم (درعشق تو) خود را زبون ساختم
اشك در گریبانم میچكد، باری بمن نظری بفرما بیا، و بر من بگذر !

نظری بر حال من بینداز، که رنجور افتاده‌ام به ماتم و سوگ گرفتارم
از دلم خون می‌چكد، و بخون خویش گلگونم به آتش سوخته و کبابم
اشك در گریبانم می‌چكد باری بمن نظری بفرما بیا، و بر من بگذر !

(۲) کینا: مزید علیه کی است بمعنی کرد. و ناحرف ترنم است، که در آخر اغلب افعال اواخر ابیات پنبتو می‌آید، و این نون ترنم در حین خواندن و سرودن اشعار به الحان ملی با خواننده کمک میکنند. و لذت مخصوصی به صوت و لحن بدله میدهد (حاشیه ۱ ص ۶۰ را بخوانید).

(۳) تارونار. یعنی لاغر و خشك و نحیف مانند تار و نار، و این اصطلاح در موقعی است، که از نهایت نحافت و لاغری چیزی حکایه کنند.

بنار په بنار گرزېدئ او
په سنه (۹۹۸) هجري
رحمة الله عليه دغه کتاب
ي کتاب کې شيخ بستان
د عادات کښلی وو، او
د رو غځه . دغه شعر ما د

اسه گذر که پرما

تې تارونار (۳) کینا
لخان مې زبون کینا
اسه گذر که پرما

په ویر ناسور یمه تل
په اور جلیل یمه تل
اسه گذر که پرما

خصوصی خواننده و سروده
آنرا کسر گویند، و تمام
د اوزان بدله بسیار است.
له هر مصراع باجزو متعلق
نهاره ها از هم جدا شده

له درده سوزه تل نارې او غلبې و همه
 يوآن مې چېرې نه آرام نه ټېکاونه (۲) وينم
 کړی (۱) سورې و همه
 نه راحت کړنه (۳) وينم
 اوبښکې مې څاڅي پر گريوان يو وار نظر که پرما
 راسه گذر که پر ما

☆☆☆

د خوړو زړو له حاله ته يې اې باداره آگاه
 د خپل عزت په روی «بستان» ته کړه د مېرښندل
 يې د بې وزلو همراهِ
 کړې له گناهه گواښل (۴)
 اوبښکې مې څاڅي پر گريوان يو وار نظر که پرما
 راسه گذر که پر ما [۲۹]

☆☆☆

«۱۲» ذکر دامير الفصحاء شيخ رضی لودی

عليه الرحمة (۵)

يوه سه پېدې : چه کامران خان ابن سدوخان په ښهر صفا (۶) کې په سنه
 (۱۰۳۸) هجري قدسي علی صاحبها التحية والصلوة والسلام ، يو کتاب وکېښ ، چه «کلید
 کامرانی» ئې نوم ؤ (۷) . په دې کتاب کامران له کتابه د شيخ احمد ابن سعيد اللودی
 چه په سنه (۶۸۶) هجري ئې کښلی ، او نوم ئې ، «اعلام اللوذعي في اخبار اللودی»
 دئ هسې نقل کا : چه شيخ رضی لودی د شيخ حمید لودی وراره ؤ ، چه شيخ حمید
 په ملتان پاچا سو ، نو ئې خپل وراره پښتونخوا (۸) ته ولېږئ، چه د هغو غورځول د اسلام
 دين ته راوړي ، شيخ رضی راغی ، دوه کاله دکسې په غرو گرږېده (۹) او هلته ئې ډېر
 مخلوق مسلمانان کړل .

(۱) کړه: بسکون اول و زور کی دوم و سوم بمعنی فریاد هولناک وصیحه است .

(۲) ټېکاونه : آرام و راحت اکنون در قندهار ټېکا و بهمین معنی مستعمل است .

(۳) راحت کړنه : راحت کردن ، از مصدر کړل .

(۴) گواښل : بسکون اول، امتناع و از فعل بدی کسی را منع کردن ، گواښ هم بهمین

معنی اکنون مستعمل است .

(۵) شرح تاریخی دودمان لودی در ملحقات آخر کتاب دیده شود (ر: ۴۴) .

(۶) ښهر صفا : جایی است در ۱۸ کروهی سمت شمال شرقی قندهار ، بر سر راه کابل و

در قدیم مسکن قوم سدوزی اجداد احمد شاه بود ، و از آثار عتیقه يك پشته خاکی مصنوعی

از درد و سوز (عشق) همواره ناله و فغان میکنم فریاد و نوحه دارم
مدت کوتاهی بهیچ جای آرام و سکون ندارم راحت کرده نمیتوانم
اشک در گریبانم میچکد باری نظری بفرما ! بیا ، و بر من بگذر !

☆☆☆

ای خداوند ! تو از حال دلهای افکار آگاهی و همراه بیچارگانی !
به عزت خویش ، « بستان » را به مهر خود بنواز و از گناهوی رادوربدار !
اشک در گریبانم میچکد باری نظری بفرما ! بیا ، و بر من بگذر !

☆☆☆

« ۱۲ » ذکر امیر الفصحاء شیخ رضی لودی

عليه الرحمه

بدانکه : کامران خان ابن سدو خان ، در شهر صفا ، بسال (۱۰۳۸) هجری
قدسی علی صاحبها التحية و الصلوة و السلام ، کتابی را نگاشت ، که « کلید کامرانی »
نام داشت ، درین کتاب کامران از کتاب شیخ احمد ابن سعید اللودی ، که در سال (۶۸۶)
هجری ، بنام « الاعلام اللودی فی اخبار اللودی » نگاشته شده ، چنین نقل کند : که
شیخ رضی لودی ، برادرزاده شیخ حمید بود ، چون شیخ حمید در ملتان پادشاه گشت ،
برادر زاده خود را به پشتونخوا فرستاد ، که مردم آن کوهسار را بدین اسلام دعوت کند .
شیخ رضی رفت و دو سال در کوهسار کسی میگشت ، و در آنجا مردم زیادی را مسلمان کرد .

در آنجا موجود است .

(۷) مزید شرح حال کامران خان و اقوام وی در آخر کتاب دیده شود (ر: ۴۵) .

(۸) املاى اصل نسخه : پشنتخا .

(۹) گرزپده : این فعل مؤنث تصور نشود ، زیرا بهمین صورت در برخی از لهجه های

پشتو ، برای مذکر ، و جمع مذکر هم مستعمل است .

(۱) سورې و همه
ت کر نه (۳) وینم
گندر که پر ما

بې وزلو همراه
ه گناهه گوانیل (۴)
ندر که پر ما [۲۹]

دی

صفا (۶) کې په سته
تتاب و کېن ، چه « کلید
احمد ابن سعید اللودی
عی فی اخبار اللودی »
وراره و ، چه شیخ حمید
د هغو غور و خلق د اسلام
پده (۹) او هلته ئې ډېر

لناک وصیحه است .

نی مستعمل است .

کردن ، گوانس هم بهمین

شود (ر: ۴۴) .

ندهار ، بر سر راه کابل و
یک پشته خاکی مصنوعی

نقل هسې کا : نصر د شیخ حمید زوی په ملتان کې د ملاحده له استاخو (۱) سره کښېنوست ، اوله دوی څخه ئې د الحاد او اسماعیلی فرقې عقاید زده کړل ، او وگروهېدئ (۲) د دوی په اعتقاد ، او ملحد سو . چه شیخ حمید رحمه الله وفات سو ، نو ئې پرځای نصر کښېنوست ، او د الحاد ترویج ئې غوره کړئ ، او قرامطه ئې راوستل . شیخ رضی علیه الرحمه ، چه سوچه مسلمان ؤ ، خپل تر بور نصر ته ئې داسې پار کی (۳) وکنل ، او وائی ستول :

پار کی

د الحاد په لور دې ترپل (۴)	گروه (۵) دې زموږ وگور او (۶)
موږ روڼلی (۷) په زیارنه (۸)	تا په تورو توراوه (۹)
لرغون ولی گروهدلې	چه دې گوښی (۱۰) اډاوه [۳۰]
هغه گروه دې اوس آډه (۱۱) کړ	چه پلرو دې رڼاوه

(۱) استاخلی ، کلمه ایست که از ریشه استول (فرستادن) برآمده ، و تا کنون بمعنی قاصد و رسول مستعمل است .

(۲) گروهېدل : مصدریست که ریشه آن بلاشبه همین گروه است ، که بمعنی دین و کیش درین اشعار آمده ، و اکنون ازین رفته ، فقط مصدر گروهېدل بمعنی گرویدن ، عقیدت داشتن در متوسطین هم زنده بود ، خوشحال خان فرماید :

نه ئې زره په مانر مېړي نه گروهېړي ✽ خدایه څه مې سر و کار شو له کافره ؟
از مواردیکه کلمه گروه ، و گروهدلې مکرراً درین اشعار آمده پدید می آید ، که قدماء کیش و دین را گروه میگفتند ، چنانچه در نسخه اصل هم ناسخ بالای کلمه گروه بیت اول (ای دین) نوشته ، و گروه و گروهدل بمعانی دین و قبول کیش از غنائیم ذخایر ادبی ماست که درین گنجینه نهفته و میتوانیم این مواد از دست رفته و از تداول افتاده زبان را اکنون واپس زندگانی دهیم .

(۳) پار کی : این کلمه که در بین قدماء معنی يك قطعه شعر داشته ، اکنون ازین رفته و کتاب قدیمتری که این کلمه را در آن می یابیم ، همان تذکره سلیمان ما کوست ، که مکرراً ر چند صفحه مکشوفه کتاب مذکور ذکر رفته (پښتانه شعراء - ج ۱ ص ۵۳ - ۵۵ - ۶۳ دیده شود) و از آن برمی آید ، که پار کی يك پارچه و قطعه شعر را میگفتند . (حاشیه ۵ ص ۳۱) .

(۴) ترپل : به سکون اول و فتحه دوم و سکون سوم ، که اکنون ترپلودل در برخی از محاوره ها مستعمل ، و بمعنی دویدن و خیز زدن و گریختن و میل کردن است ، در يك لنهی

چنین نقل کنند: که نصر پسر شیخ حمید، در ملتان با رسولان ملاحده نشست، و از ایشان الحاد و عقاید فرقه اسماعیلی را آموخت و به عقاید آنها گروید، و ملحد گردید. چون شیخ حمید رحمه الله وفات یافت، نصر بجایش نشست، و ترویج الحاد را برگزید، و قرامطه را آورد. شیخ رضی علیه الرحمه که مسلمان پاکیزه بود، به عمزاده اش نصر چنین اشعار نوشت. و فرستاد:

قطعه

بسوی الحاد میل کردی	و دین ما را باطل پنداشتی
ما بزحمت روشن میساختیم	تو آن را به افترا تاریک نمودی
اول چرا میگرویدی	که تنها تبدیل کردنی بودی!
آن دین را اکنون تبدیل کردی	که پدران تو روشن میکردند

ملی آمده: له سپینې توری نه دې ترپلود څې پرېگنې در کړې خوله پښمانه یمه.

(۵) حاشیه ۲ ص ۷۰ خوانده شود.

(۶) کورول: مصدری بود قدیم، و اکنون از بین رفته فقط ریشه آن در کوره بواو مجهول (حک و زدوده و خط بطلان گرفته شده) موجود است و مصدر آن کوره کول (خط گرفتن و باطل ساختن) است و ازین اشعار پدید می آید، که کورول بصورت مصدر و افعال آن در زمان قدیم مستعمل بود.

(۷) رونلی: ظاهراً مشتق است از مصدر رونیل که از بین رفته و اکنون بهمین معنی رونیل (روشن گردانیدن) گویند علی ای صورت ماده آن روڼ بواو معروف (روشن) است.

(۸) زیارنه: کوشش و زحمت و جهد، اکنون بهمین معانی تنها زیارمتد اول است.

(۹) تور: درپشتو سه معنی دارد اول سیاه و دوم تهمت و افتراء، سوم رمیدن، و اکنون

مصدر و افعال تورول بمعنی سوم می آید ولی ازین بیت ظاهر است که باید در قدیم مصدر و افعال تورول بمعانی اول و دوم هم مستعمل بوده زیرا درینجا معنی سوم موافق نمی آید. پس باید این مصراع را بدو صورت ترجمه کرد: (۱) تو آنرا بسیاهی سیاه کردی. (۲) تو آنرا به افتراء تاریک نمودی.

(۱۰) گوښی: به او معروف و زورکی مابعد، اکنون بمعنی تنها است. عبدالقادر خان

گوید: لور به لورچه ئې سپاهیان ځي څې خوبه گوښی له جهان ځي. شاید در قدیم بمعنی (بعدو پس) هم بود.

(۱۱) آډه: اکنون این کلمه از بین رفته شاید ریشه آن در همان اډول (تبدیل کردن)

باشد و باید آډه تبدیل، معنی داشته باشد.

عده له استاخو (۱) سره ده کړل، اوو گروهدئ سو، نو ئې پرځای نصر ئې راوستل. شیخ رضی وکی (۳) وکښل، او

موږ وکوراوه (۶)

و توراوه (۹)

(۱۰) اډاوه [۳۰]

دې رڼاوه

، و تاکنون بمعنی قاصد و

، که بمعنی دین و کیش می گرویدن، عقیدت داشتن

کارشو له کافره؟

پدید می آید، که قدماء

بی کلمه گروه بیت اول

یم ذخایر ادبی ماست که

افتاده زبان را اکنون

شته، اکنون از بین رفته

ن ما کوست، که مکرراً

ج ۱ ص ۵۳ - ۵۵ - ۶۳

را میگفتند. (حاشیه ۵

کنون ترپلودل در برخی

ردن است، دریک لنه

لودي ستا په نامه سپك سو
 كه هرڅو مو در ناوه (۱)
 نصره! نه مويي له كهاله (۲)
 لودي نه يي په كاوه (۳)
 زموږ رغا (۴) ده ستاله گروهه
 د ورځلوی (۵) په رغاوه (۶)
 شيخ احمد لودي هسي نقل كا: چه نصر لودي هسي د شيخ رضي رحمه الله عليه
 غبرگون (۷) و كا: « ۱۳ ».

د الحاد په تور، تورن سوم (۸)	زه لرغون خو ملحد نه يم (۹)
زما دښنه هسي تورا كړي (۱۰)	كه ملحد يم د دښنه يم (۱۱)
له اسلامه نه تربله (۱۲)	تورانو څخه په تربله يم (۱۳)
گروه مې هغه لرغوني (۱۴) دي	اوس هم كروږ په لرغونه يم (۱۵)
د اسلام پر هسك به څلم (۱۶)	وتورانو ته تياره يم (۱۷)
د لودي زوی سنتی يم	د حميد له لور كهاله يم

(۱) درنول: سنگين ساختن، از ماده دروند، سنگين، درناوه ماضي بعید است.
 (۲) كهاله: همان كهول (خانمان) است، كه در حين دخول عامل (د) به قاعده صرف
 كهاله شد واكنون هم چنين گویند مثلاً له كهاله راغلم (از خانه آمدم) در محاوره (ه) آن
 هم می افتد.

(۳) كاوه: ظاهراً از ماده كول بمعنى فعل است.

(۴) رغا: (حاشیه ۶ همین صفحه دیده شود.)

(۵) ورځلوی: ناسخ بالائی این کلمه (ای قیامت) نوشته و تاکنون هم لوورځ قیامت
 را گویند، ولی ورځلوی مستعمل نیست، و بلاشبیه شکل قدیم لوورځ است که معنی لغوی آن
 روز کلان و بزرگ است.

(۶) رغا و رغاوه: این هر دو کلمه از يك ریشه روغ (درست) برآمده اند، مصدر
 رغول (درست کردن) با افعال آن اگر با ادات ظرفیت (ور، در، را، ځنې، له) بیاید معنی تبرا و
 پیزاری و قطع روابط را میدهد مثلاً ماله احمده ورغوله (یعنی من با احمد قطع روابط کردم)
 درینجا هم رغا و رغاوه صور قدیمی است ازین ریشه و همینطور استعمال و باید تبرا و پیزاری
 معنی داشته باشد.

(۷) غبرگون: جواب.

(۸) تور تورن: طوریکه در حاشیه ۹ ص ۷۱ گذشت، تور بمعنى افترا و سیاه است
 درینجا هم تورن بمعنى مقتری علیه یا سیاه کرده شده باید باشد ولی تورن اکنون ازین رفته.
 (۹) لرغون: نخست، اول، قدیم.

لودی بنام تو سبک گشت
ای نصر! از دودمان ما نیستی
ما از دین تو تبری داریم
شیخ احمد لودی چنین نقل کند: که نصر لودی، جواب شیخ رضی رحمة الله علیه را چنین داد: «۱۳».

به تهمت الحاد متهم گشتم
دشمنان من چنین افترا میکنند
از اسلام روی نمی گردانم
دین من همان دین سابق
بر آسمان اسلام خواهم تافت
پسر لودی و تابع سنتم
حال آنکه نخست ملحد نبودم
اگر ملحدم، ملحد دشمنانم
از تهمت کنندگان میگریزم
و حالا هم بر آن ثابتم!
هرچند پیش افترا کنندگان تاریکم
از دودمان بلند حمیدم!

در ناوه (۱)
کاوه (۳)
ه رغاوه (۶)
شیخ رضی رحمة الله علیه

ملحد نه یم (۹)
دبینه یم (۱۱)
ترپله یم (۱۳)
لرغونه یم (۱۵)
تیاره یم (۱۷)
کها له یم

(۱۰) توراً: بهمان ریشه تور می پیوندند، شاید در قدیم معنی افترا داشت، و اکنون تو را از بین رفته، حواشی ۸ ص ۷۲ و ۹ ص ۷۱ را بخوانید.

(۱۱) دبینه: جمع دشمن بمعنی دشمن (ر: ۲۰)

(۱۲) ترپل: حاشیه ۴ ص ۷۰ را بخوانید.

(۱۳) ترپله: بمعنی گریز و از ریشه همان ترپل است.

(۱۴) لرغونی: منسوب بهمان لرغون است (حاشیه ۹ ص ۷۲ و حاشیه ۸ ص ۳۱) که معنی

نخستین و باستانی و قدیم و سابق دارد، خوشحال خان گوید:

خلق هوشیار دی زه لیونی یم ✱ نه اوسنی یم، لالرغونی یم.

(۱۵) کروړ: بسکون اول و واو معروف، بمعنی محکم و سخت و کرخت اکنون هم

مستعمل است. در اسمای اعلام قدماء هم کروړ آمده، صفحه ۳۰ این کتاب را بخوانید.

(۱۶) به لُلم: مستقبل مستمر است، از مصدر لُلم (رخشیدن) حواشی ۱۴ ص ۵۱ و

۱ ص ۵۲ و ۱۶ ص ۵۵ را بخوانید (ر: ۲۷)

(۱۷) توران: بهمان تور ربط دارد، که در حواشی ۹ ص ۷۱ و ۸ ص ۷۲ و ۱۰ ص ۷۳

گذشت. دو بیت بعد تورانی می آید، که هم ازین ریشه است، بمعنی مفتری و تهمت کننده.

یا مردم سیاه از حیث خلق و سبیه. اگر در همه این موارد تور، توران، تورانی غیر از

معانی لغوی آن، همان اعلام تاریخی شمرده شود هم بعدی ندارد. تیاره درین بیت بمعنی

تاریکی و ظلمت است.

ماضی بعید است.
مل (د) به قاعده صرف
(م) در محاوره (ه) آن

کنون هم لوورخ قیامت
است که معنی لغوی آن

(د) برآمده اند، مصدر
(ه) له (بیاید معنی تبرا و
حمد قطع روابط کردم)
ل و باید تبرا و یزازی

معنی افترا و سیاه است
ون اکنون ازین رفته.

تورانې دښن چه وايي (۱) زه له گروهه په آډه يم (۲)
 دائې تور تاسې دروهوي (۳) زه مومن ستاسې په تله يم (۴)
 د دښنو وينا وې مغړه (۵) زه لو دي يمه خو زه يم
 غفرالله الماضين و رحمة الله على الذين اعتصموا بحبل الله المتين [۳۱]

«۱۴» ذکر د مقبول رباني شيخ عیسی مشواني

رحمة الله عليه

هسي نقل کا: خواجه نعمت الله هروی نورزی، په «مخزن افغانی» کې،
 چه په دوران د جهانگیر پادشاه مې و کښلی چه شیخ عیسی په قوم مشواني ؤ، او په
 دامله (۶) مې سکونت کا اود شیر شاه په دوران کې ژوندی ؤ، هسې وايي: چه شیر شاه ته
 خلقو وویل، چه عیسی شراب خوري کا، شیر شاه خلق وگمارل (۷) چه ولاړ سي، او د شیخ
 شراب وويني، چه راغلل، شیخ پخېل کور ناست ؤ، او صراحي او پیاله ورته پراته وه،
 خواږه مې، د پادشاه سړی چه راغي، وې ویل: ای شیخه! په دې پیاله کې څه خوري؟ شیخ
 و یل راسه، ته هم مې (۸) و خوره! سړی چه صراحي کور کې، په پیاله کې شیدې را توی
 سوې. و لاړ اودغه حقیقت مې پادشاه ته بیان کا. نعمت الله کښلی دئ: چه شیخ عیسی رحمة الله
 علیه، لوی ولي ؤ، او د خدای په توحید کې ښه شعرو نه په پښتو او فارسي، او هندوی
 (۹) ویله، د پښتو یو شعر یې دا دئ:

(۱) تورانی، دښن: حواشی ۱۷ ص ۷۳ و ۱۱ ص ۷۳ را بخوانید.

(۲) آډه: (ر: ۴۶)

(۳) دروهوی: فعل حال است که اکنون دروهی گوئیم از مصدر دروهل (فریاندن)
 شاید دروهول هم در زمان سابق مستعمل بود.

(۴) تله: به سکون اول وزور کی لام، از ریشه تلل، رفتار ومشی را گویند.

(۵) مغړه: ظاهراً نهی است بمعنی مشنو، ولی اکنون مصدری بصورت غږل یعنی
 شنفتن نداریم، اما نفورل در بین متوسطین بهمین معنی مستعمل بود، که نهی آن مه نفوره
 می آید، اگر مغړه مخفف مه نفوره باشد، هم بعدی ندارد. خوشحال خان امر این مصدر
 را نفوپړه آورده و گوید: ښه کړه ښه کړه ښه کړه د نیکخواه خبری نفوپړه.

دشمنان مفتری که میگویند : «من از دین بر گشته ام»
 این تهمت شایسته و شمارا میفریبند
 سخنان دشمنان را مشنو
 من لودی ام . تا که هستم
 غفر الله الماضین ، ورحمة الله على الذين اعتصموا ابجبل الله المتین .

آره یم (۲)
 به تله یم (۴)
 شو زه یم
 تین [۳۱]

مشوانی

«۱۴» ذکر مقبول ربانی شیخ عیسی مشوانی

رحمة الله عليه

چنین نقل کند : خواجه نعمت الله هروی نورزی در « مخزن افغانی » که بدوران جهانگیر پادشاه آنرا نوشت : که شیخ عیسی بقوم مشوانی بود ، و در دامله سکونت داشت ، و در عصر شیر شاه زنده بود . چنین گویند ، که مردم بشیر شاه گفتند : که عیسی شراب میخورد . شیر شاه مردمی را گماشت ، که بروند ، و شراب شیخ را ببینند ، چون آمدند ، شیخ در خانه خود نشسته بود ، و صراحی و پیاله نزد وی افتاده ، و میخورد ، آدم پادشاه چون آمد گفت : ای شیخ ! درین پیاله چه میخوری ؟ شیخ گفت ، بیا ، تو هم بخور ! آن آدم چون صراحی را کج کرد ، در پیاله شیر ریخت ، رفت و این حقیقت را به پادشاه بیان کرد ، نعمت الله نوشته است : که شیخ عیسی رحمة الله علیه ، ولی بزرگی بود ، و در توحید خدا اشعار خوبی به پشتو ، و پارسی ، و هندی میگفت ، يك شعر پښتوی او این است :

« مخزن افغانی » کې ،
 به قوم مشوانی ؤ ، او په
 سې وايي : چه شیر شاه ته
 () چه ولاړ سي ، او د شیخ
 او پیاله ورته پراته وه ،
 پیاله کې څه خوري؟ شیخ
 په پیاله کې شیدې را توی
 : چه شیخ عیسی رحمة الله
 تو او فارسي ، او هندوی

وانید .

- (۶) در نسخه اصل بدو صورت دالمه و دامله خوانده میشود ، در نسخه قلمی مخزن افغانی (ص ۲۸۰) دامله آمده ، و نام جایی است در هند .
 (۷) وگمارل : ماضی است از مصدر گمارل (گماشتن) .
 (۸) این جمله بمحاوره موجوده چنین گفته میشود : ته ئې هم وخوره (تو هم بخورش) آنچه در متن آمده صحیح است ، اما فصیح نیست ، شاید سهو ناسخ باشد .
 (۹) هندویی : به واو معروف و کسره یای ماقبل آخر ، ویای معروف ، در اصل هندوی نوشته ، ولی در محاوره موجوده زبان هندوها را هندویی گوئیم .

مصدر دروهل (فریباندن)

و مثنی را گویند .

مصدری بصورت غزل یعنی
 بود ، که نهی آن مه نغوره
 شحال خان امر این مصدر
 عبری نغوره .

پخپله کار کړې پخپل انکار کړې کله با دار يم ، کله مې خوار کړې
ته خو قادر يې په صفتونو کله مې نور کړې ، کله مې نار کړې
عيسى حيران دئ په دې شيونو (۱) کله مې يار کړې ، کله اغيار کړې [۳۲]

« ۱۵ » ذکر د سلطان السلاطين سلطان بهلول اودی

عليه الرحمة الله الولی

په مخزن افغاني کې نعمت الله رحمه الله عليه هسې کښلی دئ : چه ملک بهلول
د ملک کالا زوی ؤ ، په هندوستان ئې د سلطنت لوا هسکه کړه ، او دغه ملک له لودی
طایفې څخه ؤ ، له ډېرې زمانې ، دې لودی تېر سلطنت کا په هند کې .

ملک بهلول په سرهند د اسلام خان تر وفات راهیسې (۲) استقلال وموند ، او
تر جنگو په وروسته ئې پردهلې خطبه اوسکه ووهله ، پاني پت ، او لاهور اوهانسی
او حصار او ناگور ئې د ملتان تر څنډو پورې ونيول ، او د هندوانو د راجگانو سره
ئې سخت جنگونه وکړل ، او اته دېرش کاله ئې پر هندوستان سلطنت وکا ، او ډېر عالـ
او عالم پادشاه ؤ ، په کال (۸۹۴) سنه هجري قدسي وفات شو ، لکه چه وایي :

به هشت صدو نودو چهار رفت از عالم
خدیدو ملک ستان و جهانکشا بهلول

د سلطان بهلول عليه الرحمة وفات په تبه د جلالی قصبه کې ؤ (۳) ، او محمد
رسول کلاتوال هوتک پخپل بیاض کې هسې کښلی دئ : چه په هندوستان د برسات
په موسم خلیل حان نیازی هسې رباعي انشاء کړه : « ۱۶ » او د سلطان بهلول

(۱) برای احوال شیخ عیسی (ر : ۴۷) .

(۲) دراصل راهسې نوشته شده ، مطابق به محاوره موجوده راهیسې است ، بمعنی بعد ، پس .

(۳) مؤلف جای وفات سلطان بهلول را قصبه جلالی نوشته ، که در نسخه قلمی مخزن

نعمت الله (ص ۷۰) نیز چنین است .

خود اینکار و باز خود انکار میکنی گاهی بدارم، و گاهی خوارم میسازی
 بتمام صفات خود قادری ! گاهی نورم، و گاهی نارم میکنی
 « عیسی » حیران این چیزهاست گاهی یارم و وقتی از اغیارم میسازی

« مې خوار کړې
 کله مې نار کړې
 اغیار کړې [۳۲]

« ۱۵ » ذکر سلطان السلاطین ، سلطان بهلول لودی

لول لودی

عليه الرحمة الله الولی

نعمت الله در مخزن افغانی ، چنین نگاشته : که **ملك بهلول** پسر **ملك کالا** بود و در هندوستان لوی سلطنت افراشت و این **ملك** از **طایفه لودی** بود که از زمانه های درازی همین قبیله در هند سلطنت داشتند . **ملك بهلول** بعد از وفات **اسلامخان** در سر هند استقلال یافت و بعد از جنگها در **دهلی** خطبه (بنامش شد) و سکه زد ، **پانی پت** و **لاهور** و **هانسی** و **حصار و ناگور** را تا کنار ملتان گرفت ، و باراجه های هندو پیکارهای سختی کرد ، و سی و هشت سال بر هندوستان سلطنت راند و پادشاه بسیار عادل و عالمی بود بسال (۸۹۴) هجری قدسی وفات یافت چنانچه گویند :

به هشت صد و نود و چهار رفت از عالم
 خدیو **ملك** ستان و جهانکشا بهلول

سلطان بهلول علیه الرحمة در اثر تب در **قصبه جلالی** وفات یافت . و **محمد رسول هوتک کلاتی** در بیاض خویش چنین نگاشته است : که در موسم برسات در هندوستان **خلیل خان نیازی** چنین رباعی انشاء کرد « ۱۶ » و بحضور سلطان بهلول

سی دی : چه **ملك بهلول**
 ، او دغه **ملك** له لودی
 هند کي .
 (۲) استقلال وموند ، او
 ست ، او لاهور او **هانسی**
 هندوانو د راجگانو سره
 سلطنت وکا ، او ډېر عالـ
 سکه چه وایي :

ه کي و (۳) ، او محمد
 په هندوستان د برسات
 ۱۶ ، او د سلطان بهلول

ولی فرشته گوید (ص ۱۷۹) نزدیک بهداولی من اعمال سکیت مرد و خلاصة التواریخ سجانرای (ص ۲۷۳) نلاوتی از اعمال سکیت مینویسد فرشته و سجانرای هر دو معتقدند که بعد از وفات نیش وی را به **قصبه جلالی** نقل کرده و پسرش سلطان سکندر در کوشک سلطان فیروز واقع بلندی کنار آب بیا به تخت سلطنت نشست .

« عیسی است ، بمعنی بعد ، پس .
 ، که در نسخه قلمی مخزن

پادشاه په مخه کې (۱) وويله : [۳۳]

رباعی

خړې اوريځې ژاړې له پاسه کويله (۲) دغ کاپلټون له لاسه
په هغه لوني (۳) گوهر په خولستا دا مرجباکستا زمور مواسه ! (۴)
سلطان بهلول رحمة الله عليه چه دا رباعي ونغوره (۵) په جواب ئې دا رباعي سمدستي (۶) وويله:

رباعی د سلطان بهلول

ملك به زرغون کړم په ورکړه راسه گوره اوريځې د داد له پاسه
خول مې د عدل په درو روڼ دئ جهان به زېب مومي زما له لاسه

ذکر د خان عليمن مکان خوشحال خان بېگ

عليه الرحمه

محمدرسول هوتک پخپل بياض هسې کښلی دئ : چه خوشحال بېگ د شهباز خان خټک زوی ؤ چه په سنه (۱۰۲۲) هجري پيدا سو او دا خان خورا مړنی او غښتلی ؤ . خوشحال بېگ خوکاله په هندوستان بندي ؤ ، او بيا ئې له مغولو سره ډېرې جگړې وکړې او داورنگ زيب پادشاه سره ئې تر مرگه دښمنی وکړه او په دغو تالاو (۷) کې مړ سو . نقل کا ، چه خوشحال خان بېگ د خټکو سرداری کړله او هم ډېر زامن ئې در لود چه ټول شاعران ؤ او پخپله خوشحال بېگ هم د غزلو ديوان لريته

(۱) کې : مخفف کی ئې است که حرف اول ظرفی و دوم ضمير غایب است .

(۲) کويله : په واو مجهول وفتحه يا و لام نام مرغی است خوش آواز که در هند مشهور

است (ر : ۴۸)

(۳) لونی : یعنی میپاشد و نثار میکند (ر : ۲۰) .

(۴) مواس در پښتو بمعنی محافظ و نگهدار است حمید مہمند گوید :

چه ئې تل سترگو کول پکښې خونونه دمخ ښهر ئې د ږیری مواس و نیو

پادشاه خواند :

رباعی

از طرف بالا، ابرهای سیاه میگرد
 کو یل از غم فراق مینالد :
 نی ، آن بر خود تو گوهر نثار میکند
 و این مرحبای ترا میکند، ای نگهدار ما!
 چون سلطان بهلول رحمة الله علیه این رباعی را شنید ، در جواب آن ارتجالا این رباعی را گفت:

رباعی سلطان بهلول

بیا! که مملکت را بداد و دهش سرسبز خواهم کرد و بین! ابرهای داد مرا طرف بالا
 خود من به گوهر عدل روشن است ! و از دست من جهان زیب خواهد یافت

« ۱۷ » ذکر خان - لیمین مکان خوشحال خان بیگ

علیه الرحمه

محمد رسول هوتك در بیاض خویش چنین نوشته است : که خوشحال خان بیگ
 ولد شهباز خان خٲك بود ، که در سال (۱۰۲۲) هجری بدنیا آمد ، و این خان شخص
 غیور و نیرومندی بود . خوشحال بیگ چندین سال در هند محبوس بود ، و بعد ازان با
 مغولها بردها کرد ، و با شاه اورنگزیب تا حین مرگ دشمن بود ، و درین گیر و دار و
 چپاولها در گذشت .
 نقل کنند : که خوشحال خان بیگ سردار قوم خٲك بود ، و هم پسران
 زیاد داشت ، که همه شاعر بودند ، و خود خوشحال بیگ دیوان غزلیات دارد ،

این لغت در هندی هم موجود است .

و بزبان پارسی هم از پنتو در قرن پنجم و ششم هجری آمیخته ، در طبقات ناصری
 و تاریخ فیروزشاهی بمعنی نگهبان راه و محافظ دیده میشود ، و جمع آنرا مواسات آورده اند ،
 بهر صورت کلمه آریائی قدیم بنظر می آید .

(۵) و نقوړه : شنید ، حاشیه ۵ ص ۷۴ را بخوانید .

(۶) سمدستی : علی الفور ، عجالاً مرتجالاً .

(۷) تالا : چاپیدن ، چور کردن ، تاختن .

چه د ده [۳۴] غزلونه ډېر ښه دي ، او كله كله هزل هم په شعرواښي ، اوقصايد هم لري .
نقل كا : چه خوشحال بيگ د مغولو په بندكې ؤ ، او د رتنهپور (۱) په كوټ بندي
ؤ ، پښتانه خټكان ولاړل ، او دى ئې له هغه بنديخانې راويوست ، اورنگزيب نسو په خبر
خوچه دى خپل وطن ته راوړسېدئ ، او هغه پادشاه سره ئې جنگونه وكړل ، د خوشحال
بيگ كلې اكوړه نومېږي ، او هلته خټكان پراته دي ، په خټكو خوشحال بيگ عالم او
شاعر پيدا سو .

نقل كا : چه خوشحال بيگ هدايه په فقه كې په پښتو راواړوله ، او ډېر كتابونه
ئې وكنيل ، او په كال (۱۱۰۰) سنه هجري وفات شو . محمد رسول هوتك په خپل بياض
د خان عليين مكان ، داسې شعرونه كښلي دي ، چه زه ئې هم پدې كتاب نقل كاندېم :

غزل

په كاته كاته مې سترگې په خاته شي	چه خبر دې د راتلو را باندي وشي
ته خواوس له مانه ولاړې مرورشوي	دا غما يارى دى هم گندى په زړه شي
چه ديدن د محبوب و كړمه تازه شم	لكه كښت چه په باران سره او به شي
گوره تارا باندي كومې كوډې وكړې	كه په پښودرغځي درومم زړه مې نه شي
په ارمان د هغه وقت يم درېغه درېغه	كه د زنى سيب ئې بيا دما په خوله شي [۳۵]
د خپل يار د جدائې هسې كار دئ	لكه روح چه له وجوده په واته شي
بخته ! هو خبره مدد بيا راسر و كره	چه په غېږ كې مې بياتللى ياراوده شي

د «خوشحال» سلام په واړو ښو يارانو
گندى بيا مې په ليدو سره زړه ښه شي

(۱) رتنهپور: اين نام بصورت مختلف ضبط شده ، ولى صحيح آن هين رتنهپوراست ،
كه به تصريح خلاصة التواريخ ص ۵۵ يكي از قلاع مشهور صوبه اجير بود ، در حصص شرقى
راجپوتانه كه نام قديم آن «رن ستمپور» بود ، يعنى مقام ستون جنگى ، كه بر بالاي كوه
بلند قلعه سنگى و مستحكمى است (گزيتير ج ۲۱ ص ۲۳۵) .

که خیلی خوب بوده ، و گاهی شعرهزلی هم میگوید ، و قصایدی هم دارد ، نقل کنند: که خوشحال بیگ در زندان مغل ، و در قلعه رتنهپور مجبوس بود ، افغانان خټک رفتند ، و وی را از محبس بیرون آوردند ، و اورنگزیب واقف نگشت ، تا که بوطن خویش رسید و با آن پادشاه پیکارها کرد ، قریه (مسکن) خوشحال بیگ اکوره نامدارد ، و در آنجا خټکها سکونت دارند ، خوشحال بیگ از بین خټک آدم عالم و شاعر برآمد .

روایت کنند : که خوشحال بیگ کتاب هدایه در فقه را به پنبتو ترجمه کرد ، و بسی کتب دیگر را هم نوشت ، او در سال (۱۱۰۰) هجری وفات یافت ، محمد رسول هوتک در بیاض خویش ، این اشعار خان علیین مکان را نگاشته است که من هم درین کتاب نقل میکنم :

غزل

از انتظار زیاد چشم برون می آید
رفتی از پیش من ، و آزرده گشتی !
چون بدیدار محبوب برسم میشگم
نمی دانم ، چه افسون و جادو است ؟
دریغا ! به ارمان همان وقتم :
جدایی یار ، عیناً مانند است باینکه
ای بخت ! همین قدر مددم بفرما !
که یار رفته باز در آغوشم بیارم

بر تمام یاران خوب ، سلام « خوشحال » باد

شاید که باز بدیدارشان دلم شاد گردد

تلو را باندی و شی
هم گندی به زده شی
باران سره او به شی
دروم زده می نه شی
پیا دما به خوله شی [۳۵]
وجوده به واته شی
بیاتللی یار او ده شی

این قلعه در تاریخ هند به صلابت و متانت شهرتی دارد ، و دفعه اول سلطان معزالدین غوری آنرا ضبط کرده بود (تاج المآثر ، و گزیتیر ج ۲۱ ص ۲۳۵) و بقول طبقات ناصری (ص ۱۷۲) هفتاد نفر از شاهان نتوانسته بودند ، که آنرا تسخیر کنند .

خوشحال خان بعد از (۱۰۷۴ هـ) درین قلعه مجبوس شده و در اشعار خود ذکر آنرا زیاد تر می نماید برای شرح حال مفصل ، مقدمه کلیات وی که در قندهار طبع کرده ام (۱۳۱۷ هـ) دیده شود .

میخ آن همین رتنهپور است ،
جمیر بود ، در حصص شرقی
ن جنگی ، که بر بالای کوه

وله ایضاً

که مسجد گورې که دیر دواړه یو دی نشته غیر
یومې یاموند په هرڅه کې چه مې و کړ د زړه سیر
هغه ځای په سیر گرز م چه ترې نه رسېږي طیر
« خوشحال » یو ویني خوشحال دی
ور نه وړک دی غیر و زیر

و من رباعیاتہ رحمة الله

چه حرصناک وي یا ترسندہ وي یاری له واپو سره گندہ وي
دا به دې پرېږدي په تنگسه بلاته بتر تر دا نه ، شکم بندہ وي

وله ایضاً [۳۶]

هوشیار به مینه په ورمو زیاته کا ورمونه وایم ، که څوک مخ را ته کا
محتاج د نورو نورو نغریو شي سپی چه خپله کټوه ماته کا

«۱۸» ذکر د زرغون خان جنت مکان چه په قوم نورزی ؤ

روایت کا : دوست محمد کاکړ چه به خپل کتاب (غرغښت نامه) کې (۱) کښلی
دی چه زرغون خان د نوزاد نورزی ؤ او په کال (۸۹۱) سنه هجری مبارک ولاړ
هرات ته او له هغه ځایې په عراق او خراسان سفر وکا او د اوزبکو په جنگو کې
زرغون ښکاره کړه ښه مړانه او غیرت ، چه شیباني خان سیستان ته ور سپد نو
زرغون خان له ده سره جنگونه و کړل چه د اوزبکو لښکر ډېر و مړل (۲)
دوست محمد کاکړ هسې نقل کا : چه په سنه (۹۱۲) هجری زه و لاهم

(۱) کې مخفف کې ئې است ، که حرف اول ظرفی ، و دوم ضمیر غایب است ، و این کلمه
مخفف اکنون هم در محاوره زیاد است .
(۲) و مړل : مردند ، مشتق از مصدر مړل (مردن) که اکنون کمتر مستعمل است ،

وله ایضاً

اگر مسجد است یا دیر همه یکی است و غیر از یک چیزی نیست
در هر چیز یکی را یافتم چون سیر قلبی کردم !
در همانجا بسیر میروم که پرنده به آن رسیده نمیتواند
«خوشحال» یکی را می بیند و خوش حال است
غیر، از (نگاه) وی گم است !

از رباعیات اوست رحمة الله

اگر حریص یا ترسنده باشد : با چنین اشخاص یاری نشاید !
ترادرمورد تنگی پدر و دمیگویند و ازینها هم بدتر شکم بنده است !

هموراست

مرد هوشیار همواره با پند عشقی دارد من هم پند میگویم، اگر کسی گوش میگیرد
محتاج کانون دیگران و بیگانگان میگردد: کسیکه دیگ گلی خود را بشکند !

« ۱۸ » ذکر زرغون خان جنت مکان نورزی

روایت کند : دوست محمد کا کر که در کتاب خود «غر غنبت نامه» نگاشته است که
زرغون خان از نورزیهای نوزاد بود ، و بسال (۸۹۱) هجری بهرات رفت : و از آنجا
سفر عراق و خراسان نمود ، و در جنگهای اوزبک غیرت و مردانگی نشان داد ، و قتیکه
شیبانیخان به سیستان رسید، زرغون خان باوی نبردهائی کرد ، که لشکر اوزبک در آن جنگها
زیاده تر کشته شدند . دوست محمد کا کر چنین نقل کند : که در سال (۹۱۲) هجری بهرات
در بین قدماء و متوسطین زیاده تر بود ، خوشحال خان گوید :

چه دقام به ننگ کبخی و مپهغه زویه به عالم کپی دخیل پلار غاره کالکه
واکنون بجای این مصدر وضعی صورت ترکیبی نا محمود آن مپ کبدل و افعال آن
مانند مپ سو و غیره مستعمل شده ، و باید صورت اقدام آن پس زنده شود . ص ۱۷۷ دیده شود .

نشته غیر
د زده سیر
ر سهری طیر

و سره گنده وی
شکم بنده وی

خوک مخ را ته کا
کپوه ماته کا

قوم نورزی و

غبت نامه (۱) کپی (۱) کنبلی
سنه هجری مبارک ولا
د اوزبکو به جنگو کپی
ن سیستان ته ورسید نو
لشکر دهر و مپول (۲)
(هجری زه و لاهم

سمیر غایب است ، و این کلمه

اکنون کمتر مستعمل است ،

هرات ته ، په کجران (۱) کې مې د ملا یوب تیمنځه د زرغون خان د غزلو او شعرو دیوان ولید ، چه اوراق مې و په شمېر درې سوه . هم د دوست محمد کا کې روایت دئ : چه زرغون دېر ضعیف سو ، او په سنه (۹۲۱) هجري په دېراوت (۲) کې وفات سو . دوست محمد کا کې پخپله «غرغښت نامه» کې دا لاندې دوه یخ (۳) چه مثنوی د ساقی نامی دئ ، د ده له دیوانه د اشعارو د نقل کوي : [۳۷]

مثنوی ساقی نامه

مرور یار مې پخلا کړه	ساقی پاڅه پیاله را کړه
اور مې مې په دې اوبو کړه	اوبه تو مې په (۴) لښو کړه
زلفې تاوې د سنبل کا	پسرلی سو غنچه گل کا
کړېدن (۵) په گلستان کا	بلبلان شور و فغان کا
شراب پیري (۶) میخانې څخه	زاهد وزی صومعې څخه
دې بهار کې گلپرست دئ	هر سړی په میومست دئ
د غټولو نندارې دي	په راغو کې سړې لښې دي
وچ راغه (۷) ښکلې گلگون شو	جهان ټول سور او زرغون شو
یارانې کاندې طلب کا	سړي ټول شور و شغب کا
ښه موسم د پیمانې دئ	بهار وقت د یارانې دئ
نن ژوندون سبا رفتار دئ	نو ساقی پاڅه بهار دئ
تورو خاورو کې به یونه (۹)	دنیا پاته موږ به ځونه (۸)
بزم تود په پیاپی کړه [۳۸]	پیمانه ډکه له مې کړه

(۱) حاشیه ۵ ص ۶۳ را بخوانید .

(۲) دېراوت : بشمال غرب قندهار بفاصله تخمیناً (۵۰) میل جامی است که در بین جنوب کوهسار غور وروزگان افتاده ، و اکنون مقر حکومتی شمرده میشود ، و دریای کوچکی دارد . و شاید هراهوئی تاریخی همین جا باشد .

(۳) دوه یخ : به سکون اول و فتحه دوم ، و کسره ما قبل آخر ، از متن کتاب برمی آید ،

رفتم ، و در کجراں از نزد ملا ایوب تیمنی دیوان غزلیات و اشعار زرغون خان را دیدم ، که عدد اوراق آن سه صد بود . وهم دوست محمد کاکر روایت کند : که زرغون-خان (در اواخر عمر) خیلی ضعیف گردید ، و در سال (۹۲۱) هجری در دیراوت وفات یافت . دوست محمد کاکر در « غرغبت نامه » خویش دوه یخ (مثنوی) ذیل را که ساقی نامه است ، از دیوان اشعار وی نقل میکند .

مثنوی ساقی نامه

ساقیا ! برخیز و جامم بده	یار آزرده مرا پس آشتی فرما
آب را بر شعله بریز	و آتش مرا بهمین آب خاموش کن
بهار آمد ، غنچه را گل میسازد	و زلف سنبل را تاب میدهد
بلبل شور و فغان دارد	در گلستان طواف میکند
زاهد از صومعه بیرون می آید	و شراب از میخانه میخرد
هر شخص مست می است	و درین بهار گلپرستی می کند
در راغها شعله های سرخ نمایان:	و لاله جلوه گر است
تمام جهان سرخ و سبز گردید	راغ خشک زیبا و گلگون شد
همه مردم شور و شغب دارند	سرگرم طلب و یاری اند
بهار موسم یاری و عشق است	وقت باده پیمائی است
پس ای ساقی ! برخیز که بهار آمد	امروز زنده ایم و فردا میرویم
دنیا میماند و ما میرویم	بخاک سیاه خواهیم بود !
پس پیمانه را از می پرکن	و بزم را پیایی به آن گرم ساز !

که بمعنی مثنویست ، یعنی اشعار دو مصراع . و اکنون این کلمه مانند غلوریخ که بمعنی شمر مربع است زنده نیست ، و از ودایع لغوی ملی ماست .

- (۴) لنبه : شعله ، در محاوره کنونی لبه گوئیم .
 (۵) کپیدن : طواف ، گردش (حاشیه ۹ ص ۲۷ و ۱۱ ص ۶۵) را بخوانید .
 (۶) پیری : میخرد از مصدر پیرل (خریدن) .
 (۷) راغه : به زور کی غین ، دامنه کوه .
 (۹،۸) لخونه ، یونه : مزید علیه لحو (میرویم) و یو (هستیم) است .

« د زرغون خان د غزلو دوست محمد کاکر روایت راوت (۲) کپي وفات سو . یخ (۳) چه مثنوی د

هي پخلا کړه
 دې اوبو کړه
 د سنبل کا
 په گلستان کا
 (میخانې غنچه
 گلپرست دئ
 نندارې دي
 کلې گلگون شو
 ي طلب کا
 پیمانې دئ
 سبا رفتار دئ
 هي به یونه (۹)
 بی کړه [۳۸]

دل جایی است که در بین
 شمرده میشود ، و دریای

، از متن کتاب برمی آید،

چه يو دم سمه آزاد
 ساقی پاڅه وقت د گل دی
 وقت د میو د وېشو (۲) دی
 هغه څوک اوس د پیغور دی
 مستان گرزي په باغو کې
 لاس په لاس دي یارانې کا
 مجنون وصل له لیلای دی
 نه غمجن سته نه پیلتون سته
 تر تا وگرز مه (۴) راسه
 ماته جامد رېل ولور (۵) را
 اورمې بل د زړه په کور کړه
 چه بل څه نه وي الفت وي
 ټول اخلاص وي او صفاوي
 له زړه کم غش اودغل سي
 ساقی ستا مهر مطلوب دی
 که ستا لور، پېرزو نه وي
 خوند به نکا رنگ د گلو
 نه به بزم په شور تود سي
 جام به تش د آرزو سي
 نو ساقی پاڅه بهار دی
 یاران ناست سترگې څلور (۷) دي

نابیناد زړه مې سینه (۱) ښاد
 په جوشش کې خم د مل دی
 د پیالو د ډکېدو دی
 چه مې جام تش ونسکور دی
 مستي کاندې په راغو کې
 یو په بل نازو نڅرې (۳) کا
 د جمال په تماشا دی
 نه مهجور نه ځگر خون سته
 ساقی یو گړی پخلا سه
 چه یو تش سي ډک مې نور را
 له هر چا هر څه مې تور کړه (۶)
 ټوله مهر و محبت وي
 تیاره ورکه سي رڼا وي
 جهان ټوله گل اومل سي [۳۹]
 نو بهار څکه مرغوب دی
 نو بهار به په څه ښه وي ؟
 بې مستیو بې له ملو
 نه نغې نه به سرود سي
 وړک به مهر او پېرزو سي
 بزم تاله امیدوار دی
 ستاد جام په امید نور دي

(۱) سینه : مزید علیه سي (شود) است و نون ترنم در آخر آن ملحق شده .

(۲) وېش : تقسیم .

(۳) نڅره : عشوه ، کرشمه ، غنج و دلال ، جمع آن نڅرې است . و هکذا نڅره بمعنی
 وڅنه هم هست .

(۴) وگرز مه : مزید علیه وگرزم (بگرم) است ، که برای ضرورت وزن بیت حرف

آخر فتحه یافته .

تا دمی آزاد گزدم و دل نا شاد ، شادمان شود
 ساقیا ! برخیز موسم گل است خم مل در جوش است
 وقت گردش جام است وقت پر کردن ساغر است
 اکنون کسانی در خور طعن اند که جام شان تهی و سرنگونست
 مستان در باغها میگردند در راغها مستی میکنند
 دست بدست یکدیگر ، یاریها و با یکدیگر ناز و نیازها دارند
 مجنون به لیلی وصل شده و بتماشای جمال سرگرمست
 نه غمگینی است ، نه فراقی است نه مهجوری است و نه جگرخونی است
 ساقیا ، سرت گزدم ، بیا ! دمی با من آشتی شو !
 پیمانۀ روا داری و مهر بده چون یکی تهی گردد ، دیگری عطا فرما !
 آتش بخانه دلم بیفروز ازهر کس و همه چیز دلم فارغ ساز
 تا که جز الفت دران چیزی نباشد و همه مهر و محبت باشد
 همه اخلاص و صفا باشد تاریکی گم شود و روشنی بتابد
 غش و دغل از دل بزدايد تمام جهان گل و مل گردد
 ساقیا ! مهتر آرزوی منست و بهار هم از اینرو مرغوبست
 اگر الطاف و مهر تو نباشد نو بهار بچه چیز خوب خواهد بود؟
 رنگ گل بدون مستی و می لذتی نخواهد داشت
 و نه بزم در اثر شور گرم خواهد شد نه نغمه و نه سرودی خواهد بود
 جام آرزو همواره تهی و مهر و محبت از دنیا خواهد رفت!
 پس ساقیا ! برخیز که بهار است و بزم امیدوار تست !
 دوستان منتظر نشسته اند و در آرزوی جام دیگر تو اند !

سینه (۱) بناد
 خم د مل دی
 و کبدو دئ
 و نسکوردئ
 به راغو کپی
 نغری (۳) کا
 تماشا دئ
 جگرخون سته
 پی پخلا سه
 ك ئی نور را
 پی تور کره (۶)
 محبت وي
 سسی رنبا وي
 و مل سی [۳۹]
 مرغوب دئ
 غه بنه وي ؟
 بی له ملو
 سرود سی
 او پرزو سی
 میدوار دئ
 مید نور دي

آن ملحق شده .

ت . و هکذا نخره بمعنی

ضرورت وزن بیت حرف

- (۵) لور : به فتحۀ اول و واو معروف ، و ربل به فتحۀ اول و سکون دوم و سوم ،
 ریشه های همین لورینه (مهربانی) و ربلدیل (روا داری) است ، که اکنون هم کمتر مستعمل
 است ، حاشیۀ ۱ ص ۴۲ و ۱۳ ص ۲۷ و ۱۰ ص ۴۲ را بخوانید (ر : ۲۱) .
 (۶) زده تور پدل : نفرت کردن و اشمئزاز .
 (۷) سترگپی غلور : کنایه از نهایت انتظار است .

ته هم را سه عنايت كړه بزم تود د محبت كړه
 له سروملو څخه ډك جام كړه د يارانو مې انعام كړه
 چه سوړ بزم په مې تود سي د رندانو غوړو سرود سي
 د جهان ويرو و غم هېر كا يو دم ښه په عشرت تېر كا
 چه په مخ كې مويلتون دئ
 له جهان سېا يون دئ [۴۰]

«۱۹» ذكر د الله تعالى په رحم نومې (۱) دوست محمد كا كړ

عليه الرحمه

د بابرخان زوى ؤ، چه دكا كړ بابا د زيارت دپاره په كال (۹۱۲) سنه هجرى ولاړ
 هرات ته ، او بيا چه راغى ږوب ته ، په كال (۹۲۹) سنه هجرى مې يو كتاب په شعر نظم كړ ،
 چه نوم مې دئ « غرغښت نامه » دا كتاب چه ما وليدئ ، شيرين بيتونه په مثنوي لري ، او
 د غرغښت بابا قدس الله سره الكريم حكايات دي ، او له رشتينو خلقونې روايات را جمع
 كړي دي . دغه كتاب زما پلار په توبه (۲) كې ميندلى ؤ ، او زموږ كهول كې مو كوچنيو
 او زنيو (۳) په سبق لوست .

دوست محمد عليه الرحمه پخپل كتاب كښلى دئ : چه زما پلار بابرخان هم يو كتاب
 په شعر كښلى ؤ ، چه نوم يې ؤ « تذكره غرغښت » هغه وقت چه بابرخان وفات سو ، او
 زه پر كور نهوم ، نو هغه كتاب ورك سوى ؤ ، او چا ضايع كړى ، زه چه راغلم ، دخپل پلار
 په ماتم هسې ويرجن نسوم ، لكه چه كتاب ورك ؤ . ما خو د هغه كتاب خبرې اورېدلې ،
 او په وارو وارو ويلې وې ، اوهم مې يو څه له هغو څخه په ياد وې ، نو ما پر خدای توكل
 وكا او هغه قصې او روايات مې بيا په شعر وويل ، خدای تعالى دې زما د پلار سعي مشكوره كا

(۱) نومې : به واو معروف وضه نون و زور كى ميم ، نامزد ونامبرده . خوشحال خان

گويد : په يوه بيلك مې نن تر هر چا به كړم ښه بل مې هم دئ په سبا راته نومې .

(۲) توبه : موضع مرتفعى است بر شواحق كوه معروف كورك به جنوب شرق

تو هم بیا ، عنایتی بفرما
جام را از می سرخ پر کن
تا بزم سرد ، به می گرم گردد:
آلام جهان را فراموش :
و بزم را به محبت گرم ساز
و به یاران خود انعام بفرما
و بگوش رندان سرودی رسد:
و دمی را بعشرت بگذرانند
زیرا : فراق پیش روی ماست
و فردا از دنیا سفر میکنیم !

دوست محمد کا کپ

«۱۹» ذکر نامزد رحمت الهی ، دوست محمد کا کپ

علیه الرحمه

پسر بابرخان بود ، که در سال (۹۱۲) هجری بزیارت مزار کا کپ بابا بهرات رفت ،
و وقتی که پس به دوب برگشت به سال (۹۲۹) هجری کتابی بشعر منظوم داشت ، که نام آن
« غرغبت نامه » بود . این کتاب را من دیدم ، ایات شیرین به مثنوی دارد ، و حکایات است
راجع به غرغبت بابا قدس الله سره الکریم که از مردم صادق روایاتی را فراهم آورده
این کتاب را پدرم در توبه یافته بود ، و در خاندان ما اطفال و جوانان آنرا بدرس میخواندند .
دوست محمد علیه الرحمه در کتاب خویش نگاشته که : پدرم بابرخان هم یک کتاب
را نظم کرده بود ، که نام آن « تذکره غرغبت » بود ، و قتی که بابرخان وفات یافت ؛
و من در خانه نبودم ، همان کتاب گم شده بود ، و کسی آنرا ضایع کرده . چون من آمدم
بماتم پدرم آنقدر مغموم نشدم ، که به فقدان کتاب . من که مباحث آن کتاب را شنیده
و بار بار خوانده بودم ، و هم حصه ازان بیاد داشتم ، پس بر خدای توکل کرده ،
و آن قصص و روایات را باز در شعر گفتم ، خدای تعالی سعی پدرم را مشکور کند !

قندهار تخمیناً (۸۰) میل ، که اکنون مسکن اقوام احمک است .

(۳) زنی : به زور کی اول و دوم ، مراق و طفل نزدیک بسن رشد .

(۹۱۲) سنه هجری ولاد
یو کتاب به شعر نظم کپ ،
بیتونه به مثنوی لری ، او
خلقوتی روایات را جمع
مور کپول کپ مو کوچنیو

پلار بابرخان هم یو کتاب
بچه بابرخان وفات سو ، او
زه چه را غلم ، دخیل پلار
کتاب خبری اور بدلې ،
نوما پر خدای توکل
قرما د پلار سعی مشکوره کا

ونا مبرده . خوشحال خان
سبا راته نومړی .

کوک به جنوب شرق

هسې وايي: کښونکي د دې کتاب عفی الله عنه، چه ما له «غرغښت نامې» څخه دغه حکایت را نقل کړی دی: [۴۱]

حکایت له غرغښت نامې څخه

له نیکانو روایت دی نور محمد کا کړ راوي دی د نیکونو له خولی وایي: «چه کا کړ نیکه زاهد و تل تر تل بې (۲) عبادت کا شبې ئې روښې به لمانځو (۳) وې نه ئې خوب، نه ئې خوراک و چه به کښینوست به لمانځنه (۴) ورځ ئې ټوله به قعده وه تل ئې سیر د لاهوت کا غرق به تل په ذکر الله و یوه شپه ئې عبادت کا سترگې پټې سوې له خوبه هسې خوب ئې ولیدگرانه! وايي: «اې کا کړه زویه ستا قدم زما پر لار دی شپه وورځ دې ده لمانځنه (۷)	هسې توگه حکایت دی چه ئې فیض تل جا ري دی چه منبت (۱) ئې راته ښایي لوی غښتن له تل عابد و پر دې ليار ئې ریاضت کا په ژړا و په نارو وې عبادت ئې ژوند وزواک و یا به کښوت (۵) په ستاینه شپه ئې هم یوه سجده وه په یوه گوله ئې قوت کا هر سبا او هر پېگه و پر گناه ئې ندامت کا [۴۲] په شپو شپو ئې و وینتوبه چه غرغښت ښیې ښهانه (۶) له تا خوښ یمه نېکخویه! ما سواکې دې قرار دی د غښتن عبادت کړنه
--	--

- (۱) منبت: به زور کی اول و دوم و سکون سوم و چهارم، قبول کردن، پذیرفتن
(۲) بې: مخفف به ئې.
(۳، ۴) لمونځ، لمانځل، لمانځنه؛ وهکندا بجای لام نون، همه بمعنی ستایش و نیایش
و غرض بندگی و عبادت است (ر: ۳۹).
(۵) کښوتل: بمعنی افتادن و گرفتار شدن و سخت مشغول شدنست.

«غرغبت نامی» غغه دغه

چنین گوید نگارنده کتاب عفی الله عنه : که من از « غرغبت نامه » این حکایت را نقل کرده‌ام :

حکایت از غرغبت نامه

روایت است از مردم نیک
 نورمحمد کاکر، که فیض‌وی همواره
 از سخنان نیاکان که قبول
 که: « کاکرنیکه شخص زاهدی بود
 همواره عبادت میکرد
 شبها را به نماز میگذرانید
 خوابی و خوراکی نداشت
 و قتیکه به پرستش زانو میزد
 تمام روز وی یک قعدہ
 همواره سیر لا هوت میکرد
 همواره غرق ذکر الله :
 شبی عبادت میفرمود
 چشمش بخواب رفت
 عزیزم ! وی چنین خواب دید
 و گوید : « ای پسر کاکر !
 قدمت بر راه من است
 شب و روز پرستش :
 و چنین حکایت است
 جاریست ، روایت کند :
 را می شاید ، چنین گوید
 و بخدای بزرگ همواره عابد بود
 و درین راه ریاضت میکشید
 و همواره به گریه و ناله می بود
 حیات وی عبارت از عبادت بود
 و یا به نیایش سر گرم میشد :
 و شب وی هم یک سجده بود
 و قوت وی یک لقمه بود
 از صبح تا شام می بود
 و بر گناه ندامت میکرد
 زیرا که شبها بیدار بود
 که غرغبت به وی نیکی می آموزد
 ای نیکخوی ، از تو خوشم
 در ماسواء قرار داری !
 و به خالق عبادت میکنی !

حکایت دئی
 ل جا ری دئی
 می راته بنایی
 به تل عابد و
 می ریاضت کا
 نارو وی
 وند وزواک و
 (۵) به ستاینه
 یوه سجده وه
 می قوت کا
 هر پیگاه و
 دامت کا [۴۲]
 می و وینتوبه
 بنی بنهانه (۶)
 به نیکخویه !
 می قرار دئی
 عبادت کپنه

قبول کردن ، پذیرفتن

همه بمعنی ستایش و نیایش

شدنست .

- (۶) بنهانه : به فتحه اول و دوم در قندهار تاکنون بمعنی بهبود و نیکوئی ، و نفع رسانیدن مستعمل و زنده است ، و از ریشه همان بنه (خوب) است .
 (۷) حاشیه (۳ ، ۴) ص ۹۰ دیده شود (ر : ۳۹) .

ولې پاته له تانور دی
لڅه جهاد کړه پرتافرض دئ
يوه ورځ جهاد افضل:
څوک چه تل لمنځ وروژه کا
لمړۍ شرط د دين همدادئ
له تا پاته دواړه دي نه (۲)
توره واخله مجاهد شه
دخدای نور پر جهان خپور کړه
چه دې بشپړ عبادت سي
چه له خوبه وينی کا کړ سو
زغره خول مې آراسته کړل
هرات خواته په تلوتلو سو
وېکړه هورې جها دونه
غوهورې (۸) تردنيا تېرسو
چه مې هلته هم وفات سو
شپې اوورځې دې په کوردی
دا هم ستا د غاړې قرض دئ
تر کلو کلو لمانځل (۱)
په جهاد به مې پوره کا
بيا خدمت د خلق الله دئ
لخان خبر کړه ښه له دينه (۳)
د لوی خدای د دين قاصد شه
دا خدمت مې په لمان پور کړه [۴۳]
لخان دې خلاص له معصيت سي
د غزا پرخوا نومې (۴) سو
د غزا غشي (۵) تېره کړل
د سلطان غياث (۶) له ملوسو
د سلطان مل شو په ملونه (۷)
د غازيانو په ټول (۹) شپېرسو
ښځه په خاورو دهرات سو (۱۰)

مېړه هسې ژوندون کاندې

مري دخدای په رضا باندې

(۱) لمانځل: نماز خواندن، عبادت (ر: ۳۹).

(۲) دي نه: مزید علیه دئ (است) است و تجنس است با (دينه) آخر بيت.

(۳) دينه: بدو صورت ميتوان خواند (له دينه) يعنی از دين که به سبب عمل عامل لام،
نون فتحه يافته و برای اظهار آن (ه) ملحق شده. دوم (له دې نه) يعنی ازین که درين صورت يا
مجهول خوانده می شود، و مطابق است به محاوره ننگرهار و پشاور.

(۴) نومې: نامزد و نامبرده حاشیه ۱ ص ۸۸ را بخوانيد.

(۵) غشي: اصلاً غشي بزور کی اول و دوم و پای معروف خوانده می شود ولی در اینجا
مخفف (غشي مې) غشي به پای مجهول آمده و این گونه تخفیف ها اکنون هم در محاوره زیاد است.

ولی دیگر فرایض را ترك کرده ای شب و روز در خانه میبایستی
 برو جهاد کن ، که برتوفرض است و اینهم قرض ذمت تست !
 جهاد یکروزه ، از عبادت سالها ، افضل است
 کسی که همواره نماز و روزه ادا میکند این چیزها را بجهاد تکمیل خواهد کرد
 شرط نخستین دین همین است و بعد ازان خدمت خلق الله است
 از پیش تو هر دو مانده ! خود را بدین واقف ساز !
 ششیر بردار و مجاهد شو و قاصد دین خدا باش !
 نور خدا را بر جهان پراکنده ساز و این خدمت را بر خود قرض بدان
 تا عبادت تو مکمل گردد و از مصیبت برهی !
 وقتی که کاکی از خواب بیدار شد بسوی جهاد عازم گردید
 زره و خود را آراست و تیرهای جهاد را تیز گردانید
 سوی هرات رفتنی شد و از همراهان سلطان غیاث گردید
 بدانجا جهادها کرد و در همراهان سلطان داخل شد
 تا که در آنجا از دنیا گذشت و در زمره غازیان شمرده شد
 چون در آنجا وفات یافت در خاک هرات مدفون گردید»

مرد چنین زندگانی میکند

و در راه رضای خدا می میرد

دیدی به کوردی
 زنی قرض دینی
 لمانخل (۱)
 نمی پوره کا
 خلق الله دینی
 بنه له دینه (۳)
 ددین قاصد شه
 غان پور کپه [۴۳]
 له مصیبت سی
 نومر (۴) سو
 (۵) تیره کپل
 (۶) له ملوسو
 شوبه ملونه (۷)
 (۹) شمبرسو
 رات سو (۱۰)

(۶) مقصد سلطان غیاث الدین محمد سام غوری معروفست ، که وی را در اطراف هرات
 و غور نبردهای عظیمی اتفاق افتاده ، چون این جنگ بنام جهاد دینی ذکر شده ، باید با
 قومی باشد غیر مسلم ، و شاید همان نبردی باشد که در (۵۵۸۸هـ) سلطانرا با سلطان شاه جلال الدین
 محمود خوارزم شاه اتفاق افتاده ، و سلطان شاه بسی از خطائیهای غیر مسلم را بعد خود
 آورده بود (دیده شود طبقات ناصری و غیره) .

(۷) ملونه : جمع مل است بمعنی همراه ، ولی اکنون مله گوئیم .

(۸) هورې : در آنجا .

(۹) ټول : به او مجهول جمعیت و توده .

(۱۰) مزار حضرت کاکی اکنون هم در هرات بمردم معلوم است (ر : ۴۹) .

یا (دینه) آخر بیت .
 که به سبب عمل عامل لام ،
 یعنی ازین که درین صورت یا
 شاور .

خوانده می شود ولی در اینجا
 نون هم در محاوره زیاد است .

«۲۰» ذکر د محبوب سبحان عبدالرحمان (۱)

عليه الرحمه

محمدرسول هوتك عليه الرحمه پخپل يياض كې هسې كښلې دئ . چه عبدالرحمان بابا په قوم مهمند ؤ ، او په پېښور مې ژوندون كا ، پلار مې عبدالستار نوميدئ ، او په بهادركلي مې دېره وه ، عبدالرحمان بابا په سنه (۱۰۴۲) هجري پيداسو ، او له ملامحمد يوسف يوسفزي څخه مې لوست [۴۴] وكا ، او له هغه څخه مې فقه او تصوف زده كړل ، او بيا ولاړ كوهاټ (۲) ته ، هلته مې هم سبقونه و لوستل ، او ښه عالم سو په ځوانۍ مې دنيا پرېښوله ، او اكثر به په غروگرزېدئ ، او كله به ولاړ ، د هندوستان پرخوا ، او د خدای عبادت به مې كا ، د دنيا په كارو به نه مشغول كېدئ ، عبدالرحمان بابا يو عالم رباني او عابد سړى ؤ ، او ډېر شعرونه مې د خدای تعالی جل جلاله ، په محبت كې وويل ، او په پښتنو كې په «رحمان بابا» مشهور سو ، په سنه (۱۱۱۸) هجري وفات سو . خلق مې تر او سه د پېښور په هديره كې زيارتونه كا ، (۳) او د ده شعرونه لولي . د رحمان بابا د بيتو او غزلو ديوان سته ، او دېر ډېر پيدا كېږي .

هسې وايي : فقير ، محمد هوتك غفرالله ذنوبه ، چه ظل الله پادشاه جهان شاه حسين ، كاتبان واستول ، او له پېښوره مې د عبدالرحمان بابا عليه الرحمه د ديوان نقلونه راوړل ، او په قندهار كې علماء اوزهادو ، وكښل ، او اوس ډېر دي . فقراء او د خدای دوستان د عبدالرحمان بابا شعرونه ډېر لولي او خوښوي ، او عام خلق فالونه پرگوري ، حتی چه ښځمنى (۴) هم دا كتاب ډېر وايي ، او خدای تعالی د ده په ويناكې ، هسې برکت ايښى دئ ، چه د هر خوږمن زړه دارو په كا

(۱) در نسخه اصل املاى اين اسم چنين است .

(۲) كوهاټ : تخمیناً پنجاه ميل بطرف جنوب شرقى پشاور واقع ، و موضعى است ، كه اغلب ادبای مهمند و خټك آنرا در اشعار خود یاد کرده اند ، رحمان بابا هم الهامات ایام جوانى خود را از آنجا گرفته بود .

«۲۰» ذکر محبوب سبجانی عبدالرحمان

علیه الرحمه

محمد رسول هوتك علیه الرحمه در بیاض خود چنین نگاشته است: که عبدالرحمان بابا از قوم مهمند بود، در پشاور زندگانی داشت، و پدرش عبدالستار نام داشت و در بهادر کلی ساکن بود. عبدالرحمان بابا بسال (۱۰۴۲) هجری پیدا گردید، و از هالامحمد یوسف یوسفی درس خواند، و از وقعه، و تصوف آموخت و بعد ازان به کوه پت رفت، و در آنجا هم درس خواند و عالم خوبی گردید، در جوانی دنیا را ترك داد، و زیاده تر در کوه ها میگشت، و گاهی میرفت، بسوی هندوستان، و عبادت خدا میکرد، و به کارهای دنیا مشغول نمیکشت. عبدالرحمان بابا يك عالم ربانی و شخص عابدی بود، و اشعار زیادی را در محبت خدای تعالی جل جلاله گفت: و در بین پشتنوها به «رحمان بابا» مشهور شد، و بسال (۱۱۱۸) هجری وفات یافت. مردم تا کنون در مقبره پشاور بزیارتش میروند، و اشعارش میخوانند. دیوان ایات و غزلیات رحمان بابا موجود است و زیاد تر بدست می آید. چنین گوید: فقیر، محمد هوتك غفر الله ذنوبه، که پادشاه جهان، ظل الله شاه حسین، کاتبها را فرستاد، و از پشاور نقول دیوان عبدالرحمان بابا علیه الرحمه را آوردند، در قندهار علماء و زهاد آنرا نگاشتند، و حالا بسیار است. قراء و دوستان خدا، اشعار عبدالرحمان بابا را زیاد تر میخوانند، و می پسندند، و مردم عوام در آن فال می بینند، و حتی که طبقه زنان هم این کتاب را بسیار میخوانند، و خدای تعالی در کلامش برکتی نهاده که داروی هر دل دردمند است.

- (۳) مزار مبارك این ادیب نامور و شاعر برگزیده ما بجنوب پشاور در مقبره عمومی آنجا نزدیک مزار آخوند در ویزه واقع، و مطاف عامه است.
- (۴) بنیمنی: بزور کی اول و سکون دوم و زور کی سوم و یای معروف ماقبل مکسور بمعنی طبقه نسوان و توده زنان، اکنون هم مستعمل است.

او هر غریب او محتاج مستغنی کا . زما پلار هسې نقل و کا : چه په قندهار کې د رافضي گرگین خان جوړوستم ، ترحد تېرئ (۱) وکا ، او خلق د خدای هسې ځنئ [۴۵] په عذاب سول : چه په مرگ خوښ سول ، نو دوی په کوکران (۲) کې مغفور رحمانی ، برگزیده صمدانی حاجی میرخان هوتک بنالم خېل ته ولاړل ، او له هغه ئې چاره د کار طلب کړل ، او ټولو وویل : هرډول چه دی وایي هسې کړی . هغه مغفور یوه ورځ تر ماښامه له نورو پښتنو خانانو او مشرانو سره مصلحت وکا ، او هسې ئې تړون وکا : چه ظالمان مړه کړي ، او ځانونه له جور و ظلمه و ژغوري ، په پای کې حاجي میرخان علیه الرحمه و ویل : راسی چه عبدالرحمان بابا قدس سره ، هم وپوښتو . چه د ده دیوان ئې خلاص کا ، هسې شعر و نه ؤ ، بیت :

زه مکتوب غندي په پټه خوله گویایم خاموشي ځما تېرئ کا تر غوغا ځما
گڼت د عشق په توده زمکه امان چرې سمندر بویه چه زیست کا په صحرا ځما

چه دغه بیتونه ئې ولوستل ، هغه مغفور حاجي ، اولس ته وویل : چه د ظالمانو کار تمام دئ ، اما اوس دستي خاموشي بهتره ده ، ټوله به په پټه خوله دا کوښښ کړو ، چه ظالمان ورک سي ، چه مناسب وقت راسي ، نوبه زه پرتاسې رغ و کړم ، هغه وقت باید ټول تیار او ظالمان له وطنه وباسو .

نقل کا : چه یوه میاشت وروسته ، جنت مکان حاجي میرخان ، د اولس میران او خانان راوبلل ، او په « مانجه » (۳) ئې جرگه وکړله ، او ټولو په قرآن قسم وکا ، چه دگرگین خان ظالم له جوړه ځانونه خلاص کړي ، پر دې وقت بیا حاجي [۴۶] میر خان منفور ، له رحمان بابا څخه دا بیتونه ولوستل :

(۱) تېرئ : تجاوز ، و تعدی و از حد گذشتن .

(۲) کوکران : به او معروف ما قبل مضموم ، برکران دریای ارغنداب درغرب قندهار
بفاصله تخمیناً (۶) میل برجاده هرات افتاده ، و آرامگاه دائمی حاجی میرویس خان همدرانجاست ،
ازین کتاب پدید می آید ، که قاید مرحوم ، ایام حیات خود را همدرانجا هیگنرانید .

و هر غریب و محتاج را مستغنی می‌سازد .

پدرم چنین حکایت کرد : که چون در قندهار جوړو ستم گر گین خان رافضی ، از حد گذشت و خلق خدا چنان به عذاب گرفتار شدند ، که برگ راضی گشتند پس آنها در **کوکران** پیش مغفور رحمانی ، و برگزیده صمدانی حاجی میرخان هوتک بنالم خیل رفتند و از وی چاره کار را طلبیدند ، و همه گفتند : هر طوریکه او میگوید ، چنان میکنند . آن مغفور یک روز تا شام با خوانین و بزرگان پشتونها مصلحت کرد ، و چنین قرار دادند : که ظالمان را بکشند ، و خود را از جور و ظلم نجات دهند ، در آخر حاجی میرخان علیه الرحمه گفت : بیایید که عبدالرحمان بابا قدس سره را هم پیرسیم ، چون دیوان وی را کشوند ، چنین اشعار برآمد ، بیت :

من مانند مکتوب بخموشی گویا هستم خاموشی من از غوغایم بر تر است
در گشت و گذار سرزمین سوزان عشق ، امان نیست سمندری باید تا در صحرای من زیست کند

چون این ابیات را خواندند ، آن حاجی مغفور ، به قوم گفت : که کار ظالمان تمام است ولی اکنون و عجالتاً خاموشی بهتر است ، همه ما بخاموشی همین کوشش خواهیم کرد ، که ظالمان گم شوند . چون وقت مناسبی بیاید ، آنگاه من بشما ندائی میدهم ، در آنوقت باید همه ما مهیا بوده ، و ظالمان را از وطن بکشیم .

نقل کنند : که یکماه بعد ، حاجی میرخان جنت مکان ، خوانین و میرهای قوم را طلبید ، و در « **مانجه** » مجلس شورائی آراست و همه بقرآن قسم کردند ، که از جور گرگین خان ظالم خود را برهانند ، و در همین وقت ، باز حاجی میرخان مغفور ، از رحمان بابا این ابیات را خواند :

(۳) مانجه : در شرق شمالی قندهار بفاصله تخمیناً ۲۰ میل بر شهره کابل واقع و با شهر صفا پیوسته است (حاشیه ۶ ص ۶۸ را بخوانید) اینجائیکه وثیقه آزادی از طرف جرگه ملی در آن مهیور و مسجل شد ، غالباً به خانزاده نام دختر جعفرخان سدوزی ، خانم حاجی میرویس خان مرحوم تعلق داشت ، زیرا اینحدود در آنصراطایفه سدوزی را بود (تاریخ سلطانی ص ۷۱) .

بیت

چه آسمان ئې مخ پټ کړی په سحاب وُ خدای و ماوته ښکاره کړ هغه نمر بیا
 چه رقیب راته تړلې په زنجیر وُ خپل حبیب راباندې پرانت هغه وریا
 په وصال ئې منت بار اوسه رحمانه ! په صدف کې دخل نشته دگوهر بیا
 نقل کا : چه د خدای په قدرت ، دغه ورځ پر آسمان اوریځ هم وه ، چه حاجی میر
 مرحوم دا بیت ولوست ، هغه گړی-لمر ښکاره سو، اوریځ ئې له مخه هیسته (۱) سوه خلقو
 هم دغه یو الهی مدد وگانه ، او بیا نو جنت مکان حاجی میر خان خلقو ته وویل : دا دئ
 د خدای تعالی مهر اولطف هم زموږ ملگری دئ ، اوس نو وقت دئ ، چه توری له ټکیو (۲)
 وکارو ، او لځانونه له دښمنه وژغورو . هغه وُ چه په ۲۹ د ذیقعدة الحرام سنه (۱۱۱۹)
 هجري اولس ټول سول ، او د جنت مکان حاجی میر په مدد په قندهار ورننوتل ، اودښمنان
 ئې ټول مړه کړل . اوس به نو کاتب الحروف غفرالله ذنوبه د عبدالرحمان باباشعرونه رانقل کا:

غزل

زه دا هسې دېوانه ومجنون چاکرم له رواجه له رسومه بیرون چاکرم [۴۷]
 نه پوهېږم چه دا چارې په ما څوک کا لېونی د خپل نگاه په افسون چاکرم ؟
 کومې سترگې ، کوم بانه ، کومه غمزه ده ډوب شهید غنډې په څاک وپه خون چاکرم ؟
 توان توفیق خو د فتنو را څخه نه وُ په فتنو د تورو سترگو مفتون چاکرم ؟
 « رحمان » هېڅ له خپله لځانه خبر نه وم
 چه دا هسې رنگ زبون او محزون چاکرم !

« ۲۱ » ذکر د شیخ الصالح محمد صالح

رحمة الله عليه

هسې وايي کاتب د دې کتاب محمد : چه ملا الله يار الکوزی په « تحفة صالح »

(۱) هیسته : تا کنون هم بمعنی دور شده ؛ بر داشته شده ، است .

بیت

همان آفتابیکه فلک رویش را بسحاب پوشانیده بود ، خدا باز بمن نمود
همان دریکه رقیب آنرا به زنجیر محکم بسته بود، حبیب من آنرا باز برویم کشود
ای رحمان! دروصلوی ممنون باش! گوهر دو باره بصدف دخلی ندارد (۳)
نقل کنند، که بقدرت خدا ، در همان روز بر آسمان ابر هم بود ، چون حاجی میر
مرحوم این بیت را خواند، هماندم آفتاب آشکارا شد و ابر از رویش دور گردید ، مردم
آنرا هم مدد الهی پنداشتند ، و بعد ازان حاجی میرخان جنت مکان بمردم گفت : اینک
مهر و لطف خداوندی هم رفیق ماست ، و حالا وقت است ، که شمشیرها از نیام
بکشیم و خویشتن را ازدشمن نجات دهیم . همان بود که به ۲۹ ذی قعدة الحرام سنه (۱۱۱۹)
هجری ملت جمع گردید ، و بمدد حاجی میرجنت مکان ، به قندهار داخل شدند و دشمنان را
همه بکشتند . حالا کاتب الحروف غفرالله ذنوبه چند شعر عبدالرحمان بابا را نقل میکند :

غزل

که مرا چنین دیوانه و مجنون ساخت و که از دواج و رسم مرا بیرون کرد ؟
نمیدانم کیست که مرا بچنین کارها وادار میسازد و کیست که مرا بافسون نگاه دیوانه ساخت ؟
کدام چشم و کدام مژگان و کدام غمزه است! که مرا مانند شهید بخاک و خون انداخت ؟
در مقابل فتنه ها ، نه توانی و نه توفیقی داشتم به فتنه های چشمان سیاه که مرا مفتون کرد ؟
هیچ از خویشتن خبری ندارم ای «رحمان» !
که اینچنین مرا زبون و محزون ساخت ؟

«۲۱» ذکر شیخ الصالح محمد صالح

رحمة الله عليه

چنین گوید کاتب این کتاب محمد : که ملا الهیار الکوزی در «تحفه صالح»

(۲) تهکی : غلاف و نیام شمشیر .

(۳) یعنی گوهر مقصود که بچنگ آمده ، از دست باز نمیرود .

ته بیکاره کپ هغه نمر بیا
و اباندې پرانت هغه وریا
شې دخل نشته دگوهر بیا
اورېخ هم وه ، چه حاجی میر
له مخه هیسته (۱) سوه خلقو
مر خان خلقو ته وویل : دا دئ
تدئ ، چه توری له تهکیو (۲)
یقعدة الحرام سنه (۱۱۱۹)
به قندهار ورننوتل ، اودبمنان
مدالرحمان بابا شعرونه را نقل کا:

سومه بیرون چا کرم [۴۷]
نگاه به افسون چا کرم ؟
په بخاک و په خون چا کرم ؟
سترگو مفتون چا کرم ؟
ر نهوم
کرم !

مد صالح

الکوزی به «تحفه صالح»

است .

کې کښلی دئ، چه شيخ محمد صالح به قوم الکوزي ؤ، به جلدك (۱) کې اوسېدئ، او عابد او عالم ؤ چه وقت ئې به تدریس تېراوه ، اود خلق الله ارشاد ئې کا .
نقل دئ : چه شاه بیگ خان د قندهار صوبدار (۲) شيخ محمد صالح وغوښت، چه کابل ته ولاړسي او هلته خلقو ته فیض ورکړي او به تدریس د علومو طالبانو ته هدایت وکا . شيخ محمد صالح ورته وکښل «چه ما له، طمع د عزت نسته ، او به دنیا پسې تگ نه غواړم زما داسې مقصد دئ چه دنیا ماته راسي، نه چه زه ولاړ سم دنیا پسې ، که زما عزت غواړې ما پرېږده، او به دنیا پسې مې مه مسافر کوه» . چه دغه خط ورسېدئ شاه بیگ خان وویل : «زما هم ستا عزت مقصود ؤ ، نه بې عزتی » .

هسې وايي محمد [۴۸] چه ملا الله یار ، د خپل شيخ په نامه وکښ کتاب چه « تحفه صالح » ئې نوم ؤ . په هغه کتاب کې د خپل شيخ علیه الرحمه احوال او خبرې وکښلې ، او د ده اشعار ئې پکښ ضبط کړل ، چه له هغو څخه دا غزل دئ ، چه شاه بیگ ته ئې کښلی:

غزل لشيخ محمد صالح

د لیلی د مینې فیض هر سبا وړم بیهوده منت به ولی د نور چا وړم ؟
چه اشنای د شپې ناڅاپه په لاس کښېوت روښان زړه به کوگل پټ لمر به سوا وړم
پر دنیا که تجارت څوک د دنیا کسي (۳) زه د زړه په بازار بارد عشق سودا وړم
د لیلی لیدل دې رب په بها، نه کسي (۴) خزانه که د دې کل جهان په شا وړم
که پر تخت مې د سلیمان سپور کړې سړیه ! عاقبت خاورو ته ښه عمل پیشوا وړم

بېله عشقه خوشحالی پر ما حرامه
زه «صالح» که په خوله خوښ په زړه ژړا وړم

(۱) جلدك : تخمیناً ۷۰ میل دور، برشهره کابل بسمت شمال شرق قندهار افتاده ومسكن اقوام الکوزی است .

(۲) شاه بیگ خان صوبدار قندهار غالباً همان شخص کابلي است که در اوایل عصر

و. به جلدك (۱) كې اوسېدئ،
الله ارشاد ئې كا .

محمد صالح وغوښت، چه كابل ته
بېانو ته هدايت وكا . شيخ محمد
پسې تگ نه غواړم زماداسې
كه زما عزت غواړې ما پرېږده،
شاه بيگ خان وويل : «زما هم

په نامه وكيښ كتاب چه « تحفه
احوال او خبرې و كښلې ، او د
، چه شاه بيگ ته ئې كښلې :

نگاشته است، كه شيخ محمد صالح از قوم الكوزي و در جلدك ميزيست، عابد و
عالمی بود كه وقت خود را به تدریس میگذرانید، و ارشاد خلق الله میكرد .

نقلت : كه صوبدار قندهار شاه بيگ خان ، شيخ محمد صالح را خواست ، كه
بكابل برود ، و درانجا بمردم فيض دهد ، و به تدریس علوم ، طالبان را هدايت كند . شيخ
محمد صالح به وی نوشت : « كه مرا طمع عزت نیست ، و در پی دنیا رفتن نمی خواهم ،
من عزم دارم ، كه دنیا بمن آید ، نه كه من در پی دنیا بروم ، اگر عزت مرا می خواهی
مرا بمان ، و در پی دنیا مسافرم مساز » . چون این مکتوب به شاه بيگ خان رسید گفت :
« مقصد من هم عزت تو بود ، نه بی عزتی » .

چنین گوید محمد : كه ملا الله یار بنام شيخ خویش ، كتابی نوشت ، كه « تحفه
صالح » نامداشت و دران كتاب احوال و اقوال شيخ خود علیه الرحمه را نگاشت ، و اشعار
وی را دران ضبط كرد كه ازانجمله این غزل است ، كه به شاه بيگ خان نگاشته :

غزل شيخ محمد صالح

چون فيض عشق محبوبه را هر سحر كه می برم منت دیگران را چرا بیهوده بكشم ؟
چون شبانه آشنایم ناگهانی بدست آمد دل روشن خود را مانند آفتابيكه در سما پنهان است در سینه میبرم
اگر کسی در دنیا تجارت دنیا می كند من متاع عشق را به بازار دل عرضه میدارم
خدا معادل قیمت دیدار محبوبه نگرداند : اگر خزاین تمام جهان را بمن دهند
ای مرد ! اگر مرا بر تخت سلیمان بنشانی عاقبت كردار خوب را بباخك توشه خواهم برد

بدون عشق ، خوشی و مسرت بر من حرامست
من « صالح » اگر ظاهراً خوشم ، دلم میگیرد

به ولی د نور چا وړم ؟
كو گل پټ لمړ به سما وړم
ازار بارد عشق سودا وړم
ې كل جهان په شا وړم
رو ته ښه عمل پيشوا وړم

رامه
اوړم

ل شرق قندهار افتاده و مسكن

بلي است كه در اوایل عصر

جهانگیر بعد از (۱۰۱۴ هـ) صوبدار قندهار بود ، برای تفصیل موضوع تعالیق آخر کتاب
دیده شود (ر : ۵۰) . (۳) كي : صورتی است از افعال كړي ، كوي ، كا ، بمعنی
ميكند ، و هر چهار صحيح و در محاوره عموماً داخل است .

غزل، و له ايضاً رحمه الله

چه په زړه مې غشي غرخ (۱) سي د چشمانو
 چه نورتن له رنځه خلاص په زړه رنځور وي
 مگر الله چه حبيب دئ هم طبيب دئ
 هېڅ اثر راباندې نكاندې عالمه !
 نصيحت زړه غواړي ، زړه نسته كوگل كې
 زړه مې وړي په منگولو خوږويانو

كه «صالح» غندې د زړه په وينو پايي
 نورد و لت پر د نيا نسته طالبانو

«۲۲» ذكر د مقبول رباني علي سرور قدس سره الولي

په « تحفه صالح » كې هسې راوړي : چه شيخ علي سرور شاهو خېل لودی
 و ، چه دهند ستان په ملتان كې دېره و (۲) او خاوند و دكراماتو او خوارقو چه خلقو به
 هر كله ځنې ليدل .

په « مخزن افغاني » كې هم نعمت الله هسې و ايي : چه شېخ لوی لوی كرامات
 ښكاره كړل او خلق په وگروهېدل (۳) . په « تحفه صالح » كې راوړي چه شيخ به خپلو
 مريدانو ته هدايت كا او وعظونه ، او د سوالو ځوابونه به مې ويل ، او د تصوف مشكلات
 به مې حل كول (۴) .

يوه ورځ سوال ځنې و سوچه : « پس ترا هر لحظه مرگي رجعتی است ؟ مصطفی
 فرمود دنیا ساعتی است » څه مقصد لري ؟ ز موږ مرگ و رجعت كله دايم او مستمر دی ؟ او
 كه دا مرگ و رجعت دايم او مستمر وي ، نو به حیات بعد الممات متعدد سي ، او د
 تناسخيا نو عقیده به سي ! هغه عارف رباني هسې جواب وركا [۵۰] چه ذات ما سوا دئ له
 بدنه، ذات دائماً ثابت دئ او بدن متحلل دئ، هسې چه وايي: انت انت لا يبدنك، فان بدنك في التحلل

(۱) غرخ : درینجا غرخ کېدل بمعنی فرو رفتن و درون شدن تیراست در دل ، واین

اصطلاح در اشعار متوسطین زیاد بنظر می آید ، عبدالقادر خان گوید :

خوب مې باندې نشي لټ په لټ و بله اوړي گل مې دنهالۍ په نازك بدن غرخېږي

غزل ، و له ایضاً رحمه الله

کسیکه تیر نگاه در دلش فرو رود به داری وی طیبیان صحت نمی یابد
کسیکه بتن صحیح ، و دلش رنجور باشد برای چنین دل حکماء دارونسا خسته اند :
مگر خدائی که هم حبیب و هم طیب است و همواره کارسازی بیچارگان و رنجورانرا میکند
ای مردم ! بر من هیچ اثر نمی کند : گفتار خوب ناصحان که مانند درو گوهر است
زیرا، نصیحت دل بکار دارد، و در سینه ام دل نیست و دلم را خوب رویان به یغما برده اند !
اگر مانند «صالح» از خون دل قوت بگیری در دنیا دلتی بهتر ازین نیست !

ه سی به دار و د طبیبانو
دارو جوړنکړه حکیمانو [۴۹]
کاد خوارانو رنخورانو
درو گوهر دناصحانو
وړی په منگولو خو برویانو

پایی
ما نو

«۲۲» ذکر مقبول ربانی علی سرور قدس سره الولی

در « تحفه صالح » چنین می آورد : که شیخ علی سرور لودی شاهو خیل بود،
که در هندوستان در ملتان سکونت داشت ، و دارای کرامات و خوارقی بود ، که مردم هر
وقت از وی میدیدند .
نعمت الله هم در « مخزن افغانی » چنین گوید : که شیخ کرامات بزرگی را ظاهر
کرد ، و مردم به وی گرویدند . در تحفه صالح می آورد : که شیخ همواره به مریدان خود
هدایت و وعظ ها میفرمود ، و سؤال های آنها را جواب ها میداد ، و مشکلات تصوف را
حل میکرد .
روزی از وی سؤال شد که : « پس ترا هر لحظه مرگی رجعتی است ؟ » مصطفی
فرمود دنیا ساعتی است « چه مقصد دارد ؟ مرگ و رجعت چطور دایم و مستمر
است ؟ و اگر این مرگ و رجعت دایم و مستمر باشد ، باید حیات بعد الممات متعدد گردد ، و
عقیده تناسخیان خواهد شد ! آن عارف ربانی چنین جواب داد : که ذات ما سواء بدنست ،
ذات دایماً ثابت ، و بدن متحلل است . طوریکه گوید : انت انت لا یبدنک ، فان بدنک فی التحلل
واکنون بهمین معنی و در چنین موقع به محاوره قندهار جگهدل گوئیم یعنی خلیدن و
نصب شدن و فرو رفتن .

س سره الولی

سرور شاهو خیل لودی
اماتو او خوارقو چه خلقو به

چه شیخ لوی لوی کرامات
کپی را وړی چه شیخ به خپلو
ویل ، او د تصوف مشکلات

مرگی رجعتی است ؟ مصطفی
ت کله دایم او مستمر دی ؟ او
بد الممات متعدد سی ، او د
[۵۰] چه ذات ما سوا دئ له
لا یبدنک، فان بدنک فی التحلل

ن شدن تیراست در دل ، و این
گوید :

لیر په نازک بدن غرخپري

(۲) دپره ؤ ، یعنی ساکن بود .

(۳) حاشیه ۲ ص ۷۰ را بخوانید .

(۴) ر : ۵۱ .

وليس عندك منه خبر فانت و راء هذه الاشياء (۱) دغه مرگ ورجعت بدنی دئی نه ذاتی او هرکله چه تحلیل وموند سابقه ذراتو ، نوئی برلخای درېري لاحقه ذرات ، او همدغه تجدد دئی چه د دنیا عدم تحقق ثابتوي. او هغه چه مصطفی علیه السلام وویل: «الدنيا ساعة رشتيا کوي . به » تحفه صالح « کي دعارف رباني علی سرور لودي ، اشعار دی چه دا غزل لحنی را اخلم :

غزل لعارف الرباني

محبت پياله مې نوش کړه به مجاز کي د حق نور وينم به سترگود اياز کي (۲)
 درست وطن را ته در ياب شو بي ديدنه ديد مې نشي مگر خدای مې سبب ساز کي
 که زه مېشم هم له گوره کړم سر پورته ناگهان چه مې دلبر پورته آواز کي
 که مې سر غوخ درقيب به تېره تيغ سي هم به لحم که دلبر غوښت به مهر و ناز کي
 زه و يار مداماً ناست و يو له بله پر غماز دی باری کائي دغم ساز کي
 گران ، ييلتون به دهغو مينو وینه (۳) چه تل ناست وي به خلوت کي سره ناز کي

ای «سروره» ! غمازان شوه بي حسابه

پاک الله دی (۴) صورت تش بي مغزه پياز کي [۵۱]

(۱) درینجا بیت پارسی ازمثنوی مولانای روم (رحمة الله علیه) است ، و جمل عربی از شیخ الاشراق شهاب الدین یحیی بن حبش سهروردی الشهید به مقتول است (متوفی ۵۸۷ هـ) که در کتاب هیاکل النور هیکل دوم ص ۱۲ طبع مصر بصورت مفصل موجود است و مرحوم علی سرور لودی از آنجا اقتباس و به آن استدلال فرموده اند .

ورجعت بدنی دئی نه ذاتی او
ذرات ، او همدغه تجدد دئی
: «الدنیاساعة رشتیا کوي .
، اشعار دی چه دا غزل لحنی

ولیس عندک منه خبر فانت و راء هذا لاشیاء . این مرگ و رجعت بدنی است نه ذاتی ، و وقتی
که ذرات سابقه تحلیل میکند ، بجای آن ذرات لاحقہ موقع میگیرد ، و همین تجدد است ، که
عدم تحقق دنیا را ثابت میسازد . و آنچه **مصطفی** علیه السلام فرمود : «الدنیاساعة» را مدلل
میگرداند .

در «تحفه صالح» عارف ربانی علی سرور لودی را اشعار است ، که این غزل را از آنجا
اقتباس میکنم :

غزل لعارف ربانی

جام محبت را در عالم مجاز نوشیدم نور حق را در چشم ایاز می بینم
بدون دیدارش ، همه عالم برای من دریای غم است وی را نمی بینم ، مگر خدا سبب گردد
و قتیکه بپریم ، هم از خاک سرخواهم برداشت : اگر دلبرم ناگهان بر خاکم صدا کند
اگر رقیب سرم را به تیغ تیز ببرد چون دلبرم بمهر و ناز بخواهد پیشوی خواهم رفت
من و یار همواره باهم وصل بودیم غماز بسنگ الم مرجوم گردد (که ما را از هم دور انداخت)
جدائی دوستانی از هم مشکل خواهد بود : که همواره باهم بمهر و ناز در خلوت باشند
ای «سرور» ! غمازان زیاد و بی حساب شدند
خدای پاک! آنها را مانند بیاز بی مغز بسازد!

به سترگود ایاز کی (۲)
مگر خدای می سبب ساز کی
دلبر پورته آواز کی
ببر غوشت به مهر و ناز کی
باری کانی دغم ساز کی
به خلوت کی سره ناز کی

با به

[۵۱]

علیه) است ، و جمل عربی
بر به مقتول است (متوفی
تقصیرت مفصل موجود است
مانند .

- (۲) درین غزل بجز مطلع تا آخر کی مخفف کړي است ، نه (کی) ظرفی .
(۳) وینه مزید علیه (وي) است بمعنی باشند .
(۴) دی مخفف دی ئې است .

دوهمه خزانه

په بیان د هغو شاعرانو چه زموږ معاصرین دي غفرالله لهم

« ۲۳ » ذکر د آشنای بزم راز ملاباز توخی

ملا باز توخی په اتغر (۱) کې اوسي ، او په اصناف د اشعارو کې استاد دی ، غزل او رباعي وايي ، او د شاعرانو انباز دی او زما چه محمد هوتک يم همراز دی . کله چه قندهار ته راسي ، زموږ مجلس به تود وي او ياران د ده له لطافته د طبع ممنون . ملا باز مبادی د علومو لوستی ، او په فقه شریف کې تيار (۲) دی ، کله منطق او حکمت لولي ، او خپلو شاگردانو ته ئې درس ورکوي ، دمخه به ابتداء د خوانی تللی و ، او په هندوستان ئې له استادانو لوست کړی .

لطيفه

کله له کلاته ملا باز راغي ، او په قندهار کې زما مېلمه سو ، دستي ما چرگ حلال کا ، او طعام مې تيار ، چه دسترخوان راغي ، ملا باز هسې شعر ووايه :

شعر

پر کورو ئې رمې گرزي د باز برخه يو چيچي دی
د باز ښکاروي د غرخو (۳) اوس مې بس ها (۴) سپينکي وری دی

ماژرهنه سپين وری هم حلال کا ، او دمیلمه میل مستیا ته مې پوخ کا دا بدله دده له بدلوڅخه ده : [۵۲]

(۱) اتغر : حاشیه ۲ ص ۸ را بخوانید .

(۲) تيار : وقتیکه در مورد علم و کتاب بیاید ، مقصد ازان ماهر بودنست دران علم و این اصطلاح تا کنون موجود است .

خزانۀ دوم

در بیان شعرائیکه معاصرین ما اند غفر الله لهم

غفر الله لهم

« ۲۳ » ذکر آشنای بزم راز ملاباز توخی

توخی

ملاباز توخی در اتفرسکونت دارد ، و در اصناف سخن استاد است ، غزل و رباعی میگوید و انباز شعراست ، و با من که محمد هوتکم همراز .
و قتیکه بقندهار بیاید ، بزم مارا گرم میسازد ، و یاران از لطافت طبعش ممنون میشوند .
ملا باز مبادی علوم را خوانده ، و در فقه شریف استاد است ، گاهی منطق و حکمت میخواند ، و به شاگردان درس میدهد ، بیشتر در ابتدای جوانی رفته بود ، و در هندوستان از اساتید درس فرا گرفته .

بارو کی استاد دئی ، غزل
یم همراز دئی .
له لطافته دطبع ممنون .
دئی ، کله منطق او حکمت
د لخوانی تللی و ، او

لطیفه

وقتی ملاباز از کلات آمد ، و در قندهار مهمان من شد ، فوراً خروس را ذبح کردم
و طعام مهیا ساختم ، چون سفره رسید ، ملاباز چنین شعر گفت :

دستی ما چرگ حلال
یه :

شعر

در خانه رمه ها داشته می باشد ولی حصه باز يك چوپه است !
اگرچه باز همواره بز کوهی را شکار میکند اما اکنون همان بره گك سپیدم کافی است
من هم علی العجالة همان بره را ذبح کردم ، و در مهمانی مهمان پختم : این غزل از سخنان اوست :

ه یو چیچی دئی
(۴) سپینکی وری دئی

ه دده له بدل و غخه ده : [۵۲]

(۳) غرغنی : به فتحه اول و سکون دوم و زور کی سوم و فتحه چهارم ، بز کوهی و
عموماً حیوانات شکاری کوهی .
(۴) ها : مخفف هغه اشاره بعید است و تاکنون مستعمل است . مثلاً : هاسری راغی
(آن آدم می آید) .

ساهر بودنست دران علم و

بدله

رأسه پرغنگ، رأسه لیلی، ته مې نږدې سه له دل
 یه زخمی چه مې و نه نجاتی (۱) په خوږ زړه منگول
 رأسه پرغنگ، رأسه لیلی ولی له ماکړې بېلتون؟
 داستا له غمه مې زړگی دئی په سرو وینو کلگون
 که هر خوتبتم نه پرېږدي مې ستا د عشق شواخون
 زه نه خلاصېږم له غمازه په لېږدنه (۲) په تلل

رأسه پرغنگ، رأسه لیلی، چه دې په زړه کم ملهم
 داستا په عشق کې مې ترشا کا د دنیا و اړه غم
 حساب کتاب مجلس مې واړه کا ستا مینې برهم
 لار ورته نسته چه دې کښېنوم درون په کوگل

رأسه پرغنگ، رأسه لیلی، چه دې په زړه کم پورې (۳)
 کجل درواخله دواړې سترگې به دې زه کم توري
 لیدل به ستا د مخ کوم، اندېښنې نه کم نورې
 په کارمې نه دی ستا بی مغه د جنت زېږی گل

رأسه پرغنگ، رأسه لیلی: چه سره وکړو خواله (۴)
 پرتا مین یم بې له تا مې نسته هېڅ اندېښنه
 زه دغرو «باز» وم، تا بندي کړم قفس کې پرغه؟
 یو وار مې خلاص که، چه بیا زده کړم د وزرخپول

« ۲۴ » ذکر د افضل المعاصرین ظل الله فی العالمین شاه حسین

لازال ظلال سلطنة علی مفارق المسلمین

پادشاه جمجاه ظل الله شاه حسین بنالم خېل هوتک، او د مغفور جنت مکان
 حاجی میر خان زوی دئی، چه اوس په خوانی کې پادشاهي کا، او پښتانه ئې په سیوری
 آرام دي، پادشاه عالم پناه په ۲۳ دریم الاول په (۱۱۱۴) سنه هجری په سیوری
 کې دکلات [۵۳] پیدا سو، هغه وقت چه حاجی میر خان د بیت الله

(۱) نجل: بسکون اول و کسره دوم وزور کی سوم نصب کردن.

(۲) لېږدنه: سفرو کوچ

(۳) په زړه پورې کول: بدل نزدیک کردن، و به سینه چسپاندن.

بدله

به کنارم بیا ، ای محبوبه بیا ، بدلم نزدیک شو
 افگارم ، هان ، که چنگل در دلم نخلانی !
 به کنارم بیا ، ای محبوبه بیا ، چرا ازمن دوری میجویی ؟
 از غمت دلکم بخون گلگونست
 هر چند میگریزم ، ولی شبیخون عشقت مرا نمی ماند
 واز دست غمازه کوچ و سفرهم رهایی ندارم

به کنارم بیا ، ای محبوب ، که ترا مرهم دل سازم
 در راه عشقت تمام کاروبار دنیا را ترك دادم
 حساب و کتاب و بزم مرا محبت تو برهم ساخت
 راهی ندارد ، ورنه ترا درون دل قرار میدادم

به کنارم بیا ، ای محبوبه ، که ترا بدل بچسبانم
 سرمه بیار ، که هر دو چشمت را بدان بیارایم
 همواره بیدارت مشغول ، واز اندیشه های دیگر فارغ خواهم بود
 گل های زردجنت ، بدون طلعت زیبات بکار ندارم

بکنارم بیا ، ای محبوبه بیا ، که با هم همدردی کنیم
 بر تو مفتونم ، و بدون تو دیگر اندیشه ندارم
 من « باز » کوهسار بودم ، چرا در قفسم کردی ؟
 با ری مرا رها کن ، که باز پرافشانی یاد بگیرم

« ۲۴ » ذکر افضل المعاصرین ظل الله فی العالمین شاه حسین

لازال ظلال سلطنة علی مفارق المسلمین

پادشاه جمجاه شاه حسین . بقوم بنالم خیل هوتک ، و بسر مغفور جنت مکان حاجی میرخان
 است که حالا در ریخان شباب پادشاهست و پشیتونها در سایه وی آرامند ، پادشاه عالم پناه در
 ۲۳ ربیع الاول سال (۱۱۱۴) هجری در سیوری کلات بدینا آمد ، و قتی که حاجی میرخان سفر بیت الله

(۴) خواله : به سکون اول ، درد دل با هم گفتن ، با یکدیگر بطور همدردی راز و انودن .

له دل
 گول

سرو وینو گلگون

لپردنه (۲) به تلل

کا د دنیا و اده غم

م درون به کوگل

به دی زه کم تورپی

د جنت زهری گل

نسته هیچ اندیشه

ده کرم دوزرخپول

مین شاه حسین

او د مغفور جنت مکان

او پشیتا نه ئی به سیوری

(سنه هجری به سیوری

میرخان د بیت الله

دن .

باندن .

او اصفهان سفر وکا، پادشاه ظل الله کوچنی و او له اعلم علماء ملایار محمد هوتک څخه مې درس و لوست، او تر دوولسو کلو پورې د عمر مې د فقه او تفسیر او منطق او د بلاغت کتب و لوستل او په قندهار کې له پلاره مې مصالح د امور زده کړل، او چه جنت مکان حاجی میرخان په ۲۸ د ذیحجه الحرام (۱۱۲۷) سنه هجری په قندهار کې وفات سو، پادشاه ظل الله غورلس کلن و او د خپل مشر ورور شاه محمود خان سره و. میر عبدالعزیز چه د حاجی میرخان ورور و پسله مرگه د ورور په قندهار کې مشر سو، خود اولس رعایت مې کم کا، خو چه په (۱۱۲۹) سنه هجری د شېبې د نارنج له قصر (۱) له بامه خطا سو او را ولوېد مې سو، د خپل عم تر مرگ وروسته میر محمود په قندهار کې پادشاه سو (۲) او د سیستان او کرمان پرخوا مې لښکر وکا په سنه (۱۱۳۵) هجری چه د اصفهان د ضبط دپاره ولاړ په قندهار کې (۳) خپل ورور پادشاه ظل الله شاه حسین پادشاه کا، او د قندهار او فراه پادشاهي مې تر غزنی، شاه حسین ته ورکړله، او د ټولو غلجیو ملکاتو او خانانو او مشرانو شاه حسین پخپله پادشاهي و ما نه او خطبه او سکه مې په نامه مبارک جاري سوه. شاه حسین ادام الله دولته دلاور او متهور پادشاه دئ، د رعایا په داد رسي (۴) او د داد خواهانو فریاد اوري، د ظالمانو لاس کوتاه دئ او رعیت آرام دی [۵۴] د پادشاه عالم پناه دربار کې تل علماء او صالحان لار لري افضل العلماء ملایار محمد هوتک چه د پادشاه استاد دئ لوی عالم دئ په فقه کې مې کتاب «مسایل ارکان خمس» کښلی دئ.

بل لوی عالم د دې عصر چه د پادشاه ظل الله تر ظل لاندې ژوند کا،

- (۱) قصر نارنج: در بین شهر قندهار کهنه واقع بود، و قصر بلندیست که اکنون هم آثار آن در حالت ویرانی بنظر می آید. منظر آن در حالت موجوده در تصویر مقابل دیده شود.
- (۲) مسئله مرگ میر عبدالعزیز را مورخین دیگر به شاه محمود نسبت داده اند ولی مؤلف که

شاه حسین ادام‌الله دولته، پادشاه دلاور و متهوریست، و بداد رعایا میرسد، و فریاد دادخواهان را می‌شنود، دست ظالمین کوتاه، و رعیت آرام‌اند، در دربار پادشاه عالم - پناه همواره علماء و صلحاء راه دارند، افضل‌العلماء ملایار محمد هوتک، که استاد پادشاه است، عالم بزرگی است، در فقه کتاب «مسایل ارکان خمس» را نگاشته است.

معاصر و ناظر وقایع بوده آنرا بصورت دیگر نوشته ، که قولش ثقہ تر است ، بنا بران دست شاه محمود را از خون عم خویش پاک باید دانست، زیرا عبدالعزیز خودش از بام قصر افتاده بود .

(۳) کی ، مخفف کی ٹی است .

راسم را
 راسم را
 تمام را
 سلام را
 معاناکام
 ادراسم را
 من لدن حق علیا
 من بتمام
 منبر او مولف
 مجری نثر شده

د قندهار د جامع امام ملا محمد يونس توخي دئ ، چه د ملا محمد اکبر فرزند دئ ، او د علومو تدريس کا ، او کتاب د « جامع فرايض » ئې کښلی دئ په پښتو .
 او بل عالم جامع الکمال ملا زعفران ترکي دئ ، چه مدار المهام اوصدرا لافاضل دئ ، او د پادشاه ظل الله کين لاس دئ ، او د محمد چه د پادشاه زوی دئ استاد هم دئ ، ملا زعفران په حکمت اورياضی او طب کې استاد دئ ، او « گلدسته زعفرانی » ئې په حکمت او طب کې کښلی ده ، دا کتاب ماهم ليدلی دئ او مطالعه کړی .

پادشاه ظل الله شاه حسين په جنگ کې مړنی (۱) دئ ، او په نيولو د ممالکو کې گرندی ، د غلجو طوايف تر غزني پورې د ده پادشاهي مني ، او په ابداليو کې تر سيستانه او هراته حکم کا . په سنه (۱۱۳۸) هجري شاه حسين لښکروکا ، او د بهادرخان په سالاری ئې د شال (۲) او ووب ولايت فتح کا . او په کال (۱۱۳۹) سنه پخپله پادشاه ظل الله تر ډيره جاته (۳) فتح کړل . او تر گومله (۴) ئې ضبط کړل ، اوس پر دغو ټولو ملکونو د ده سکه جاري ده او حکم ئې ساري .

پادشاه عالم پناه په اورمې کې د قندهار ، هغه قصر چه نارنج باله شي [۵۵] هلته په هفته يوه ورځ دربار کا په کتب خانه کې ، او په مجلس کې (۵) علماء جمع کېږي ، او شعراء او فضلاء ټولوي . زه محمد هوتک کاتب د دې کتاب هم په دې مجلس کې يم ، او د پادشاه ظل الله اشعار او ابيات په قلم کارم (۶) او کتاب د دېوان ئې مرتب سوی دئ ، کله په پښتو اشعار وايي ، او کله فارسي ژبی ته هم ميل کا . او استاد العلماء ملايار محمد ته ئې قرائت کا ، چه سهو وسقم غنی زایل کا ، او د پادشاه په اشعارو کې لږ سهولیده شي ، او سمائي ټول په بلاغت او فصاحت قايل دی او سماع ته مايل .

(۱) مړنی : به زورکی اول و دوم و فتحه سوم ، مردانه و دلیر .

(۲) شال : يا شالکوټ (قلعه شال) حدود همین کويته موجوده است ، که بقول ابوالفضل در تشکيلات عصر اکبری یکی از توابع شرقی قندهار شمرده میشد ، و دارای قلعه گلین بود ، که افغانان کاسی و بلوچ دران سکونت داشتند (آمین اکبری ص ۱۸۹) .
 (۳) ډیره جات : ډیره اسماعیل خان و ډیره غازی خان .

ملا محمد اکبر فرزند
کنبلی دئی به پښتو .

مدار المہام اوصدر الافاضل
شاه زوی دئی استاد هم دئی ،
« زعفرانی » ئی به حکمت

او به نیولو د ممالکوکې
به ابدالیو کې تر سیستانه
و کا ، او د بهادر خان په
() سته پخپله پادشاه ظل الله
، اوس پر دغو ټولو مخکو

زنج باله شي [۵۵] هلته په
علماء جمع کېږي ، او شعراء
مجلس کې یم ، او د پادشاه
تب سوی دئی ، کله به پښتو
یار محمد ته ئی قرائت کا ،
لیده شي ، او : « مائی ټول په

دلیر .

ده است ، که بقول ابوالفضل
کند ، و دارای قلعه گلین بود ،
(۱۸۹)

امام جامع قندهار ملا محمد یونس توخی است ، که فرزند ملا محمد اکبر است ، و تدریس
علوم میکند ، و بزبان پښتو کتاب « جامع فرایض » را نگاشته است .

و عالم جامع الکمال دیگر ملا زعفران تره کی است ، که مدارالهام و صدر الافاضل
بوده ، بازوی یسار پادشاه ظل الله است و استاد پسر پادشاه ، محمد نیز میباشد ، ملا زعفران در
حکمت و ریاضی و طب استاد است ، و « گلدسته زعفرانی » را در حکمت و طب نوشته است ،
این کتاب را من هم دیده و مطالعه کرده ام .

پادشاه ظل الله شاه حسین ، در جنگ مرد است ، و در ضبط و فتح ممالک جدی و
فعالست ، طوایف غلجی تا غزنی پادشاهی او را قبول دارند ، و در ابدالی ها تا سیستان و هرات
حکمرانی دارد . در سنه (۱۱۳۸) هجری شاه حسین لشکر فرستاد ، و به سالاری بهادر خان
ولایت شال و ژوب را فتح کرد . و در سال (۱۱۳۹) خود پادشاه ظل الله تا دیره جات
فتح نمود و تا گومل ضبط کرد ، حالا بر تمام این اراضی سکه اش جاری و حکمش ساری است .

پادشاه عالم پناه در ارگ قندهار ، در قصریکه نارنج نامیده میشود ، هفته یکروز
در کتب خانه دربار میکند ، و در آن مجلس علماء جمع می شوند ، شعراء و فضلاء را گرد
میاورد . من محمد هوتک کاتب این کتاب همدین مجلس میباشم ، و اشعار و ابیات پادشاه
ظل الله را بقلم مینویسم ، و کتاب دیوان وی مرتب شده است ، گاهی به پښتو شعر میگوید ،
و وقتی هم بزبان پارسی میل میکند و با استاد العلماء ملایار محمد قرائت مینماید ، تا سهو
و سقم آنرا زایل گرداند . و در اشعار پادشاه سهو کمتر دیده می شود ، و تمام علماء به
بلاغت و فصاحت آن قایلند ؛ و به شنیدن آن مایل .

(۴) گومل : معبر معروفی است ، که از حوالی جنوب شرق غزنی و « وازمخوا » بشمال
کوه سلیمان به حوضه های کناره های غربی سند پیرون می آید .

(۵) کې : مخفف کې ئی .

(۶) کارم : میکشم ، ولی مصدر کنبل تا کنسون بمعنی نوشتن هم می آید ، حاشیه ۴
ص ۴ را نیز بخوانید .

هسې وايي محمد کاتب د دې کتاب : چه يوه ورځ د پادشاه ظل الله په قصر کې مجلس وو ، او فضلاء او علماء سره راټول . ناگاه احوال وسو : چه قاصد راغلی دی ، او پيغام يې له ليرې ځايه راوړی . ملازعفران د باندې ولاړ ، يوگړی پس بېرته مجلس ته راغی ، او زېری د فتح د شال او ډوب يې وکا ، او دايتونه يې عرض کړل . «۲۵» ❖

بيت

د حسين پادشاه د بخت ننداره گورئ (۱) چه يې فتح په لښکرو ډوب و شال کا
چه دا زېری يې را وړی دی حضور ته نو زعفران انعام پر سر زعفراني شال کا
پادشاه عالم پناه ، ژر زعفراني شال ورکا ، او په دغه مجلس يې ټولو حاضرینو ته
شالونه وښندل ، او د پادشاه په انعام سربلند سول . هسې وايي ، محمد کاتب د دې کتاب :
چه [۵۶] د پادشاه جهان پناه اشعار ډېر دي او ډول ډول . خوزه يې دلته يو غزل را نقل
کوم ، چه دا مجموعه د کلام الملوك ملوک الکلام خالي نه وي .

غزل شاه حسين دامت سلطنة

پيلتانه دې د غمو په چپا وچور کړم	په تبارو کې د هجران يې له تا دور کړم
پيلتانه دې هسې اوښکې راخبرې کړې	ستا د فکر په گرداب کې تل عبور کړم
د فراق پری مي کښېوت و مری ته	په جهان کې يې رسوا لکه منصور کړم
په وصال دې هم ناباد يمه دلبرې !	د پيلتون فکر په زړه کې نا صبور کړم
د بانو غشی مې وخوړ په څگر کې	غما زانو په غمزو غمزو مهجور کړم

خلق ياد زما ، د عشق په لېونو کا
زه «حسين» محبت هسې مشهور کړم

« ۲۶ » ذکر د شاعر شيو بيان محمد يونس خان

هسې روايت کا : زما تر بور رحمت هوتک چه په سنه (۱۱۳۰) هجري پېښور ته

(۱) بين شال و لايت معروف که شرح آن در حاشیه ۲ ص ۱۱۲ گذشت ، و شال دستار معروف نفيس ، تجنیس تام است .

چنین گوید، محمدکاتب این کتاب: که روزی در قصر پادشاه ظل الله مجلسی بود، و فضلاء و علماء دران فراهم. ناگاه خبر رسید: که قاصد آمده، و از جای دور پیغامی آورده. ملا زعفران بیرون رفت، بعد از مدتی پس به مجلس آمد و مؤدۀ فتح شال و ژوب را داد، و این ابیات را عرض کرد: «۲۵».

ظل الله به قصر کپی مجلس
صد راغلی دئی، او پیغام ئی
پیرته مجلس ته راغی، او
«۲۵» ☆

بیت

نمایش بخت شاه حسین را ببینید! که ژوب و شال را لشکروی فتح کرد
چون این مؤدۀ را بحضور آورد بنا بران زعفران شال زعفرانی دابسر نهاد
پادشاه عالم پناه فوراً شال زعفرانی به وی داد، و رین مجلس، به تمام حاضرین
شالها بخشید، و به انعام پادشاه سر بلند شدند. چنین گوید محمدکاتب این کتاب: که اشعار
پادشاه جهان پناه بسیار است، و رقم رقم. مگر من درینجا یک غزل ویرا نقل میکنم، تا
این مجموعه از کلام الملوك ملوک الکلام خالی نباشد:

یه لبکرو ژوب و شال کا
پر سر زعفرانی شال کا
مجلس ئی تولو حاضرینوته
محمدکاتب د دپی کتاب:
ئی دله یو غزل را نقل

غزل شاه حسین دامت سلطنة

فراقت مرا به تاراج غمها داد و در تاریکی های هجرانم از تودور انداخت
در جدایی تو آنقدر اشک ریختم که همواره در گرداب فکر عبور میکنم
رسمان فراق در گردنم افتاد و در جهانم مانند منصور رسوا گردانید
دروصال توهم ناشادم، ای محبوبه! زیرا که فکر فراق مرا نا صبور میسازد
تیر مژگان در سینه خوردم و غمازان به غمزه غمزه مرا مهجور ساختند
مردم مرا در جمله دیوانگان عشق یاد میکنند
من «حسین» را محبت چنین مشهور ساخت

هجران ئی له، تا دور کرم
گرداب کپی تل عبور کرم
رسوا لکه منصور کرم
به زره کپی نا صبور کرم
غمزو غمزو مهجور کرم

یونس خان

« ۲۶ » ذکر شاعر شیوا بیان محمد یونس خان

چنین روایت کند: عمزادۀ من رحمت، هوتک. که در سنۀ (۱۱۳۰) هجری به پشاور

(۱۱۳۰) هجری پېښور ته

۱۱۲۰ گذشت، و شال دستار

☆ مزید شرح حال زعفران در آخر کتاب دیده شود (۵۲).

تल्ली وم ، او هلته مې په خيبر کې محمد یونس خان شاعر شیوا بیان ولید ، او د ده اشعار مې سماع کړل . محمد یونس په دغه کال یو دېرش کلن ځوان وو ، او په قوم موسی خیل ؤ (۱) چې پلار یې نور محمد خان له موسی خیلو څخه د کسی ، د بابرو سره راغلی [۵۷] او په خيبر کې اوسېدئ ، محمد یونس په پېښور کې علمونه او کتابونه ولوستل او په هغه وقت چې عبدالرحمان بابا ژوندی ؤ ، د هغه شاگرد سو او د شعر دېوان یې جوړ کا چې ډېر غزل لري ، او په خيبر کې معروف سو . محمد یونس مهمان دوست او کریم سړی دئ مسافرين یې په خيبر کې پر دېره اوسي او که څوک عالم او شاعر د ده کره ورسې ، ډېر قدر یې کا او په عزت داری او مېلمه نوازی کې (۲) همت کا ، رحمت هوتک حکایت کا: چې محمد یونس پخپله دېره کې ډېر پاته کړم او هره ورځ یې ماته ویل چې یوه نن شپه لا وکړه بیا نو ولاړه سه ، یوه میاشت یې زما عزت وکا او هره ورځ به یې اشعار آبدار راته ویل ، دغه دوه غزل رحمت د ده له دیوانه ماته راوړل چې په دې کتاب کې یې ثبت کاندې خدای تعالی دې محمد یونس خان ژوندی او معزز ولري :

غزل

شو ونه ښانده په مینه باندې سر چا	کله بیا موند شیرین وصل د دلبر چا
که ښایست یې ستا له حسنه روزي نه وي	په دا حسن به لیده شمس و قمر چا
که پخپله مې خپل مهر رهبر نه وي	را کاوه به د دلبر د لور خبر چا
که دا ستاد زلفو بوی یې تر مشام شوی	دو باره به یادول مېنکو غنبر چا [۵۸]
په وصال پسې خونا ب له سترگو ووري	په آسانه وصل بیا مونده کمتر چا
ښایسته لیلی به نه مومي په کور کې	خو جدا لکه مجنون نشي له هر چا
جدایی بې حلق ورتړیخ لکه گنډېر کا	چې نوشلی د وصال شهد و شکر چا

و کرم ته یې کار و سپاره «یونسه»!

مقصود کله دئ میندلی په هنر چا

(۱) موساخیل اصلاً در دامنه های جنوبی کوه سلیمان شرق وادی روب سکونت دارند و شعبه ایست از کاکی .

عر شیوا بیان ولید، او د
ان وو، او په قوم موسی
تسه د کسی، د بابرو سره
علمونه او کتابونه ولوستل
او د شعر دیوان یې جوړ
مهمان دوست او کریم سړی
او شاعر د ده کره ورسې،
رحمت هوتک حکایت کا: چه
تیل چه یوه نن شپه لا وکړه
یې اشعار آبدار راته ویل،
یې یې ثبت کاندې خدای تعالی

رفته بودم، و در آنجا در خیبر شاعر شیوا بیان محمد یونس خان را دیدم، و اشعار
وی را شنیدم. محمد یونس درین سال جوان سی و یک ساله بود به قوم موسی خیل
بود، که پدرش نور محمد خان از موسی خیل های کوه کسی، با بابرها آمده، و در خیبر
میزبست، محمد یونس در پشاور علوم و کتب خواند و در وقتیکه عبد الرحمان بابا زنده
بود، شاگرد وی شد، و دیوان اشعار ترتیب داد، که غزلیات زیادی دارد، و در خیبر معروف
گشت. محمد یونس شخص مهماندوست و کربیمی است، در خیبر مسافرین در خانه وی
میشاند، و اگر کدام شخص شاعر و عالم بخانه وی آید، قدرش بسیار میکند، و به عزت
و مهمان نوازی وی همت میگمارد. رحمت هوتک حکایت کند: که محمد یونس مرا در خانه
خویش نگهداشت، هر روز بمن میگفت: که یکشب دیگر بمن بعد ازان برو. یکماه
عزت مرا نگهداشت، و هر روز اشعار آبداری را بمن میگفت. این دو غزل را رحمت از
دیوانش بمن آورد، که درین کتاب ثبت گردانم، خدای تعالی محمد یونس خان را زنده و
معزز دارد.

غزل

د شیرین وصل د دلبر چا
به لیده شمس و قمر چا
د دلبر د لور خبر چا
یادول منبکو عنبر چا [۵۸]
وصل بیا مونده کمتر چا
که مجنون نشی له هر چا
د وصال شهد و شکر چا

تا که کسی در راه عشق سر نداد
اگر از حسن تو زیبایی را اقتباس نمیکرد
اگر عشق خودم رهبریم نمیکرد
اگر بوی زلفت بمشام شان میرسید
در شوق وصال خوناب از چشم میچکد
لیلای قشنگ را در خانه خود نخواهد یافت
فراق حلق آنهایی را تلخ خواهد ساخت

وصل شیرین دلبر را هم نیافت
آفتاب و مهتاب را باین زیبایی که میدید؟
طرف دلبر را که بمن نشان میداد؟
مشک و عنبر را که یاساد میکرد؟
وصل را باسانی که بدست آورده؟
تا که مانند مجنون از هر کس جدا نگردد
که شهد و شکر وصال را نوشیده اند

ای «یونس»! کار خود را بکرم وی بسپار

که مقصود خود را به هنر در یافته؟

ن وادی روبر سکونت دارند

(۲) کی: مخفف کی یی.

غزل وله ايضاً اطلال الله عمره

شیرین یار لهما د دواړو سترگو تور دئ (۱) چه ئې تور د سترگو نه وي هغه کوردئ
 په دنیا کې چه بنیاد د آشنایی کا به هغه د جدایی پوری پور دئ (۲)
 وایلا د عاشق له ډېره سحره لېونی عاشق وېزار له پلار و مور دئ
 که بېدرده ثنا نکا زیان دې کوم دئ ستا د حسن خبر تللی لور به لور دئ
 د محنت وری (۳) دې دروند ورباندې کښېښو خوار عاشق تر درانه بارلاندې نسکور دئ
 باد مې هم د څنگ و گرد ته نه رسېږي هغه څوک چه ستا د عشق پر براق سپور دئ
 چه د عشق خراغ مې نه وي به کوگل کې هغه زړه لکه مرده کوگل مې گور دئ
 زه « یونس » چه ستا په مینه کې رسوا شوم
 اوس به بیارته جارواته (۴) راته پېغور دئ [۵۹]

ومن معمایاته باسم یونس

خوچه نیم لب ئې نمک اخستی ندئ (۵) د « یونس » نمکی اسم پر حرام شه

« ۲۷ » ذکر د سرآمد شعرای موجود محمد گل مسعود (۶)

هسې روایت کا، رحمت هوتک : چه په دوران د سفر د پېښور محمد گل په قوم
 مسعود زوی د محمد داود ، ولیدل سو ، چه پوخ شاعروو ، او هرکله به ئې بدلې ویلې ،
 او دا یوه بدله د ده څخه رحمت تر بور ، را نقل کا ، چه دلته ئې کاوم :

(۱) د سترگو تور یعنی سیاهی چشم ، باصطلاح پښتو درموقع نهایت محبت ودوستداری
 گفته می شود .

(۲) یعنی قرض فراق بر ذمت اوست ، پوری (ملحق ، چسپیده) و پور (قرض) را
 در یکجا جمع کرده ، و بیت را دلچسب تر ساخته .

(۳) وری : به فتح تین ، بار .

(۴) جارواته : اصلاً جاروتل بمعنی تنیدن و گرد چیزی گردیدن و رشته بافتن است ولی
 جائیکه با بیرته یا بیارته آید ، معنی رجوع و روی گردانی و تقهقر را میدهد .

غزل وله ایضاً اطلال الله عمره

دلبر شیرین سواد دو چشم من است کسیکه سواد چشم ندارد کور است
کسیکه در دنیا بنیاد آشنایی مینهد قرض فراق هم بر ذمت ویست
واویلا! از سحر زیاد عشق : که عاشق دیوانه را از پدر و مادرش دور میافکند
اگر بیدردی ترا نستاید، چه باک؟ اخبار زیبایی تو بهر طرف رفته!
بارگران محنت را بر وی نهادی که عاشق بیچاره، در زیر آن سرنگون گشت
باد هم بگردد و پهلوی وی نمیرسد کسیکه بر براق عشق تو سوار باشد
اگر در سینه چراغ عشق نداشته باشد، همان دل، مرده ایست که سینه گور ویست

من «یونس» که در عشق تو رسوا گردیدم

حالا رجوع و تقهقر من ازان سبب طعن است

از معنیات اوست باسم یونس

تا که نیم لبش نمک نگرفته باشد اسم نمکی «یونس» بر وی حرام است

«ذکر سرآمد شعرای موجود محمد گل مسعود

چنین روایت کند، رحمت هوتک: که در دوران سفر پشاور محمد گل مسعود ابن
محمد داود دیده شد، که شاعر پخته بود، و همواره اشعاری را میسرود، و همین يك
بدله را رحمت از وی نقل کند، که در اینجا مینویسم:

- (۵) این معما را شاعر بنام خود ساخته، و ما حل آنرا بدوق خوانندگان محترم
میگذاریم، تا مطابق باصول فن معما، حل فرمایند.
(۶) مسعود: شعبه ایست از قوم وزیری.

گو نه وي هغه کوردئ
پوری پوری پور دئ (۲)
ار له پلار و مور دئ
تللی لور په لور دئ
نه بارلاندې نسکور دئ
عشق پر براق سپور دئ
کوگل ئې گور دئ

توم

[۵]

کی اسم پر حرام شه

ل مسعود (۶)

پېښور محمد گل په قوم
هرکله به ئې بدلې وېلې،
م:

نهایت محبت و دوستداری

یده) و پور (قرض) را

من و رشته بافتن است ولی
ر را میدهد.

بدله

چه مې جانان به نيمه شپه کې بېل شو (۱)
 چه رانه لارې، نو دې غم له مانه مل شو
 اور را باندې بل شو
 اور را باندې بل شو

☆☆☆

بنکلی لیلی له مانه لاره، زه نسکور یمه
 د بېلتانه سوراږ (۲) کې وړک مرض مې جل شو
 سوی په اور یمه
 اور را باندې بل شو

☆☆☆

رېږدې ښایست درېورې اور کې زه دې سکور کړمه
 دا سپی رقیب مې ستا په ور د مینې غل شو
 وړیت دې په اور کړمه
 اور را باندې بل شو

☆☆☆

راشه د خدای د پاره غور کړه «محمد گل» ژاړي
 دا ستا د عشق په واویلا کې لکه نل شو
 تا ته تل تل ژاړي
 اور را باندې بل شو [۶۰]

« ۲۸ » ذکر دفخر الزمان عبدالقادر خان خټک

چه د خوشحال خان خټک زوی دی، نواب محمد اندر داسې روایت کا: چه د خوشحال بیگ خټک تر مرگ پس عبدالقادر خان په سنه (۱۱۱۳) هجري کابل کې لیدل شوی ؤ، چه د خټکو د قوم له خوا کابل ته راغلی او دکاروانو د تېرېدلو خبرې مې د بنگین پر خوا کولی (۳) وایي: چه عبدالقادر خان غښتلی او گړندی خان ؤ، د خټکو خانان مې تابع وو او دده تولد په سنه (۱۰۶۱) هجري ۲۳ د جمادي الثاني واقع شوی ؤ، اوس چه دغه کتاب تألیف کوم ماته نده ښکاره چه دا خان به وفات شوی وي که نه! خو هسې گېم: چه وفات سوی به وي.

(۱) بېل را برخی از افغانها به سکون اول و یای معروف میخوانند.

(۲) سوراږ: دشت خشک و سوزان، حاشیه ۱۰ ص ۴۷ را بخوانید.

(۳) بنگین قومی است که در اراضی جنوب پشاور و سپین غریز است دارد، و در تشکیلات دوره

بدله

چون دلبرم در نصف شب از من دور گردید
آتش بر سرم افروخت
و قتی که از پیش من رفتی ، غمت با من همراه ماند
آتش بر سرم افروخت

☆☆☆

لیلای زیبا از پیشم رفت و من سر نگون افتادم
به آتش سوختم
در بادیۀ فراق گم ، و به مرض جلد مبتلا شدم
آتش بر سرم افروخت

☆☆☆

خداوند بزیبائی خودت بسوزاند ، مرا در دادی
و به آتش کباب کردی
رقیب سگ صفت ، بدر تو رهن عشقم گردید
آتش بر سرم افروخت

☆☆☆

بیا و برای خدا غور کن ، که «محمد گل» میگردد
و همواره پیش تو مینالد
در واویلای عشق تو مانند نی گردید
آتش بر سرم افروخت

« ۲۸ » ذکر فخر الزمان عبدالقادر خان ختک

پسر خوشحال خان است ، نواب محمد اندر چنین روایت کند . که پس از مرگ خوشحال خان ، عبدالقادر خان در سال (۱۱۱۳) هجری بکابل دیده شده بود ، که از طرف اقوام ختک بکابل آمده ، و مذاکره گذشتن کاروانها را از راه بنگین مینمود . گویند : که عبدالقادر خان یکنفر خان نیرومند و فعالی بود ، که خوانین ختک به وی تابع بودند ، تولدش در سال (۱۰۶۱) هجری به ۲۳ جمادی الثانی واقع شده بود ، و حالا که این کتاب را مینویسم بمن آشکارا نیست ، که این خان وفات شده خواهد بود یا نه ؟ ولی چنین پندارم ، که وفات شده خواهد بود .

گور گانیۀ هند ، تومان بنگین یکی از لواحق مشهور کابل بود مسکن اقوام مهمند و خلیل وافریدی و ختک (آمین اکبری ج ۲ ص ۱۹۰-۱۹۳) و جاده بنگین هم در آن عصر بسوی کابل شهرت داشت .

را باندې بل شو
را باندې بل شو

ی په اور یمه
را باندې بل شو

یت دې په اور کړمه
را باندې بل شو

تا ته تل تل ژا ږي
را باندې بل شو [۶۰]

ختک

داسې روایت کا : چه د (۱۱۱۲) هجري کابل کې دانو د تېرېدلو خبرې ئې گړندی خان و ، د ختکو نمادي الثاني واقع شوی و ، سات شوی وي که نه ! خو

• پخوانند

• بخوانید

• ندارد، و در تشکیلات دوره

لځکه چه اوس مې چا د ژوندانه خبرندئ را کړې، که به مې وي خدای دې وبخښي !
 هسې وايي چه عبد القادر خان په هندوستان کې هم عمرونه تېر کړه ، او هلته په
 نقشبنديه طريقت کې داخل سو، متعبد او پارسا سړی ؤ، په خاني او مشر توب کې (۱)
 انصاف کا ، او له خدای به مې ترس کا ، عبدالقادر خان د شعر ديوان لري ، او د يوسف او
 زليخا قصه مې په سنه (۱۱۱۲) هجري نظم کړه ، نصيحت نامه مې هم به پښتو وکښله ،
 او د شيخ مصلح الدين سعدی گلستان مې په پښتو راواړاوه (۲) ، په سنه (۱۱۱۵) مې
 يو بل کتاب نظم کا ، چه نوم مې دئ « حديقۀ خټک » دغه کتاب ما په سنه (۱۱۴۰) هجري
 له صدر الزمان بهادر خان (۳) وليد چه د مؤلف په دستخط (۴) ؤ ، بهادر خان دامت
 شو کته هسې روايت کا: چه په ډيره (۵) ما دغه کتاب وموند ، چه د يو خټک په ضبط کې ؤ (۶).
 نقل کا : چه عبدالقادر خان په طريقت نقشبندی کې خليفه هم ؤ ، او د پير خلافت مې
 کا ، او د مريدانو [۶۱] ارشاد مې کا ، شيخ رحمانی سعدی لاهوری (۷) په خلافت
 ټاکلی ؤ ، د عبدالقادر خان شعرونه ډير دي ، نواب محمد اندر ، دده سل غزلونه له کابل
 راوړل ، اوس زه دلته له « حديقۀ خټک » څخه دده يو څو شعرونه نقل کاندېم :

غزل

دريغه نور غمونه ليرې شوی له دله پکښي غم د خپل آشنا وې تل تله (۸)
 شبنم وصل د گل يامونده خاموش شو ترې محرومه شوه چه شور کاندې بلبله

(۱) کې : مخفف کې مې.

(۲) راواړاوه : گردانيد ، از مصدر اړول (گشتانندن) که درينجا بمعنی ترجمه است.

(۳) صفحه ۱۲۶ را بخوانيد .

(۴) کذا . مخفف دستخط است .

(۵) ډيره : مقصد ډيره اسماعيل خان يا غازيخان خواهد بود ، زيرا حبيکه شاه حسين

پادشاه هوتک بران حدود لشکر ميکشيد، سپه سالاران هين بهادر خان بود (ص ۱۲۶) را بخوانيد.

ی‌خداى دې و بخښي !
نه تېر کړه ، او هلته په
او مشر توب کې (۱)
لري ، او د يوسف او
ي هم به پښتو و کښله ،
په سنه (۱۱۱۵) ئې
په سنه (۱۱۴۰) هجري
(۲) ، بهادر خان دامت
يوختک په ضبط کې و (۶).
و ، او د پير خلافت ئې
هورى (۷) په خلافت
ده سل غزلونه له کابله
نه نقل کاندېم :

تا وې تل تله (۸)
چه شور کاندې بلبله

ينجا بمعنی ترجمه است.

زیرا حنیکه شاه حسین
بود (ص ۱۲۶) را بخوانید.

زیرا که اکنون کسی خبر حیات وی را نداده ، اگر مرده باشد ، خدایش بیامرزد ! چنین
گویند : که عبدالقادر خان در هندوستان هم عمرها گذرانید ، و در آنجا به طریقت نقشبندی
داخل شد ، و شخص متعبد و پارسایی بود ، که در امور خانی و کلاتری انصاف مینمود و از
خداوند میترسید . عبدالقادر خان دیوان شعر دارد ، و قصه یوسف و زلیخا را در سنه
(۱۱۱۲) هجری نظم کرد ، نصیحت نامه ای هم به پښتو نگاشت ، و گلستان شیخ
مصلح الدین سعدی را به پښتو ترجمه کرد ، در سال (۱۱۱۵) یک کتاب دیگری را نظم
کرد ، که نام آن «حدیقه ختک» بود ، این کتاب را من بسال (۱۱۴۰) هجری پیش صدرالزمان
بها در خان دیدم که بخط مؤلف بود . بهادر خان دامت شوکت چنین روایت کند : که در دوره
من همین کتاب را دیدم ، که در ضبط یک شخص ختکی بود .

نقل کند : که عبدالقادر خان در طریقت نقشبندی خلیفه نیز بود ، و خلافت پیر خود
را مینمود و ارشاد مریدان را میفرمود ، شیخ رحمانی سعدی لاهوری ، وی را بغلافت
برگزیده بود . اشعار عبدالقادر خان زیاد است ، نواب محمد اندر ، صد غزل وی را از کابل
آورد ، و حالا من از کتاب «حدیقه ختک» وی چند شعر را نقل میکنم :

غزل

دریغا ! کاش غمهای دیگر از دل دور میگردید
و همواره غم آشنا دران جای میداشت
شبم که وصل گل را در یافت خاموش شد
بلبل که شور و فغان دارد ، از آن محروم گردید

(۶) در تألیفات عبدالقادر خان ، «حدیقه ختک» پیش از کشف این کتاب بما معلوم نبود ،
در مقدمه مفصل دیوانش که بسال ۱۳۱۷ هجری از قندهار طبع و نشر کردم ، ذکرى از این کتاب
نرفته ، و آثار دیگر این شاعر و نویسنده نامدار را نشان داده ام .

(۷) از مشاهیر روحانی عصر و مرید شیخ آدم بنوری شاگرد حضرت مجدد کابلی است
که بسال (۱۱۰۶ هـ) از دنیا رفته (ملاحظه شود ص ۱۰-۲۲۶ دیوان عبدالقادر خان طبع قندهار).
(۸) تل تله ، یا تل تر تله : الی الابد ، تا آخر .

ښه چه ژبه دې قلم شوه په مجلس کې شمع تا چه د خپل سوز قصه ويله
عاشق هېڅ نه و خبر د عشق له سوزه دا لڼه (۱) پرې معشوقې ولگوله
د فانوس په پرده خراغ کله پټېږي که ئې مخ په پلو پټ و ما ليدله
په ماتم د پروانه چه ئې لځان وسو شمع اور په تندي بل کې گر زېدله
درسته شپه دې په نارو « عبدالقادر » کې
ته بېغمه په پالنگ باندې خمله !

غزل وله ايضاً

مشه خوښ د پادشاهۍ په تخت ختلو هميشه ئې غم کوه د پرېوتلو
چه مې اوس کېږي په مظلوموړې رڼې غافل مشه د ديو (۲) ستر گودوتلو
چه پيشه ئې هميشه دل آزارى وي د هغومخونه ندي د کتلو [۶۲]
لځکه تل کېږي په زردوزو جامو کبر چه غافل يې د کفن داغوستلو (۳)
د اجل د سورو (۴) تاخت ناگهاني دى چه هېڅ کور ئې نه خلاصېږي له نتلو
هغه زړه د عبدالقادره « چه مرده وي
په گوگل د تنه ندي د ساتلو

و من رباعياته

وخت د خزان و، و مې ليدلې يو غو بلبلې چه ژړېدلې
خواري خسته وي، وې مې سزائي (۴) چه بې گلونو و پا يېدلې

(۱) لڼه : شعله ، که اكنون لمبه گوئيم .

(۲) ديو : «دا» اشاره قريباست، بدخول دال «دې» مې شود بيای مجهول و درېسى از
مجاوردها در صورت جمع مشاراليه آنرا، مفرد ميگويند مثلاً: «ددي سترگو» ولي درينجا
«ديو» را هم بشکل جمع آورده، و شايد محاوره آنوقت ختک باشد .

خوشا ! که زبانت در مجلس قلم شد ای شمع ! تو که داستان سوز میسرودی
عاشق از سوز محبت هیچ خبر نداشت معشوقه وی را بدین شعله انداخت
چراغ به پرده فانوس کی پنهان میگردد اگر ویش زیر گوشه چادر بودهم میدیدمش
در ماتم پروانه که خود را سوختاند شمع هم آتش بجبین افروخت
« عبدالقادر » راتمام شب به فغان مبتلا کردی
تو بیغم بر چیرکت خود خفته باش !

خبل سوز قصه و یله
عی معشوقی ولگوله
یه پلو پت و ما لیدله
سی بل کپ گر زهد له

هموراست غزل

به اعتلای تخت شاهی خوش مباش همواره در اندوه افتادن ازان باش
چشمیکه اکنون بر مظلوم از قالب کشیدم از برون برامدن آن چشم غافل مباش
کسانیکه پیشه آنها همواره دل آزاریست روی های شان قابل دیدن نیست !
به جامه های زرد روز، از آنرو کبر میکنی: که از پوشیدن کفن غافل !
تاخت سواران اجل نا گهانی است و هیچ خانه ازان تاخت رهایی ندارد
ای «عبدالقادر» ! دلیکه مرده باشد
نمی سزد که در سینه نگهداشته شود

کوه د پر بوتلو
(۲) ستر گودوتلو
ندی دکتلو [۶۲]
کفن داغوستلو (۳)
پنه خلاصه پری له تلو

از رباعیات اوست

در وقت خزان دیدم : بلبل چندی که میگریستند
ذلیل وخسته بودند ، گفتم سزای شان همینست که بدون گل زندگانی میکنند

بلبل چندی که میگریستند
گلونو و با ییدلی

(۳) اغوستل: پوشیدن ، لبس .

(۴) وی می ، بمعنی گفتم ، که اکنون (و می ویل) گوئیم ولی در بین اشعار و هم در
برخی از محاورها (وی) همواره بجای وویل (گفت) آمده .

بیای مجهول و در بسی از
ددی سترگو « ولی درینجا
شد .

« ۲۹ » ذکر د صدر اکابر دوران بهادرخان

ادام الله بقاءه

په دې دوران په قندهار کې مشهور دئ ، په بهادری-راوپه توریا لوالی معروف ، د پادشاه ظل الله بازو دئ ، او د لښکرو سالار ، د شال (۱) او ډوب کلاوې (۲) مې فتح کا ، او ډېرې مې ضبط کا ، د بری سمند مې هرې خواته چه مخ کا ، هغه لځای اخلي ، او بری مې له ازله په برخه دئ ، په قندهار کې ټول خلق پېژني ، او محتاجان او فقراء مې په کرم او سخاوت ماړه دي . د جود لاس مې زربخش دئ ، او هرکله د غریبانو دستگیری کا . پادشاه عالم پناه شاه حسین مې به ورور خطاب کا ، او عوام مې په امیرالاهراء یاد کا . خان عالی مکان په علومو کې عالم دئ ، او په اشعارو بې نظیر ، شعراء او علماء په لاس د کرم پالي ، او هېڅکله مې مجلس له دې طایفو خالي نه وي ؛ په [۶۳] صله کې په دوران طاق دئ ، او په ښندنه (۳) علماء ته حاتم دئ . چه له سفره راسي ، علماء او شعرا مېله کا ، او دوی ته ښندنی وکا . خالق تعالی دې دا کریم دوران او حاتم الزمان تر ډېره ژوندی و ساتي ، آمین یا رب العالمین .

هسي وايي کاتب الحروف محمد هوتک غفرالله ذنوبه وسترعوبه : چه خان عالی مکان د دې کتاب د پاړه له خپلو اشعارو څخه ماته یوه بدله را کړه ، چه دلته مې ثبت کوم ، چه کتاب له ذکر خیرد دې حاتم خالي نه وي ، او هرڅوک چه مې ولولي ، دعا ورته وکا ، هغه بدله داده :

بدله

لکه شبنم خاڅي
په غم الم خاڅي

بيلتون دی زور دئ تر لېمو مې سهار نم خاڅي
دا سره ياقوت مې په لمن کې ستا په غم خاڅي

(۱) حاشیه ۲ ص ۱۱۲ را بخوانید .

(۲) کلاوی : جمع کلا است بمعنی حصار و قلعه ، و در پښتو خیلی زیاد است ، هر چند مردم آنرا مقفن قلعه عربی شمرده اند ، ولی بزعم نگارنده ، پښتو و کلمه آریائی است ، چه در پارسی قدیم هم قلا آمده ، مثلاً اسدی طوسی در گرشاسب نامه تألیف (۴۵۸هـ) گوید :

« ۲۹ » ذکر صدر اکابر دوران بهادرخان

زندگانش دراز باد

درین دوران به قندهار مشهور است: و در بهادری و شجاعت معروف، بازوی پادشاه ظل الله و سالار لشکرهاست. قلاع شال و دُوب را کشود، و دیرها را ضبط کرد، رخس فتخش بهر سو که روی آورد همانجا را میگیرد. و ظفر از ازل نصیب اوست. در قندهار تمام مردم وی را میشناسند و محتاجان و فقراء از کرم و سخاوتش سیرند، دست جودش زربخش است و همواره، دستگیری غرباء را میکند. پادشاه عالم پناه شاه حسین به وی برادر خطاب میکند و عوامش «امیرالامراء» گویند. خان عالیمکان عالم علوم است و در اشعار بی نظیر. شعراء و علماء را بدست کرم پرورش میدهد و مجلس وی هیچگاه ازین طوایف خالی نیست در صله بدوران خود طاق است و در بخشایش به علماء بمنزل حاتم است. وقتیکه از سفر آید علماء و شعراء را مهمان میکند و بآنها بخشایش میفرماید خالق تعالی این کریم دوران و حاتم زمان را تا دیری زنده نگهدارد آمین یا رب العالمین.

چنین گوید: کاتب الحروف محمد هوتک غفر الله ذنوبه و سترعیوبه: که خان عالیمکان برای این کتاب از اشعار خویش بن یک بدله را داد که درینجا ثبت میکنم، که کتاب از ذکر خیر این حاتم زمان خالی نباشد و هر کس که خواند دعایش کند. آن بدله اینست:

بدله

فراقت غالب است، و سحرگه از چشم نم	مانند شبنم میچکد
در غمت این یاقوت احمر به دامنم:	با کمال الم میچکد

ریالیوالی معروف، د
کلاوی (۲) ئی فتح کا،
ی اخلی، او بری ئی
و فقراء ئی به کرم او
دستگیری کا. پادشاه
یاد کا. خان عالیمکان
لاس د کرم پالی، او
دوران طاق دئ، او به
امبله کا، او دوی ته
پره ژوندئ و ساتی،

به: چه خان عالی مکان
ئی ثبت کوم، چه کتاب
رته و کا، هغه بدله داده:

لکه شبنم خاخی
به غم الم خاخی

بخاقان و جرماس جنگی قلا ۛ نگر کاین سپهد چه کرد از بلا (ص ۳۸۰)
(۳) بننده: به فتحه اول و سکون دوم و زور کی سوم و چهارم، بخشش، اعطا.

زیاد است، هر چند
و کلمه آریائی است،
تألیف (۴۵۸ه) گوید:

گوره لیلی باران د اوبنو ستا په چم خاڅي څنگه پرچم خاڅي (۱)

☆☆☆☆

راغله لیلی په شینکی خال نڅا په گلو کوي په سرو منگولو کوي
سهار چه وزی سیل کا ، دغ په بلبلو کوي گل په اوربلو کوي
ملالی (۲) سترگی مې کاته په ویرژلو کوي زیب په کجلو کوي
د ژوبل زړه وینې په هرگری هر دم خاڅي لکه شبنم خاڅي

☆☆☆☆

بنکلی نجلې! د باغ په لور مه ځه نڅا مکوه عاشق رسوا مکوه
وریت سوی زړه مې دئ مین پورې خندا مکوه راشه جفا مکوه [۶۴]
زه یم پتنگ ته یې ډېوه ماجلېلا (۳) مکوه نور ظلم بیا مکوه
یم ستا له عشقه لېونې پرما ، ماتم خاڅي غم او الم خاڅي

» ذکر د شاعر حقیق ملا محمد صدیق پوپلزی

په ارغسان (۴) کې اوسي ، د یار محمد پوپلزی زوی دئ ، او د دې زمانې
خوان شاعر دئ . په عمر درویشت کلن دئ ، صرف و نحو مې پر ملا محمد نور بېرڅ
ویلی دئ ، په فقه او منطق هم پوهېږي ، کله چه قندهار ته راسي کاتب الحروف مې
وینې او مجلس ورسره کا ، عشقي خوان دئ او زړه مې له لاسه ایستلی . پخپل محبوب
پسي ژاړي ، زاری کا ، گریانی کا ، دردمن زړه لري ، او سترگی د اوبنکو ډکې
لري ، مینې هسې په اور سوی دئ ، چه له کوره کلی وړک وي ، سوزناکې بدلې
لولي ، او کله چه د دردمندانو په ډله کښېني ، مجلس ژړوي او غمجن زړونه پخپلو

- (۱) تجنیس است . چم اول بمعنی محله و کوچه و دوم بمعنی اصول و ترتیب و طرز است .
(۲) ملالی : صفت چشم مې آید ، پس ملالی سترگی به چشم بیمار و چشمیکه اثرناک و
نهایت زیبا و دارای حرکات ملایم اما ساحرانه باشد گفته میشود .
(۳) جلېلا : جل زده و سوخته و خوب شعله زده . این کلمه از جل (اشتعال درونی

پرچم خاخی (۱)

منگولو کوی
په اوربلو کوی
په کجلو کوی
ه شبنم خاخی

عاشق رسوا مکوه
شه جفا مکوه [۶۴]
ور ظلم بیا مکوه
م او الم خاخی

پلزی

دئی ، او د دې زمانې
ملا محمد نور پرېش
اسی کاتب الحروف ئی
سه ایستلی . پخپل محبوب
سترگې د اوښکو ډکې
وي ، سوزناکې بدلې
او غمجن زړونه پخپلو

صول و ترتیب و طرز است .
مار و چشمیکه اثرناک و

از جل (اشتعال درونی

ای لیلی ! بین بکویت باران اشک می بارد

و به چه ترتیب میچکد ؟

محبوبه با خال کبود آمده ، و در بین گل میرقص
سحر که که بسیر بیرون ، میرود ، بلبلان را به فغان می آورد
و چشم بیمارش که نگاهی به مجروحین می اندازد :
خون دل مجروح هر ساعت و هر دم :

با سرانگشت خون آلود
گل به اوربل می نهد
سرمه آن را زیب میدهد
مانند شبنم میچکد

ای دختر زیبا ! بسوی باغ مرو ، و مرقص :
دل سوخته من مفتون گردیده ، و بر وی مخند
من پروانه ام ، و تو چراغی ، مرا مسوزان !
از عشق تو دیوانه ام ، و بر من ماتم

عاشق را رسوا مساز !
بیا و جفا مکن !
و زیاده ازین جور مفرما
و غم و الم میریزد

« ۳۰ » ذکر شاعر حقیق ملا محمد صدیق پوپلزی

در ارغسان حیات بسر می برد ، فرزند یار محمد پوپلزی ، و شاعر جوان این
عصر است ، به عمر بیست و سه سالگی است ، صرف و نحو را بر ملا محمد نور پرېش
خوانده ، و به فقه و منطق هم می فهمد و قتیکه بقندهار آید ، کاتب الحروف او را می بیند ، و
با وی صحبت میکند ، جوان عشقی است ، و دل از دست داده . در عقب محبوبش
میگردد ، زاری میکند ، و فریاد می نماید ، دل دردمندی دارد و چشمی پر از اشک .
عشق چنانش سوختانده ، که از خانه و قریه گم می باشد ، و اشعار سوزناک
میسراید و گاهی که در زمره دردمندان می نشیند ، مجلس را می گریاند ، و دلهای محزون

و حرارت زدگی) و بل (افروخته و در گرفته) ساخته شده ، و جلیل هم گویند که معنی
درخشان و تابنده را هم در بر دارد .

(۴) ارغسان : اکنون ارغستان نویسند .

نارو غلبلو سوځي ، زمانه دده پرخواني افسوسونه کا ، او عشق مې جنون ته رسېدلی دی
 بالبداهه اشعار وايي ، او د زړه درد په سوده (۱) کوي .
 يوه ورځ دکاتب الحروف په کور کې ؤ اومامي د حال پوښنه کوله د زړه په خواله
 کښېوت ژړل مې ، او دا بدله مې : بالبداهه وويله :

بدله

لکه بلبل چه بېله گله بل ارمان نلري هسې بې ياره بله هيله عاشقان نلري

☆☆☆

چه ژړا کاندې بېله ياره بل مطلب نلرم چه هسې سوريښه په وينو بل سبب نلرم [۶۵]
 بې ياره نورڅه نه غواړمه نور مطلب نلرم چه څوک مين سي بېله ياره بل ارمان نلري

☆☆☆

ترتا چه ځان قربانومه اي نيازمنه ياره تل دي غمونه گلومه (۲) اي نيازمنه ياره
 له سترگو اوښي تو يومه اي نيازمنه ياره زړه مې پېتا په يوساعت دمه (۳) او توان نلري

☆☆☆

که مې وژني ، که پر پردي اختيار خوتالره دئ غم دي پيداندئ بل چالره خاص مالره دئ
 زړه له راغلي دئ مېلمه سبا بيگا لره دئ دزړه له کورڅخه تگ په هېڅ هېڅ شان نلري

« ۳۱ » ذکر د برکزيده سبجاني ملا پير محمد مياجي

ملا پير محمد هوتک د ملا سرور مغفور زوی دئ چه ملا سرور له ميا فقير الله صاحب
 څخه استفاضه کړې ده ، او ملا پير محمد له خپله پلاره فيض وموند . د علي بن مکان حاجي مير خان سره
 په جنگو کې ملگری ؤ ، چه د شاه ظل الله ورور ، شاه محمود ادام الله دولت هم اصفهان ته ولاړ ،
 ملا پير محمد هم مې (۴) هلته و غوښت

- (۱) سوده : به واو مجهول و دال زور کی دار ، تسکين ، اطمینان .
 (۲) گلول : به زور کی اول و دوم و سوم ، برداشت و تحمل ، و بر خود گوارا ساختن .

ئی جنون ته رسېدلی دئ

یننه کوله د زړه په خواله

ه هیله عاشقان نلري

ه وینو بل سبب نلرم [۶۵]
له یاره بل ارمان نلري

ه (۲) ای نیاز منه یاره
عتمه (۳) او توان نلري

ه چالره خاص مالره دئ
گ په هېڅ هېڅ شان نلري

محمد میاجی

ورله میا فقیر الله صاحب
سین مکان حاجی میر خان سره
دولتهم اصفهان ته ولاړ،

اطمینان .

، وېر خود گوارا ساختن .

را به فغان و ناله های خود می سوزاند ، زمانه برجوانیش افسوسه دارد ، و عشقش بمرتبه جنون رسیده .
بالبداهه اشعاری میسراید ، و تسلی درد خاطر را به آن میکند .

روزی در خانه کاتب الحروف بود ، و پسران حالش مینمودم ، باظهار درد دل آغاز کرد ، میگریست ، و این بدله را بالبداهه گفت .

بداهه

مانند بلبلیکه بدون گل ارمانی ندارد عاشقان همچنین بدون یار آرزویی ندارند

☆☆☆

اینکه میگیریم ، مطلبی جز یار ندارم بهمین سبب بخون گلگونم !
بدون یار چیز دیگری نمیخواهم مطلب دیگری ندارم بلی کسیکه عاشق گردد ارمانی جز یار ندارد

☆☆☆

ای یار بیباک اینکه خود را فدایت میسازم اینکه همواره بار غمهای ترا میکشم :
اینکه همواره از چشم اشک میریزانم : سببش اینست که ساعتی بیتو آرام ندارم

☆☆☆

اگر مرا میکشی یا زنده میمانی اختیار با تست غمت برای دیگری نی، بلکه مخصوص منست
سحرگه و شام مهمان دل من است از خانه دل بهیچ صورت رفتنی ندارد

« ۳۱ » ذکر بر گزیده سبجانی ملا پیر محمد میاجی

ملا پیر محمد هوتک پسر ملا سرور مغفور است ، که ملا سرور از میا فقیر الله صاحب
استفاضه کرده ، و ملا پیر محمد از پدر خویش قبض دریافت . در جنگها با علین مکان
حاجی میر خان همراه بود و قتیکه شاه محمود بادشاه ظل الله ادام الله دولتهم به اصفهان
رفت ، ملا پیر محمد راهم به آنجا خواست

(۳) دمه ! به فتحه اول و زور کی دوم آرام راحت .

(۴) هم ئی : به محاوره موجوده فصیح نیست باید « می هم » باشد .

او له انفاس ميمون ئې استفاده کا او خلق د خدای شريعت او دامام اعظم صاحب مذهب ته رابولي . نقل کچه : **مياجي صاحب** له **روافضو** سره مباحثې کا او په د لایلو علمي دوی ملامت کا چه لکه علماء روم چه په اصفهان کې دي هم د ملا پير محمد صاحب عزت کا ، او « **پير افغان** » ئې لقب کا ، مياجي صاحب په علم اخلاق کې يو کتاب کښلی دی چه « **افضل الطرائق** » ئې نوم دی او په هغه کتاب دعقايدو او اخلاقو بيان کا ، يو بل کتاب هم لري نه چه « **القرايض في ردالروافض** » ئې نوم دی په [۶۶] افضل الطرائق کې ئې دا حکايت کښلی دی چه زه ئې له هغه کتابه دلته ثبت کاندې چه په دې کتاب کې يادگار وي (۱).

حکایت

دی له آره (۳) لوی ولي و	شیخ متی چه خلیلی و (۲)
لوی غښتن په استغفار و	یوه ورځ روان پرلار و
یو شپه (۴) نه و اوزگار	کې ده ذکر د غفار
لارې ملخکی وې په پټې	پر دې لار وې تیرې گټې
چه ئې صافه کړله لار	ډېرې شپې راغی رویدار
شپه په شپه به ئې خواړی کړه	یو دهقان به آبیاری کړه
شیخ متی به زیار اخته	ده به لید په توره شپه
توله شپه به هم بیدار و	له راحت په بیزار و
شیخ متی ته په گفتار سو :	یوه شپه راتېر ملیار سو
دومره زور زحمت پرڅه کړې؟	ای دخدای رویداره څه کړې؟
ته قدوه د صالحانو	ته بادار یې د ولیانو
د هر چا کحل البصر دی	ستاد درخاوړې سره زر دی
په زحمت په اضطراب [۶۷]	په شپو شپو یې ته بېخواب

(۱) ر: ۵۳

(۲) ر: ۷

و از انفاص میمون وی استفاده میکند، ووی خلق خدای را بشریت و بنهه امام اعظم صاحب دعوت مینماید. نقل کنند: که میاجی صاحب بار و افض مباحثه هامیکند و بدلایل آنهار املامت میفرماید، چنانچه علمای روم که در اصفهانند، هم ملا پیر محمد را معزز میدارند، و بلقب «پیر افغان» میخوانند. میاجی صاحب در علم اخلاق کتابی نوشته، که «افضل الطرائق» نامدارد.

و دران کتاب عقاید و اخلاق را بیان میکند، يك کتاب دیگری هم دارد، که «القرایض فی ردالروافض» نام آنست. در افضل الطرائق حکایتی را نگاشته، که من ازان کتاب درینجا ثبت میگردانم، که درین کتاب یادگار باشد:

حکایت

که از اصل ولی بزرگی بود	شیخ متی خلیلی
و به خداوند استغفار میکرد	روزی بر راه میگذاشت
و دمی ازان فارغ نبود	ذکر غفار می نمود
وراه و زمین را نهفته بود	برین راه سنگها افتاده
و آنراه را صاف کرد	آن برگزیده چندین شب آمد
و هر شب زحمت میکشید:	دهقانی آبیاری میکرد
که شیخ متی به تکلیف گرفتار است	در شب تاریک می دید:
و تمام شب بیدار می بود	از راحت بیزار:
و به شیخ متی گفت:	شبی دهقان آمده
اینقدر تکلیف و زحمت چرا میکشی؟	«ای برگزیده حق! چه میکنی
و قدوه صلحائی!	تو سردار اولیایی!
کحل البصر هر کس است	خاک در تو طلاست
در زحمت و اضطرابی!	شبا بیخوابی!

(لوی ولی و
به استغفار و
نه و اوزگار
وې په پټې
کړله لار
پې خواری کړه
زیار اخته
هم بیدار و
په گفتار سو:
تېر څه کړې؟
صلحانو
لالبصر دی
ضطراب [۶۷]

(۳) آره: در پښتو بمعنی بنیاد و اساس است.

(۴) شبهه: مدت بسیار کم، طرفه العین، ثانیه، لحظه.

پاکوي د لارې گټې (۱) په دې خاورو څه دی گټې؟
 داسې ووي شيخ متي : د مولا په عشق پتي (۲)
 « چه خدمت د خلق الله يو گړی په يوه ساه
 تر هر څه بهتر دی وروره !
 زده کړه دا خبره گوره ! »

«۳۲» ذکر د شاعر خوږ گفتار اللهيار افریدی

عبدالعزيز کا کرهسي روايت کا : چه دا شاعر په بوري (۳) کې اوسي ، اوس د
 غلو پښتو کالو په عمر دی ، ديوان د شعر لري ، کلام يې شيرين دی لکه عسل ، ماته يې
 عبدالعزيز کا کره دغه غزل را کا ، چه په دې کتاب کې ثبت سي :

غزل

چه ستا په غم کې بنديوان يم رابهر به نشم د بيلتون اوښی توپومه بي پرهر (۴) به نشم
 رب دې لټا د عشق په غم کړه چه زما حال وويني شنه (۵) بي برونه عشق دی هېڅ په بر به نشم
 په دردي پروت يم د گدا په غېر ، نظر نکوي که مر مه هم بي نيازه ياره ستا نظر به نشم
 اوردي دمينې راته بل کاسه زې وريت دې کر مه ستا د وصال په اوبو سور ، سوی خيگر به نشم
 که جفا کاندې که وفا پروت دې وور ، ته به ستا له دلباره به مخ نکړم ، په بل ور به نشم
 « اللهيار » ولاړ دی په دلبار ، نظر دې غواړي ليلي !

که مې هر څو رتي (۶) شري ، زه پر حذر به نشم [۶۸]

«۳۳» ذکر د صدر دوران بابو جان بابی

د کرم خان بابی زوی دی ، چه په اتغر کې اوسېدی هغه وقت چه حاجي مير خان عليين

- (۱) تجنیس تامست گټې اول بمعنى سنگها ، و دوم بمعنى منافع است .
- (۲) پتي : منسوب به پت بفتح اول بمعنى معزز و محترم و سر بلند .
- (۳) بوري : جائي است در کا کړستان روپ .

سنگهای راه را پاک میکنی درین خاک چه نفع دیدی؟
 شیخ متی که به عشق خدا آبرومند بود چنین گفتش :
 « که خدمت خلق الله ساعتی و دمی
 از هر چیز بهتر است ، ای برادر !
 این سخن را بیاموز نودقت کن ! »

« ۳۲ » ذکر شاعر شیرین گفتار اللهیار افریدی

عبدالعزیز کاکر چنین روایت کند : که این شاعر در پوری زندگانی دارد ، و
 اکنون بهمرچهل سالگی است ، دیوان شعر دارد ، کلامش مانند عسل شیرینست ، عبدالعزیز
 کاکر این غزل وی را بمن داد ، تا درین کتاب ثبت گردد :

غزل

در غمت محبوسم ، و بیرون نخواهم رفت اشك فراق میریزانم ، و بی زخم نخواهم بود
 خدایت به غم عشق گرفتار سازد تا حال مرا ببینی عشق درخت بی بری است ، که هیچ باری از آن نخواهم یافت
 در درت مانند گدا افتاده ام ، نگاهی نمیکنی اگر بهمیرم ای یار بیباک ! بمن نظری نخواهی کرد
 آتش عشق را برای من افروختی میسوزانی و کبابم کردی به آب و صالت جگر سوخته ام خنک نخواهد شد
 اگر جفا میکنی یا وفا ، بدرت افتاده ام و از دربار توبه دردیگری روی نخواهم گشتانند
 اللهیار بدر بارت ایستاده ، وای محبوه نگاهت میخواهد
 هر چند مرا توییخ کنی و برانی ، حذری نخواهم کرد

« ۳۳ » ذکر صدر دوران بابو جان بابی

فرزند کرم خان بابی است ، که در اتغر میزیست ، وقتیکه حاجی میرخان علیین

- (۴) پره: بضمة اول وسکون دوم وفتحه سوم، مخفف پرهار که بمعنی زخم و جراحات است .
 (۵) شنده : مؤنث شنه است ، بمعنی عقیم و بی بر ، و ابتر .

« ده دی گپې؟ »

شق پتي (۲)

سه يوه ساه

یدی

(۳) کې اوسي ، اوس د

ن لکه عسل ، ماته ېې

پوه ېې پره (۴) به نشم

عشق دئ هېڅ په بر به نشم

زه ياره ستا نظر به نشم

سور، سوی ځيگر به نشم

نکړم ، په بل ور به نشم

ي لیلی !

[۶۸]

بابی

فت چه حاجي ميرخان عليين

ع است .

سر بلند .

مکان په قندهار کې د ظالمانو لښکرمات کا، او گرگین خان ټپي واژه. بابو جان بابي له کلاته ډېر غښتلي راوستل، او له ماشوره (۱) ټپي د قندهار ښار حصار ونيو، او هغه وخت چه ټپي گرگین خان مړ کا، نو ټپي په کلات کې د حاجي ميرخان له خوا حکومت کا. هسې وايي محمد کاتب الحروف: چه په کال (۱۱۳۴) سنه هجري چه شاه محمود پادشاه د پادشاه دوران شاه حسين ورور لښکرو کاوه (۲) او اصفهان ته ټپي د يرغل عزيمت وکا، بابو جان بابي سره له خپلو غښتليو لخوا نانو، چه درې زره تنه هوتک و، او توخي او ترکي او غني اکاخي راغلل قندهار ته، او د شاه محمود سره ولاړل اصفهان ته، په جنگو کې بابو جان بابي هسې مېړانه وکا، چه رستم دوران ټپي هېر کا. بابو جان د مياجي صاحب شاگرد او مريد و او په سنه (۱۱۲۹) هجري ټپي په مشنوي د «شهاوگلان» (۳) هغه قصه نظم کړه، چه پښتانه ټپي نقل کا په مجلسو کې. دا کتاب «قصص العاشقين» نومېږي، اوښه ښه شعرونه لري، په دغه کتاب کې د عشق توصيف کا، او هسې وايي:

مثنوی عشق

عشق یو هسې توریالې دئ	چه پر هر لځای ټپي بری دئ
د عشق اور هسې سوزان دئ	چه سو لځی ټپي جهان دئ
زړه بې عشقه کله زړه دئ	چه بې عشقه زړه دمړه دئ [۶۹]
نه دئ عشق په یوه رنگ	کله صلح، گهي جنگ
پښتانه کاندې متل:	چه دئ خوږ تر شات، عمل
«چه بې عشقه سر کدو دئ	تش بې مغزه یو لادو دئ
زړه بې عشقه په کار ندئ	هم هر زړه سزاوار ندئ
چه د عشق و کا خبری	کړي په غوږ دا مرغلی
د پاکانو عشق سزا دئ (۴)	امانت دا، د مولا دئ

(۱) ماشور: اکنون قریه ایست بطرف جنوب شهر کهنه و جنوب غربی شهر موجوده قندهار بفاصله تخمیناً (۷) میل، که آثار حصار قدیم و آبادانی شهر در اینجا نمایانست، و در دوره مغولیه دروازه جنوبی حصار قدیم قندهار را دروازه ماشور می گفتند (ابوالفضل، اکبر نامه ج ۱) (۲) و کاوه: کرد، که «وکړ»، «وکي»، «وکا» هم گوئیم.

مکان، در قندهار لشکر ظلمه را شکستاند، و گرگین خان را بکشت، بابوجان بابی از کلات نیرومندان زیادی را آورد، و از راه ماشور حصار قندهار را گرفت، و وقتی که گرگین خان را کشت، از طرف حاجی میرخان در کلات حکومت میراند.

چنین گوید محمد کاتب الحروف: که در سال (۱۱۳۴) هجری، که شاه محمود برادر پادشاه دوران شاه حسین لشکر کشی کرد، عزیمت هجوم بر اصفهان را نمود، بابوجان بابی با جوانان نیرومند خویش که سه هزار نفر هوتک، و توخی، تره کی و اکاخیل بودند بقندهار آمد، و با شاه محمود باصفهان رفتند. بابوجان بابی در جنگها چنان مردانگی نمود که رستم دوران را فراموش کرد. بابوجان شاگرد و مرید میاجی صاحب بود و در سال (۱۱۲۹هـ) همان قصه «شهاوگلان» را که پنبتنوها در مجالس خود نقل کنند، بمثنوی منظوم کرد. و این کتاب «قصص العاشقین» نام دارد، و دارای اشعار خوبی است. درین کتاب عشق را می ستاید، و چنین گوید:

مثنوی عشق

عشق چنان راد دلیر است	که در هر جا مظفر است
آتش عشق چنان سوزانست	که جهانی را سوختا نده
دل بی عشق، دل نیست	زیرا دل مرده بی عشقت
عشق به یکرنگ و طرز نیست	گاهی صلح، و گاهی جنگست
افغانان مثلی دارند:	که از شهد شیرین است
«سرب عشق بمنزله کدواست»	و مجوف بی مغز است
دل بی عشق کار آمد نبوده	و نیز هر دل سزاوار نیست:
که از عشق سخنی راند	و یا این گوهر را بگوش کشد
عشق سزاوار پاکان	و امانت خداوند است

(۳) این قصه از شیرین ترین قصص ملی پنبتنو است، که دو نفر پهلوان آن شها(زن) گلان (مرد) نمونه برجسته عشق پاک، عفت، اخلاق پاکیزه و بسی از سجایای ملی اند، و تاکنون این داستان ملی در بین عوام موجود است. و بصورت اشعار خالص ملی، ناره های منظوم و قسمت های مثنوی دارد. (۴) ر: ۵۴.

واژه بابوجان بابی له
حصار و نیو، او هغه وقت
حکومت کا.

ی چه شاه محمود پادشاه
یرغل عزیمت وکا، بابوجان
توخی او ترکی او خنی
ه، به جنگو کی بابوجان
ی صاحب شاگرد او مرید و
قصه نظم کره، چه پنبتنانه
بینه بینه شعرونه لری، به دغه

ئی بری دئ
بی جهان دئ
مره دئ [۶۹]
گهی جنگ
شات، عمل
یو لادو دئ
سزاوار ندئ
دا مرغلری
د مولا دئ

سوب غربی شهر موجوده
نجا نمایانست، و در دوره
بوالفضل، اکبر نامه ج ۱)

مکان په قندهار کې د ظالمانو لښکرمات کا، او گر گین خان ئې واژه . بابو جان بابی له کلاته ډېر غښتلي راوستل ، او له ماشوره (۱) ئې د قندهار ښار حصار ونيو، او هغه وخت چه ئې گر گین خان مړ کا، نو ئې په کلات کې د حاجی میرخان له خوا حکومت کا .

هسې وايي محمد کاتب الحروف : چه په کال (۱۱۳۴) ښه هجري چه شاه محمود پادشاه د پادشاه دوران شاه حسين ورور لښکرو کاوه (۲) او اصفهان ته ئې د يرغل عزيمت وکا، بابو جان بابي سره له خپلو غښتليو ځوانانو ، چه درې زره تنه هوتک و ، او توخي او ترکي او ځني اکاخيپل راغلل قندهار ته ، او د شاه محمود سره ولاړل اصفهان ته ، په جنگو کې بابو جان بابي هسې مېړانه وکا ، چه رستم دوران ئې هېر کا . بابو جان د مياجي صاحب شاگرد او مريد و او په سنه (۱۱۲۹) هجري ئې په مثنوي د «شها او گلان» (۳) هغه قصه نظم کړه، چه پښتانه ئې نقل کا په مجلسو کې . دا کتاب «قصص العاشقين» نومېږي، اوښه ښه شعرونه لري ، په دغه کتاب کې د عشق توصيف کا ، او هسې وايي :

مثنوی عشق

عشق یو هسې توریالی دئ	چه پر هر ځای ئې بری دئ
د عشق اور هسې سوزان دئ	چه سو ځلی ئې جهان دئ
زړه بې عشقه کله زړه دئ	چه بې عشقه زړه دمړه دئ [۶۹]
نه دئ عشق په یوه رنگ	کله صلح ، گهی جنگ
پښتانه کاندې متل :	چه دئ خوږ تر شات ، عمل
«چه بې عشقه سر کدو دئ	تش بې مغزه یو لادو دئ
زړه بې عشقه په کار ندئ	هم هر زړه سزاوار ندئ
چه د عشق و کا خبری	کړي په غوږ دا مرغلی
د پاکانو عشق سزا دئ (۴)	امانت دا ، د مولا دئ

(۱) ماشور : اکنون قریه ایست بطرف جنوب شهر کهنه و جنوب غربی شهر موجوده قندهار بفاصله تخمیناً (۷) میل، که آثار حصار قدیم و آبادانی شهر در اینجا نمایانست ، و در دوره مغولیه دروازه جنوبی حصار قدیم قندهار را دروازه ماشور می گفتند (ابوالفضل ، اکبر نامه ج ۱) (۲) و کاوه : کرد ، که «و کړ» ، «و کی» ، «و کا» هم گوئیم .

واژه بابوجان بابی له
حصار و نیو، او هغه وقت
حکومت کا.

ی چة شاه محمود پادشاه
برغل عزیمت وکا، بابوجان
توخی او ترکی او خنی
، په جنگو کې بابوجان
ی صاحب شاگرد اومرید و
نصه نظم کړه، چه پښتانه
ښه ښه شعرونه لري، په دغه

مکان، در قندهار لشکر ظالمه را شکستاند، و گرگین خان را بکشت، بابوجان بابی از
کلات نیرومندان زیادی را آورد، و از راه ماشور حصار قندهار را گرفت، و وقتی که گرگین خان
را کشت، از طرف حاجی میرخان در کلات حکومت میراند.

چنین گوید محمد کاتب الحروف: که در سال (۱۱۳۴) هجری، که شاه محمود
برادر پادشاه دوران شاه حسین لشکر کشی کرد، عزیمت هجوم بر اصفهان را نمود، بابوجان
بابی با جوانان نیرومند خویش که سه هزار نفر هوتک، و توخی، تره کی و اکاخیل
بودند بقندهار آمد، و با شاه محمود باصفهان رفتند. بابوجان بابی در جنگها چنان مردانگی
نمود که رستم دوران را فراموش کرد. بابوجان شاگرد و مرید میاجی صاحب بود و در
سال (۱۱۲۹هـ) همان قصه «شهاوگلان» را که پښتونها در مجالس خود نقل کنند،
بمثنوی منظوم کرد. و این کتاب «قصص العاشقین» نامدارد، و دارای اشعار خوبی
است. درین کتاب عشق را می ستاید، و چنین گوید:

مثنوی عشق

عشق چنان راد دلیر است	که در هر جا مظفر است
آتش عشق چنان سوزانست	که جهانی را سوختا نده
دل بی عشق، دل نیست	زیرا دل مرده بی عشقت
عشق به یکرنگ و طرز نیست	گاهی صلح، و گاهی جنگست
افغانان مثلی دارند:	که از شهد شیرین است
«سربی عشق بمنزله کدواست»	و مجوف بی مغز است
دل بی عشق کار آمد نبوده	و نیز هر دل سزاوار نیست:
که از عشق سخنی راند	و یا این گوهر را بگوش کشد
عشق سزاوار پاکان	و امانت خداوند است

کې بری دئ
پ جهان دئ
مړه دئ [۶۹]
گهی جنگ
شات، عمل
یو لاپو دئ
راوار ندئ
دا مرغلی
د مولا دئ

(۳) این قصه از شیرین ترین قصص ملی پښتو است، که دو نفر پهلوان آن شها(زن)
گلان (مرد) نمونه برجسته عشق پاک، عفت، اخلاق پاکیزه و بسی از سجایای ملی اند، و
تاکنون این داستان ملی در بین عوام موجود است. و بصورت اشعار خالص ملی، ناره های
منظوم و قسمت های مثنوی دارد. (۴) ر: ۵۴.

یو غریبی شهر موجوده
جا نمایانست، و در دوره
والفضل، اکبر نامه ج (۱)

۳۴ « ذکر دافصح دوران ، ریدی خان مهمند

ریدی خان زوی دئ د غیاث خان ، او د مسعود خان مهمند لمسی دئ ، چه کلی د مهمند (۱) ئې په نامه باله سي ، غیاث خان د حاجي میرخان علیین مکان همراز او ملگری و ، او ریدیخان اوس تکره سړی ، او د آشنایانو هېماز او دمساز شاعر دئ ، د پادشاه ظل الله په مخ کې عزت لري او د شوکت او مکتت خاوند دئ ، پر آشنایانو مهربان دئ ، او د کاتب الحروف مجلسي دئ اشعار ئې خواږه دي ، او د بلاغت علوم ئې لوستی دئ ، په فقه او تفسیر او صرف او نحو کې هسې ښه او پوره لوست لري ، چه طالبان ئې حل د مشکلاتو ځنی کا .

ریدیخان په سنه (۱۱۳۶) اصفهان ته ولاړ ، او هلته ئې د شاه محمود سره صحبتونه وکا ، بیا قندهار ته راغی ، او یو کتاب ئې په شرح حال او د جنگو د حاجی میرخان ، او د شاه محمود و کښلی ، دا کتاب [۷۰] څلور زره بیتونه دي ، نوم ئې دئ « محمود نامه » کله چه ئې د پادشاه ظل الله په مخ کې ولوست ، زر طلاوې (۲) صله وموندله ، په طبع کې ئې هسې جوادیت پروت دئ چه هغه صله ئې په یوغو ورځې پریارانو او آشنایانو نثار کړه ، او ریدیخان غزل او مثنوي او رباعي پخپل دیوان کې لري ، او « محمود نامه » ئې هسې خوږ کتاب دئ چه اکثر پښتانه ئې په مجلسو کې لولي ، د گرگین خان گرجی د و ژلو قصه او د اصفهان د فتوحاتو نقلونه ټول پکښی سته .

هسې وایي ، محمد کاتب الحروف : چه ما له ریدیخانه هسې درخواست وکا : چه په کتاب کې د محمود نامې څخه ډېره برخه ثبت کاندې ، ریدیخان هم ماته د کتاب یو باب راکا چه د گرگین خان د و ژلو قصه ده ، او هغه مادله و کښل بتوفیق الله تعالی .

مثنوی نقل له محمود نامې څخه دئ

په بیان دوژلود گرگین خان ، او مدح وصفت د حاجی میرخان علیین مکان

اوس به نو تا ته حکایت کړم د ښو خوږ روایت د گرگین خان د وژلو

(۱) مهمند : این قریه تا کنون هم بهین نام مشهور ، و بفاصله تخمیناً (۶) میل بشرق قندهار بر جاده کابل افتاده ، و رباط اولین بطرف کابل شمرده میشود .

مهمند

« ۳۴ » ذکر افصح دوران ، ریدیکان مهمند

مهمند لسی دئی ، چه کلمی
مکان همراز او ملگری و ،
عر دئی ، د پادشاه ظل الله
ن دئی ، اود کاتب الحروف
به فقه او تفسیر او صرف
سکلاتو لحنی کا .

شاه محمود سره صحبتونه
تو د حاجی میرخان ، او
س دئی « محمود نامه »
له و موندله ، په طبع کپی
او آشنایانو تثار کړه ، او
« محمود نامه » ئې هسې خوږ
گرگی د و ژلو قصه او
درخواست وکا : چه په
ماته د کتاب یو باب را کا
له تعالی .

خان علیین مکان

گرگین خان د وژلو

له تخمیناً (۶) میل بشرق
میشود .

ریدی خان ولد غیاث خان است ، ونواسه مسعود خان مهمند است ، که قریه
مهمند بنام آنهاست ، غیاث خان همراز و همراه حاجی میرخان علیین مکان بود ، وریدیکان
حالا شخص فعال و با آشنایان همباز و شاعر مدساز است ، بحضور پادشاه ظل الله عزتی دارد
و صاحب شوکت و مکنات است ، بر آشنایان مهربانست ، و هم صحبت کاتب الحروفست :
اشعارش شیرین و علوم بلاغت را خوانده اند ، در فقه و تفسیر و صرف و نحو ، چنان معلومات
خوبی دارد که طالبان آن علوم ، حل مشکلات از وی کنند .

ریدیکان در سال (۱۱۳۶) به اصفهان رفت ، و در آنجا با شاه محمود صحبتها
کرد . بعد از آن بقندهار آمد ، و کتابی در شرح حال و جنگهای حاجی میرخان ،
و شاه محمود نوشت ، این کتاب چهار هزار بیت است ، و نام آن « محمود نامه »
است ، و قتیکه بحضور پادشاه ظل الله خواند ، هزار طلا صله یافت . در طبعش چنان
جودی هست ، که آن صله را در چند روز نثار یاران و آشنایان نمود ، وریدی خان
در دیوان خود غزل و مثنوی و رباعی دارد ، و « محمود نامه » اش چنان کتاب شیرینی است ،
که اکثر پشتونها آنرا در مجالس میخوانند . قصه کشتن گرگین گرجی ، و فتوحات اصفهان
همه در انست .

چنین گوید محمد کاتب الحروف : که من از ریدی خان چنین درخواست کردم ، که
درین کتاب از محمود نامه حصه زیادی را ثبت کنم ، ریدیکان نیز بمن یکباب کتاب را داد که
قصه کشتن گرگین خان است ، و آنرا من درینجا نگاشتم بتوفیق خدای بزرگ .

مثنوی نقلست از محمود نامه

در بیان کشتن گرگین خان ، و مدح و صفت حاجی میرخان علیین مکان

حالا بتو حکایت خوبی خواهم کرد روایت شیرین قتل گرگین خان

(۲) طلاوی ، مخفف طلاوی ئی است .

چه ميرخان تللی اصفهان ته ونه (۱)
 پاچاتي (۲) عرض کړه ټول اقوال د پښتون
 پاچا وېل: «زه نسوای کولای چاره
 که مې معزول کړم قندهار نه پرېږدي
 گرگین خو گرگه دئ گرگه خو ظلم کوي
 زه هم خایف یم، چه به څکړم گرگین
 نه به اسلام کې لځان پابند گڼنه (۴)
 پېرېم زه چه خدای کړي قهر ښکاره
 ميرخان ويل: «ای حسين پاچا وگوره
 گرگ دې ايله کړ پر رمه سو شېان
 موږ له طاقت نسته چه کړو به زیاتي
 دا غلورم وار دئ راځم سلطانه
 که پاچا نکړي داد خواهي د مظلوم
 جور چه ډېر سي سلطنت سي بر باد

مخ مې مکې د پاک سبحان ته ونه
 دگرگین ظلم بد احوال د پښتون
 دگرگین خان ظلم و ستم دپاره
 جوړو ستم او خپل شعار نه پرېږدي [۷۱]
 وینی تووینه (۳) هم پسو نه غیري
 نا مسلمان دئ ، ارمني دئ بیدین
 نه نصراني نه له عیسی بیرینه (۵)
 د سلطنت په رڼا کورسي تیاره
 حال د حاکم او رعایا وگوره!
 جوړو ستم کاندې بېحد گرگین خان
 صبر پر ظلم د ظالم ارمني
 عرض د ظالم له لاسه کړم سلطانه!
 ظالم حاکم کا، ظلم ډېر په محکوم
 د ظلم قصر پینا (۶) بې بنیاده

عریه: الملك یبقی مع الکفر ولا یبقی مع الظلم (۸)

«کافر کولای سلطنت سي مدام
 مگر ظالم خونسي کړای سلطنت
 چاته؟ چه زړه مې وي په مهرودان
 سلطانه واوره په ښی غوردا وینا
 دستمگار وپای وړاني دی، خراب
 که وکړي داد ، نه وي جابر پرانام
 خالق رحیم دئ ، ورکوي خلافت:
 د خدای عیال گڼي پر مخکه انسان
 مکړه ستم د خلق الله په هرچا [۷۲]
 د ظلم اور مې کا پخپله تراب

- (۱) ونه: مزید علیه (و) است بمعنی «بود» که نون ترنم در آخر آن ملحق شده .
- (۲) تې: مخفف ته مې است ، که اول حرف تعدی و دوم ضمیر غایب است .
- (۳) تووینه: می ریزاند ، مزید علیه تووی است بالحق نون ترنم .

(۶) پینا : یضمه اول و فتحه دوم ، نابود ، محو ، برباد . ص ۳۹ دیدہ شود .

د مظلوم آه داسې کاري وي گوره
لمبې به بلې کا د ظلم په کور
ښائې ظالم چه رحم و کا په ځان
سلطانہ! گوره بر ځان رحم و کړه
پاچا ته هسې وينا و کړه ميرخان
گر گين ئې پر پښو قندهار کې ظالم
گر گ ئې شپانه کاچه کې خوار رعت
ميرخان خوابدی ولاړ حجاز له چه کړي

چه اور ئې نه ځي د ظالم له کوره
ټوله به کاندې پښوا په دې اور
په ظلم خوار نکړي خپل ځان اوجهان
خپل کلی کور په جور مه وړانوه «
خو غوړ ئې نه ؤ ، اور بدووله پښان
نه ئې کړې دفع لاس د ده له عالم
د گرگ په غير، خيري په ظلم و وحشت
رسول د خدای ته په زاری دادخواهی

دادخواهی د ميرخان په حضور د سيد الانس والجان

ولاړئ د شې ئې په يثرب کا فرياد
ستا پر امت راغي د ظلم دوران
پښتون خوستا پر نامه ځان کړي فدا
وژغوره دوی ، ته د ظالم له لاسه
ستا په نامه دئ کلمه گوښه پښتون
مرگ و ژوندون مود اسلام د پاره
مه مو کړه هېر خير الوری رسوله !
اوښکې مي شاغي پردربار يم ولاړ
يو وار نظر وکړه پر موږ چه سو، و (۱)
ستا لطف و مهر دئ شامل برجهان
که ستانظر نه وي خراب سو پښتون
را غلم له ليرې ستا در بار ته نبي
چه پر پښتون قوم نازل کا رحمت

رسول د خدای ته «چه سو قوم برباد
واوړه رسوله د دې قوم فغان
اې خير الناسه ! واوره ته ئې ندا
گر گين له منځه د پښتون و باسه [۷۳]
نه بسي هيڅکله له تانه راستون
ستا د دربار ستا د سلام د پاره
فخر کونين نور الهدی رسوله !
قوم سو په اور د ظلم ټوله لتاړ
و ظالمانو ته تر څو به يو پر
هر خراب زړه دئ ستا په مهر ودان
په اور د ظلم تور کباب سو پښتون
ته مې شفيق سه خدای غفار ته نبي
کړی ئې خوندی ناموس پخپل مرحمت

(۱) وې : به زور کی اول ، فاتح و مظفر ، که مقابل آن (پر) است بمعنی ملامت و شکست خورده .

لخی د ظالم له کوره
په پینوا په دې اور
نړی پخپل ځان اوجهان
ه جور مه وړانوه
اور پدووله پښان
لاس د ده له عالم
غیری په ظلم و وحشت
ته په زاری دادخواهی

س والجان

ته «چه سوقوم برباد
ه د دې قوم فغان
! واوره ته ئې ندا
هد پښتون و باسه [۷۳]
حکله له تانه راستون
ر ستا د سلام د پاره
نور الهدی رسوله !
ور د ظلم ټوله لتاړ
تر غو به یو پر
دئ ستا په مهر ودان
تور کباب سو پښتون
ه خدای غفار ته نبی
ی ناموس پخپل مرحمت

(پ) است بمعنی ملامت

آه مظلوم چندان کاریست ، بین
درخانمان ظلم ، شعله ها خواهد فروخت
باید ظالم بر خویشتن رحم کند
ای سلطان ، بین ! و بر خویشتن رحم کن
میرخان پادشاه چنین سخن گفت
و گر گین ظالم را در قندهار ماند
گر گراشبان ساخت تار عیت را خوار سازد
میرخان رنجیده خاطر به حجاز رفت ، تا پیش

داد خواهی میرخان بحضور سیدالانسان والجان

بر رسول خدا عرض کرد : « که قوم برباد شد
ای پیغمبر ! فغان این ملت را بشنو !
ای خیر الناس ! ندایش را هم تو بشنو
و گر گین را از بین پشتون بران
و هیچ گاه از تو رو گردان نخواهند شد
برای سلام در بار تو زندگانی داریم
ای فخر کونین ! و ای نور الهدی !
قوم بآتش ظلم سراسر سوخت
تا بکی پیش ظالم ذلیل باشیم ؟
و هر دل خراب به مهرت معمور !
و بآتش ظلم سوخته و کبابست
بحضور غفار شفیع من شو !
و ناموس شان را بر رحمت خویش نگهدارد

رفت ، و شبی به یثرب فریاد بر آورد
بر امت تو دوران ظلم آمد
پښتون خویشتن را بنامت فدا میسازد
از دست ظالم : نجات شان بخش
بنام تو پښتون کلمه میگوید
مرگ و حیات ما برای اسلام است
ای رسول خیر الوری ! ما را فراموش مکن
اشکم میریزد ، و بدر بار تو ایستاده ام
باری بمانگاهی بفرما ، تا مظفر گردیم
لطف و مهر تو شامل جهانست :
اگر نظرت نباشد پښتون برباد میگردد
ای پیغمبر ! از دور بدر بارت آمدم
تا رحمت خود را بر ملت پښتون نازل فرماید

این کلمه با (وې) به فتحه اول که بمعنی مناسب و میکروب امراض ساریه است ، مورد
اشتباه نشود .

لاس د ظالم ټي له گرېوانه کالند
ستاشريعت سي ټينگ په منځ د پښتون
دا مې دئ سوال ولاړ ودرته يمه
د قوم حال کړم درته عرض په ادب
پېله تا نه لري پښتون خواله گر (۲)
وژغوره زموږ نام وناموس له بيداد
سرکه راپورته زموږ حال وگوره
نه مې له تا شرم و حيا سته نبي

عرض مې د حال و کا ، و تاته پېشوا

بل خوک مو نسته خواله گر په دنيا»

خوب ليدل د حاجي ميرخان په مدينه طيبه کې، اوزېرى د نجات له ظلمه

چه ميرخان هسې عرض کا حال د ظلم
ميرخان په خوب وليد صديق اکبر «رض»
وي : « سپين ږيرى نورخه غم مکوه
ولاړسه خپل قوم ته دا زېرى کړه ژر
پښتون به خداى کا له ظالمه آزاد
خداى به دا قوم کا په رحم ودان
تل به د خداى په بندگى کې وي لوړ
کلمه د خداى به وي جاري په افواه
خوښې طره وي د اسلام په بگړۍ (۶)

هغه شپه مات سو توره ډال د ظلم
چه ورسره حضرت فاروق و عمر «رض»
قوم دې خلاص سو کورټ ماتم مکوه
چه د ظالم سو کم نقصان او ضرر
نه به سي ننگه او ناموس ټي برباد
نوم به مې وينه (۴) مجاهد پرجهان
خوک به مې نکاسر په ټيټه ورغوي (۵)
ورکوي دوى به په دې لاره کې ساه
نه به سي وړک نوم د دې قوم له نړۍ (۷۵)

(۱) ډنډ : بفتح اول و سکون دوم و سوم ، تالاب ، حوض ، جلگه سرسبز .

(۲) خواله گر: همدرد ، و غم شريک ، دوستيکه درد دل و سر خود را به وى گویند .

(۳) يعنى ارمنى از عيسى (ع) هم شرمې ندارد ، کلمه ارمنى را بايد جدا خواند ، که

مقصد ازان گرگين خان گرجى ارمنى است .

دست ظالم را از گریبان شان کوتاه سازد
تا مرداب آب گندیده ظلم خشک گردد
شریعت تودر بین پښتون استوار گردد
و بیداد و رنج از پښتون دور شود!
اینست تمنای من ، بدر تو ایستاده ام
ییک نگاه تو محتاجم
حال قوم را بادب عرض میکنم
تو با دار کل عجم و عربی!
پښتون بدون تو همدردی ندارد
وهم تو مرحم جراحات دلهای مجروحی!
نام و ناموس ما را از بیداد نگهدار
ظلمه بی ناموس، ما را بر باد ساخت
سرت بردار، و حال ما را ببین ؟
احوال بد ظلم ظالم را نظر فرما
ای پیغمبر ! نه از تو شرم و حیایی دارد
و نه از عیسی میشرمد!

ای پیشوا ! بحضور تو عرض حال کردم

در دنیا دیگر همدردی نداریم !»

خواب دیدن حاجی میرخان در مدینه طیبه ، و مژده نجات از ظلم

چون میرخان حال ظلم را چنین عرض کرد
میر خان صدیق اکبر (رض)
فرمود: «ای ریش سفید زباده ازین اندوه مکن
برو، و بملت خویش این مژده را زود برسان
خداوند پښتون را از دست ظالم آزاد خواهد ساخت
و ننگ و ناموس شان بر باد نخواهد رفت
این ملت را خداوند بر حمت خود آبادان خواهد کرد
و نام شان در جهان «مجاهد» خواهد بود
همواره در بندگی خداوند بر تر خواهند بود
و هیچکس آنها را سرنگون و ذلیل نخواهد ساخت
کلمه الله همواره بر افواه شان جاری:
نام این ملت از دنیا گم نخواهد شد»
که نقصان و ضرر ظالم کم گردید
و ننگ و ناموس شان بر باد نخواهد رفت
و نام شان در جهان «مجاهد» خواهد بود
و هیچکس آنها را سرنگون و ذلیل نخواهد ساخت
و همدین راه جان خواهند داد
تا که طره اسلام در دستارشان نصب باشد

(۴) وینه : مزید علیه (وي) است بمعنی باشد ، که نون ترنم در آخر ملحق شده .

(۵) نحو : بسکون اول و زور کی دوم ، پست ، و پائین افتاده .

(۶) بگری : بفتح اول و سکون دوم ، دستار .

م دگند و خیر و دله (۱)

د او کم سی رنج د پښتون

نش و لې نظر ته یمه

د کل عجم او عرب

د خوړو زړو د پرهر

سوظالمانو بر باد [۷۴]

م بد احوال و گوره

له عیسی ، ارمني (۳)

ی د نجات له ظلمه

سو توره ډال د ظلم

حضرت فاروق و عمر رض

سو کورب ماتم مکوه

سو کم نقصان او ضرر

نگه او ناموس ئې بر باد

ته (۴) مجاهد پر جهان

کاسر به ټپته ورځو (۵)

یمه په دې لاره کې ساه

م د دې قوم له نړۍ [۷۵]

ت ، جلگه سر سبز .

سر خود را به وی گویند .

سی را باید جدا خواند ، که

زېږې اوږېدل د مير خان او فتوا الخسېل له علماؤ

دازېږې (۱) او اوږېدل مير وېس خان په منام
 بيا ئې پيدا كړل علماء د حرم
 حال ئې د ظلم د گرگين كا بيان
 ټول علماء د دين فتوا ئې وكړه
 «چه د ظالم د ظلم رفع روا
 حاجي مير خان راغی وطن ته بل كال
 په تدبير كښېوت، چه ناموس وساتي
 مشران ئې وليدل د قوم په سلا (۲)
 دعا او خوب او هم فتوا د عرب
 گرگين خبر سو چه مير خان څه كوي؟
 ظلم ئې ډېر كا پر خوارانو د قوم
 مشران ئې راوستل په حبس و په بند

خوښ سو د هغو په سپېڅلي كلام
 مفتي، قاضي، او هم پېشوا د حرم
 فتوا ئې وغوښته له دويه مير خان
 هسې تحرير، هسې انشاء ئې وكړه:
 په تېر چه وي دی له اسلامه سوا
 قوم ئې وليدئ په ظلم پايمال
 ننگه د قوم كا په ټينگنه خوندي
 ودوی تې (۳) ووي (۴) د حرم ماجرا
 قوم ئې كا د ځان د بنو په طلب
 وئې كټله چه افغان څه كوي
 ځان ئې كا گرگ د غم خوارانو د قوم
 منافقين يې كړل په قوم سربلند [۷۶]

مصاحبت د مير خان، او قرآن كول د قوم او بيا

وژل د گرگين خان

حاجي مير خان و كا تدبير مصلحت
 ټولو قرآن و كا چه ځان كا خوندي
 سيدال ناصر، او بابو جان و بابي
 مياجي (۶) هم راغی، د مير خان په كمك

پښتانه ټول سول په ناموس او په پت
 له جور و ظلمه د ظالم ارمني
 بل بادر خان (۵) و د بادرو لمسي
 يوسف (۷) راټول كړ له دسيوري هوتك

(۱) در نسخه اصل بعد از زېږې كلمه «چه» هم آمده، ولی از حیث بحرو وزن زاید بنظر آمد
 بنا بران ساقط شد.

(۲) سلا: مشورت، كنگاش، شورا.

(۳) تې: مخفف ته ئې است.

(۴) ووي: گفت، كه اكنون وويل گوئيم، حاشیه ۴ ص ۱۲۵ را بخوانيد.

(۵) شرح حال بهادر خان درص ۱۲۶ و سيدال خان درص ۱۷۰ و بابو جان درص ۱۳۴ بخوانيد.

ه علماؤ

مژده شنیدن میرخان، و گرفتن فتوای علماء

و از کلام پاکیزه آنها خوش گردید
مفتی، قاضی، و پیشوای حرم:
و از آنها فتوا خواست
و چنین تحریر و انشا کردند:
«علی الخصوص که سوای اسلام باشد»
و ملتش را در ظلم پایمال دید
و عزت ملت را خوب حفظ کند
و ماجرای حرم را به ایشان گفت
و ملت را بطلب بهبود دعوت کرد
و دید که افغان چه میکند؟
و برای غمخواران ملت خویشان را کرک ساخت
و منافقین را در بین ملت سربلند کرد

میرویس خان این مژده را در عالم خواب شنید
بعد ازان علمای حرم را دریافت
حال ظلم گرگین را بیان کرد
تمام علمای دین فتوا دادند
«که دفع ظلم ظالم جایز است»
حاجی میرخان سال دیگر بوطن آمد
بتدبیر افتاد، که ناموس را نگهدارد
بزرگان ملت را بشورت خواست
دعا و رویا، و هم فتوای عرب
گرگین مطلع شد، که میرخان چه میکند؟
ظلم خود را بر بیچارگان ملت افزون کرد
بزرگان را در حبس و بند انداخت

مصلحت میرخان، و حلف بقرآن، و بعد ازان

قتل گرگین خان

و پنبته‌ناب غیرت و ناموس فراهم آمدند
جور و ستم ارمنی ظالم نگهدارند
و بهادر خان زاده دلاوران
یوسف هم هوتک سیوری را فراهم آورد

حاجی میرخان تدبیر و مصلحت کرد
همه بقرآن حلف کردند، که خود را از
سیدالناصر، و بابو جان بابی
میاجی هم ببدد میرخان آمد

- (۶) میاجی، همان ملایر محمد است، که شرح حال وی درص (۱۳۰) آمده (ر: ۵۳)
(۷) یوسف: از این شخص که از همراهان قدیم مرحوم حاجی میرویس خان بود، در
مراجعه که اکنون در دست است نام برده نشده، تاریخ سلطانی و خورشید جهان و حیات افغانی
نامی از دیگران در حوادث دوره هوتکی برده اند، ولی یوسف جز این کتاب در دیگر
جای بنظر نرسید.

هغو په سپېڅلي کلام
سي، او هم پېشوا د حرم
غوښته له دويه مير خان
، هسې انشاء ئې وکړه:
زي دی له اسلامه سوا»
ليدئ په ظلم پایمال
م کا په ټينگنه خوندي
(ووي (۴) د حرم ماجرا
د لځان د ښو په طلب
چه افغان څه کوي
گ د غم خوارانو د قوم
مل به قوم سربلند [۷۶]

م او بیا

سول په ناموس او په پټ
لمه د ظالم ارمني
ن (۵) و د بادرو لمسی
اتول کړ له دسیوری هوتک

ت بحرو وزن زاید بنظر آمد

را بخوانید.

و بابو جان در ۱۳۴ بخوانید.

عزیز نورزی (۱) د دلارام پهلوان
 راغی نصر و الکوزی د جلدك (۴)
 بل یحیی خان وېلې زوی محمد خان (۵)
 یونس کا کر (۶) وکا یرغل په گرگین
 گرگین ئې مړ کا ټول گرچي سو کشتار
 قندهار و نیو حاجی میر په همت
 «چه ظالم و مړ اوس خوموړ سوو آزاد
 پاچا ظالم دئ موړ بې (۷) لوټ کالینکر
 اصفهان ډک ؤ ، له لښکرو د شاه
 نه به پښتون پرېر دي پر مخ د جهان
 دښمن قوي دئ راسی کي اتفاق
 په قندهار کي ئې راټول کړل خانان
 هر قوم ور کړله لخوانان توریالی
 شل زره جمع سول په منځ کي دښار
 میرخان انصاف کا ؤ سپین ږیری مشر
 چه داسې کار وکا حاجي گرندی (۱۰)

گل خان بابړ (۲) وېل و نور برېڅ خان (۳)
 کا ئې لخوانانو د لښکر و کومک
 ټول سره یو سول چه کړي مړ گرگین خان
 پښتو جوړ پر گرگیانو ناوړین
 قوم کا خلاص له ظلم وجوره غفار
 قوم ئې ټول کا ، ورتې کړ نصیحت :
 خالق دې نکا پښتون قوم برباد
 ښايي چه وساتو لخوانونه له شر [۷۷]
 سبا به راسي په زرگونو سپاه
 وړک به کا نوم ، ننگه ، نښان د افغان
 خان موچمتو کي لیری کاندئ نفاق (۸)»
 ټوله د قوم اختیار داره مشران
 ټول ؤ غښتلی ننگیالی ، جنگیالی
 گرده ولاړ ؤ د میرخان په گفتار
 قوم ئې و نه (۹) لکه زوی او کشر
 د پښتو ناموس ئې وکا خوندي

(۱،۳،۲،۴) راجع به عزیزخان نورزی، و گل خان قوم بابړ، و نور خان برېڅ،
 و نصر و خان الکوزی جلدك، در مراجع دیگر چیزی نیافتم .

(۵) این یحیی خان برادر حاجی میرویس خانست، محمد خان برادرزاده حاجی میرویس خان
 علاوه بر آنکه در جهاد آزادی با پدر و عمش همراه بود، در وقایع ما بعد بنام حاجی انگو
 شهرت زیادی دارد، که مدتها در حدود جختران حکمرانی داشت . و عبدالغفور خان پسرش
 در حین هجوم نادر افشار بر کلات قابض بود، و عبدالرسول خان برادر عبدالغفور بمقابله نادر شاه
 مردانگی ها کرد، و در موضع شیباز با وی در آویخت (حیات افغانی ص ۲۵۷ - ۲۶۴).

(۶) نام یونس خان هم در مراجع دیگر نیامده، سلطانی و خورشید جهان متفقند، که
 گرگین خان بعزم تنبیه طایفه کا کر به ده شیخ ارغسان رفته بود، و ازینجا بر می آید،

(۲) دبل و نور بر بېخ خان (۳)
 سو د لښکر و کښومک
 چچه کړي مېرگر گین خان
 پر گر جیانو ناوړین
 ص له ظلم و جوړه غفار
 کا، ورتې کړ نصیحت :
 نکا پښتون قوم برباد
 تو لځانونه له شر [۷۷]
 ی په زرگو نو سپاه
 ، تنگه ، نینان د افغان
 کی لیری کاندئ نفاق (۸)»
 اختیار داره مشران
 ننگیالی ، جنگیالی
 د میرخان په گفتار
 (۹) لکه زوی او کشر
 موس ئې وکا خوندي

بابر ، و نور خان بې بېخ ،

زاده حاجی میرویس خان
 یع ما بعد بنام حاجی انگو
 و عبدالغفور خان پسرش
 عبدالغفور بقبالة نادر شاه
 ص ۲۵۷ - ۲۶۴ .

خورشید جهان متفقند، که
 و ازینجا بر می آید ،

عزیز نورزی پهلوان دلارام
 نصر و الکوزی جلدک آمد
 دیگر یحیی خان، و دیگر پسرش محمد خان بود
 یونس کا کړ بر گر گین هجوم آورد
 گر گین را کشتند و تمام گر جی را کشتار نمودند
 حاجی میر به همت خود قندهار را گرفت
 « که ظالم کشته شد ، و حالا ما آزاد شدیم
 چون پادشاه ظالم است لشکرش مارا خواهد چایید
 اصفهان از لشکر شاه پر بود
 نه پښتون را بر روی جهان خواهد ماند
 دشمن قویست بیایید و اتفاق کنید
 خوانین را در قندهار فراهم آورد
 هر قوم جوانان شمشیری را داد
 بیست هزار نفر در بین شهر جمع شدند
 میرخان انصاف کرد، و مشرریش سپیدی بود
 چون حاجی راد چنین کاری را کرد
 و گل خان بابر، و دیگر هم نور خان بې بېخ
 و جوانان وی کمک لشکر را مینمود
 همه با هم فراهم آمدند که گر گیر خان را بکشند
 و پښتونها بر گر جی ها مصیبت فرو آوردند
 خدای غفار ملت را از ظلم و جور رها نید
 ملت را فراهم آورد و به آنها پند داد :
 خداوند ملت پښتون را بر باد نکند
 شاید که خود را از شرش نگهداریم
 و فردا هزارها سپاه خواهد آمد
 و نام و نشان افغان را از بین خواهند برداشت
 خویشتن را مهیا ، و نفاق را دور سازید »
 اختیار داران و بزرگان ملت :
 که همه نیرومند و با همت و جنگی بودند
 و همه بر گفتار میرخان استوار بودند
 ملتش بمنزلت فرزند و خورد بود
 و ناموس پښتونها را حفاظت نمود

که مشر این حرکت آزاد یخواهانه که کا کړها کرده بودند ، یونس خان بود .

(۷) بې مخفف به ئې است .

(۸) چمتو درین بیت بمعنی مهیا و آماده است ، و « کاندئ » جمع امر حاضر است

که « کړئ » هم گوئیم ، بمعنی بکنید ، و « کاندئ » در ادب پښتو ، و برخی از محاوره ها هم مستعمل است .

(۹) ونه : مزید علیه (ؤ) است بمعنی بود ، نون تر نم در آخر آن ملحق شده .

(۱۰) گړ ندی : بفتح تین و فتحه دال ، بمعنی فعال و جدی و کار کن و هم دستگیر روحانی

و ممد معنویست .

کال و یوسل نونس او زړه شمار
 د ظلم پای دئ هسې وران عالمه
 د ظلم اور چه بل سي سولخي جهان
 پکښې کسب سي ستمگر ظالمان
 ظالم جفاکوي پر لځان نه په بل :
 ويني هر څوک سزا د خپل بد عمل [۷۸]

» ۳۵ « ذکر د عالم کامل ملا محمد عادل برېڅ

دا ملا صاحب په قوم برېڅ او عالم او متورع سړی دئ، خلقوله لارښوونه کا، په شور او کڅ کې اوسي، او طالبانوته درس کا، د ده پلار ملا محمد فاضل هم ښه ملا و، چه «روضه رباني» کتاب مې کښلی و، ملا محمد عادل، هم يو کتاب نظم کړی دئ، چه «محاسن الصلوة» ئې نوم دئ، او د لمانځه مسايل او ثوابونه، اود تار کينو غذا بونه مې پکښې کښلی دی، دا يو څو بيتونه له هغه کتابه دلته را نقل کوم، چه یادگار وي :

بیت

هغه خلق عاصيان دي چه په فرض کې کهالان (۱) دي
 چه فرض نه کاندې له قصده دوی بې شکه کافران دي
 چه وای (۲) کړم ئې زده ئې نه وي که طعام خوري حيوانان دي
 علم فرض پر هر سړی دئ چه فرض نکا څه کسان دي
 چه په قصد يو لمونځ قضا کا په دوزخ کې فاسقان دي
 خدا په تا زه امان غواړم له هغو چه فاخران دي
 له هغو سره مې گډ کا :
 چه خاصه ایمانداران دي [۷۹]

(۱) کهال : در پښتو مستعمل و بمعنی تنبل و کاهل است که جمع آن کهالان می آید.

سال يك هزار و صد و نژده بود که قندهار از ظلم گرگین رهائی یافت
ای مردم ! عاقبت ظلم چنین خرابست به ظلم هیچ جائی معمر نشده
و قتیکه آتش ستم در گیر دجها نرامی سوزاند و ستمگران ظالم دران کباب میشوند
ظالم بر خویشتن ستم میکند نه بر دیگری
هر کس سزای عمل خویش را می بیند !

ظلمه دگر گین قندهار
ظلم غوك ودان عالمه !
سي ستمگر ظالمان

« ۳۵ » ذکر عالم کامل ملا محمد عادل بر پش

این ملا صاحب از قوم بر پش، و شخص عالم و متورعی است، که بر مردم هدایت میکند، در پشور اوک
حیات میگذراند؛ و به طلبه درس میدهد، پدرش ملا محمد فاضل هم ملای خوبی بود. که کتاب
«روضه ربانی» را نوشته بود. ملا محمد عادل نیز کتابی را نظم کرده است که «محاسن الصلوة»
نامدارد، و دران مسائل نماز و ثوابهای آن، و عذابهای تارکین را نگاشته است. این چند بیت
را ازان کتاب نقل میکنم، تا یادگار باشد.

بنو نه کا، به شور اوک
چه «روضه ربانی»
«محاسن الصلوة» ئی
کشی کبلی دی، دایو غو

بیت

همان کسان عاصیانند که در فرض کاهل اند
اگر قصداً فرض را ترك کنند بدون شك کافر اند
اگر بگویند که میکنم و یاد نداشته باشند اگر چه طعام خورند حیوانند
علم بر هر شخص فرض است کسانی که فرض را اداء نکنند چه اند؟
اگر قصداً نمازی را قضا کند فاسقاند و در دوزخ خواهند بود
خدایا ! بتو پناه میجویم : از آنها ئیکه فاخراند

با همان کسان مرا بیامیز
که ایمانداران خاص اند

ی کهلان (۱) دی
شکه کافران دی
و ری حیوانان دی
ساخه کسان دی
ی فاسقان دی
فاخران دی

(۲) وای : مخفف همان وایی (میگوید) است ، فعل حال از مصدر ویل .

جمع آن کهلان می آید.

« ۳۶ » ذکر د شاعر شاطر محمد طاهر جمر يانی

د محمد علي جمر يانی زوی دی، په قندهار د کانداری کا، د شکاپور (۱) سودا گری لري، او هلته لږي، خوش طبع لخوان دی، طبع يې هزل ته مایله (۲) ده، او کله کله ښه اشعار هم وايي، په کلو کلو په ممتنگ (۳) کې د پلاره سره او سیدلي، او هلته يې له ا کملو علماؤ څخه لوست وکا. او علوم ديني يې زده کړل، د کاتب الحروف سره آشنایي لري، د کان يې د فاضلانو عالمانو مجلس گاه وي، د يارانو سره خوش طبعي او ظرافت کا. هسې وايي: کاتب الحروف محمد هوتک: چه يوه ورځ يې يو يار د کان ته راغی، چه نوم يې دی، محمد عمر خان په قوم لوي (۴) گانه سي، په مقتضاد طبع لطيف له شاعرانو سره آشنایي کا او پخپله هم اشعار انشاء کا.

محمد عمر خان له محمد طاهر سره ظرافت کا، او لطيفه نکات يو بل ته سره وايي. محمد عمر وويل: لس کاله د محمد طاهر سره په مجلس او وينايم، خو هېڅ اثر د مجلس نه ليدل کېږي او نه د الصبحه مؤثر مصداق ښکاره کېږي، په سبيل د هزل يې دا قطعه په مجلس کې وويله: «۳۷».

قطعه

وايي دا چه صحبت کاندې يو له بله ډېر اثر
په کلو دې مصاحب سوم ستا صحبت نکړمه خر
محمد طاهر چه طبع ظرافت پسند لري، او هسې نکات ښه اداء کا، هسې قطعه يې په جواب انشاء کا [۸۰].

قطعه جوابيه

صحبت ډېر اثر کا گوره منکر نسې د اثر
ته دمخه هغه شی وې اوس انسان سولې بشر

(۱) ښکاپور: تلفظ پښتوی همان ښکار پور واقع در سنده است، که تجارت قندهار از آنرا جريان داشت

(۲) اصل: مایل، ولی چون طبع اکنون مؤنث مستعمل است، صفت آن هم مایله مؤنث نوشته شد.

« ۳۶ » ذکر شاعر شاطر محمد طاهر جمریانی

پسر محمد علی جمریانی است ، در قندهار دکانداری میکند و تجارت شکارپور دارد بدانجا میرود ، جوان خوش طبعی است ، و طبعش بهزل مایل است، گاه گاهی اشعار جد هم میگوید ، سالها در مستنگ با پدرش زندگانی داشته ، و در آنجا از علمای اکمل درس خواند و علوم دینی را آموخت . با کاتب الحروف آشنایی دارد ، دکانش مجلس فضلاء و علماء است ، با یاران خوش طبعی‌ها و ظرافت‌کند . چنین گوید کاتب الحروف محمد هوتک : که روزی یکی از یارانش بدان‌وی آمد که نام او محمد عمر خان بقوم لون است این شخص به مقتضای طبع لطیف با شعراء آشنائی دارد ، و خودش هم شعر انشاء میکند . محمد عمر خان با محمد طاهر ظرافت‌کند ، و بیک دیگر نکات لطیفه گویند ، محمد عمر گفت : ده سال با محمد طاهر در مجلس و سخن‌هستم ولی اثر مجلس هیچ دیده نمیشود و نه مصداق «الصحة مؤثر» آشکارا می‌گردد ، و بر سبیل هزل این قطعه را در مجلس خواند : «۳۷» .

قطعه

می‌گویند که صحبت بر يك دیگر اثر زیاد دارد
سالها با تو صحبت کردم ولی صحبت مرا خر نساخت
محمد طاهر که طبع ظرافت پسندی دارد ، و چنین نکات را خوب اداء میکند ، در جواب چنین قطعه انشاء کرد :

قطعه جواپیه

صحبت اثر زیادی دارد ببین ! تا منکر اثر نشوی
تو پیشتر همان چیز بودی ! اکنون انسان و بشر شدی !

(۳) مستنگ : از بلاد معروف تاریخی است ، که اکنون در بلوچستان موجوده بصورت قصبه‌ای افتاده ، یا قوت آنرا بصورت معرب مستنج ضبط کرده و گوید که بین مستنج و بست شرقاً هفت روزه راه است (مرأصد ص ۳۶۹) . گردیزی گوید : که سلطان محمود شار شاه غرچستان را بند کرد و بشهر مستنگ فرستاد (زین الاخبار - ص ۵۶) .
(۴) لون : قومی است منسوب به کاکر که در تاریخ‌ها ، لوحانی و نوحانی نوشته شده .

میریانی

بوداگری لری ، او هله‌خه ،
ار هم وایی ، به کلو کلو به
لوس و کا : او علوم دینی ،
عالمانو مجلس گاه و ی ،
هوتک : چه یوه ورخ ی
(۴) گانه سی ، به مقتضای طبع

سره وایی . محمد عمر و ویل :
کبری او نه د الصحة مؤثر
ویله : «۳۷» .

د اثر
کرمه خر
ی به جواب انشاء کا [۸۰] .

د اثر
سولې بشر

تدهار از آنرا هجریان داشت
سم مایله مؤنت نوشته شد .

محمد عمر خان په ظرافت له محمد طاهره پوښتنه، کا، چه ستا نوم طاهر دئ خو مطهر نه دئ.
محمد عمر هسې بیت ووايه:

بیت

زه ولخان و ته طاهریم خو و تاته مطهر

« ۳۸ » ذکر د عاشق پا کباز دانای راز ملا محمد ایاز نیازی

د دنیا تارک دئ، او په زهد او ورع کې ریاضت کا، او په طریقت کې مرید دئ د میان
عبدالحکیم قدس سره العزیز (۱) که څه هم په اصل د قندهار د ښار ساکن دئ، مگر په میاشتو
ورک وي له کوره او سیاحت کا، او په حضور د بزرگانو حاضرېږي، او په گوښو کې په عبادت
بخت دئ. نقل کاچه ملا محمد ایاز په شپو شپو ویني وي او پر دښتو او غرو گرزي، ذکر کا ندی
او که د خپل پیر دستگیر پر مخ راسي ژړا کا، او هسې وېنا کا: «چه تاب د مظاهر و د جمال او کمال
نلرم ځکه نو تښتم.» ملا محمد ایاز ښه آواز لري او کله کله چه خپل اشعار په غنا سره لولي خلق
ژړوي او دیوان دا شعار وني چې ډېر متین دئ او نکات عارفانه پکښې سته، هسې روایت کا: چه ملا محمد ایاز
اکثر [۸۱] په غرو کې گرزي او د غرو وحشی او خونخوار حیوانات ده ته ضرر نه رسوي، ملا
عبدالحلیم چه دده شاگرد دئ هسې وایي: «څو میاشتې مې استاد نه راغی کور ته، او زه دده په
تلانډیز کې زېرم په غرو کې، یو ځای مې ولیدل د شرمېنانو لوگله چه گرزي او یو د بله منگولی
سره اچوي، ما ځان پټ کا او په غره کې پنهان سوم، چه شرمېنان ولاړل هغه ځای ته ورغلم
او هلته مې محمد ایاز وموند، چه په درانه خوب بیده ؤ، او هغو وحشی حیواناتو هېڅ ضرر نه ؤ
ور رسولی بلکه ویني سوی هم نه ؤ» ما چه له خوبه ویني کا او واقعه مې ورته بیان کا، ده وویل:
« هغه زړه چه د خدای په محبت

(۱) میان عبدالحکیم کا کړیال مشاهیر اولیاء و عرفای افغان است. که در طریقت شهره آفاق بوده
و بسی از تلامذوی شهرت دارند، این عارف کامل در حدود (۱۱۴۰ هـ) حیات داشت و پیش از

طاهر دئی خو مطهر نه دئی.

محمد عمر خان در ظرافت از محمد طاهر پرسید، که نامت طاهراست، اما مطهر نیست محمد عمر ایق بیت گفت:

بیت

من نسبت بخویش طاهرم اما بتو مطهرم

مطهر

مد ایاز نیازی

« ۳۸ » ذکر عاشق پاکباز دانای راز ملا محمد ایاز نیازی

ت کی مرید دئی میان
بر ساکن دئی، مگر به میاشتی
او به گوسنو کی به عبادت
مغزو گریزی، ذکر کاندی
مظاهر و جمال او کمال
شعار به غنا سره لولی خلق
روایت کا: چه ملا محمد ایاز
ده ته ضرر نه سوي، ملا
راغی کورته، اوزه دده به
گریزی او بود به منگولی
لال هغه غای ته ور غلم
حیواناتو هیش ضرر نه و
هی ورته بیان کا، ده وویل:

تارک دنیا ست، و در زهد و ورع ریاضت میکند، و در طریقت مرید میان عبدالحکیم قدس سره العزیز است. اگرچه اصلاً ساکن شهر قندهار است، ولی ماهها از خانه دور میباشد و سیاحت میکند، و بحضور بزرگان حاضر میشود، و در گوشه ها عبادت مشغول میباشد. نقل کنند: که ملا محمد ایاز شبها بیدار میباشد و در دشتها و کوهها میگردد، ذکر میکند، و اگر بحضور مرشد دستگیر خود آید میگرید و چنین گوید: «که تاب مظاهر جمال و کمال ندارم، بنابراین میگریزم.» ملا محمد ایاز آواز خوبی دارد، و گاه گاهی اشعار خویش را تغنی میکند، و مردم را میگریاند، دیوان اشعارش نهایت متین است، و نکات عارفانه دارد چنین روایت کنند: که ملا محمد ایاز اکثر آ در کوهها میگردد، و حیوانات خونخوار و وحشی کوهها به وی ضرری نمیبرساند، ملا عبدالحلیم که شاگرد اوست چنین گوید: «که استادم چندین ماه بخانه نیامد، و بتلاش وی در کوهها میگشتم، جایی دیدم که گله گرگهاست، و به یکدیگر حمله میکنند، من خود را پنهان ساختم، و در کوه نا پدید گردیدم، چون گرگها رفتند، به آنجا رفتم و در آنجا محمد ایاز را یافتم، که بخواب سنگینی فرو رفته، و آن حیوانات وحشی به وی هیچ ضرری نرسانیده اند، بلکه بیدار هم نشده من چون از خواب بیدارش کردم. و واقعه را به وی بیان نمودم گفت: «دلیکه به محبت خدا

(۱۱۵۰هـ) از قندهار به کاکرستان رفت، و مزار وی در موضع تل وچتالی است که اکنون هم زیارتگاه عامه است.

طریقت شهره آفاق بوده
(۱۱۵۰هـ) حیات داشت و پیش از

ودان وي ، د حيواناتو په غاښو، نه وړانېږي، د حقيقي انسانيت مرتبه هسې هسکه ده، چه
د حيوانيت لاس هلته نه رسي، اولکه نفس اماره چه د نفس مطمئنه (۱) څخه ټينتي ، اوفاني
کېږي، هغسې هم د حيوانيت په درياب کې لاهو مخلوقات د انسانيت سره جگړه نسي کړای ،
او له پرتمه يې ټينتي . »
ملا محمد اياز د شعر غونډه ديوان لري، اوږ پر ښه عارفانه اشعارمې پکښ جمع کړي دي،
چه زه ئې دغه يو څو رباعي په بيان د عارفانه نکاتو را نقل کاندېم :

رباعي

زړه هغه دئ چه لري د عرفان برخه	دغه ښه ده پر دنيا د انسان برخه
هغه زړه چه نه مې مهر نه عرفان وي	ډېرې په ژوند کې د ناخيزه حيوان برخه [۸۲]

وله

محببت د آب و خاك دئ بې بنياد	راسه څكړې د دنياخونه آباد ؟
كه دې زړه سپين وي د خدای له محبته	پر صحرا به يې بې كوره اوره ښاد

وله

زړونه خوښ كړه دانيكې ده درښتيا	مكړه چا باندې تېر نه (۲) په جفا
د خدای كور مه وړانوه په ستمو	د خدای كورو گڼه زړه چه وي صفا

وله

چه دلخان په غم اخته وي عاشق ندئ	هغه څوك د خدای د مينې لايق ندئ
يا به لخان يا به جانان كپرسته (۳)	څوك چه لخان ئې نگاهېر، خوصا دق ندئ

(۱) نفس در لغت عرب معنی روح ، خون ، جسد ، وشخص انسان و غيره است (المنجد)
اخلاقيون آنرا به نفس شهوی و غضبی و ناطقه تقسیم ، ولی متصوفه به سه قسم مشهور ذیل
بخش کرده اند : اول نفس اماره یعنی بسیار امر کننده به لذات و حظوظ که به طبیعت بدنی
ميل کند و به لذات و شهوات حسی امر دهد ، و مرکز سرور و منبع اخلاق ذمیه است ،
خداوند تعالی فرماید : ان النفس لامارة بالسوء .
دوم نفس لوامه یعنی بسیار ملامت کننده که بنور قلب روشن است و اگر خطائی از وی
سرزند ، خود را تلویم میکند . سوم نفس مطمئنه که بصورت اتم بنور قلب منور و از تمام

مرتبۀ هسی هسکه ده، چه
(۱) غخه تبتي، افاني
سره جگره نسي کرای،

مې پکتن جمع کړی دئ،

معمور باشد، به دندان حیوانات خراب نمیشود، مرتبۀ انسانیت حقیقی چنان بلند است، که دست حیوانیت بدانجا نرسد، همانطوریکه نفس اماره از نفس مطمئنه میگریزد و فانی میشود همینطور مخلوقاتیکه بدریای حیوانیت، فرو رفته اند، با انسانیت نمیتوانند جنگید و از شکوه انسانیت میگریزند.»

ملا محمد ایاز دیوان مرتب اشعار دارد، و اشعار خوب عارفانه در آن جمع کرده است، که من این چند رباعی وی را در بیان نکات عارفانه نقل میکنم.

رباعی

دل همانست که بهره ای از عرفان داشته باشد همین بهره در دنیا برای انسان خوبست
همان دلیکه نه مهر و نه عرفان دارد در حیات حصۀ حیوان ناچیزی را دارد

دنیا د انسان برخه

د ناخیزه حیوان برخه [۸۲]

وله

محبت آب و خاک بی بنیاد است بیا خانۀ دنیا را برای چه تعمیر میکنی؟
اگر دلت به محبت خدا روشن باشد در صحرا، بی خانمان شاد خواهی بود

د دنیاخونه آباد؟

بې کوره اوره ښاد

وله

دلپاراشاد نگهدار، که نیکی حقیقی همین است بر کسی تجاوز به جفا مکن!
خانۀ خدا را به ستم ویران مساز! دلیکه صفا باشد آنرا خانۀ خدا بشمار

بې تېر نه (۲) په جفا

گڼه زړه چه وي صفا

وله

کسیکه به غم شخص خود مشغول باشد عاشق نیست آنچنان شخص لایق محبت خداوند نیست
یا باید پرستش خود را بکند یا پرستش جانان کسیکه خود را فراموش ساخت صادق نیست

ی د مینې لایق ندئ

نکا هر، خو صادق ندئ

مان و غیره است (المنجد)

فه به سه قسم مشهور ذیل

عظوظ که به طبیعت بدنی

منبع اخلاق ذمیه است،

ست و اگر خطائی از وی

بنور قلب منور و از تمام

ذمایم و اخلاق بد فارغ و به نیکیها متحلی است، این نفس باطمینان و قرب الهی فایز می باشد و طرف خطاب یا انتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربك راضیه - مرضیه است. (اقتباس از تعریفات علامه سید شریف: فلسفۀ الاخلاق شیخ محی الدین بن العربی و غیره).

(۲) تیرنه: تجاوز، و تعدی، از مادۀ تبر ساخته شده (حاشیه ۱۳ ص ۵۴ را بخوانید).

(۳) پرسته: به زور کی اول و دوم و سکون سوم، پرستش.

« ۳۹ » ذکر د لوی واعظ ملا محمد حافظ بار کزی

دا عالم د محمد اکبر بار کزی زوی دی، چې په قندهار په کښته خوا (۱) کې اوسي او علوم مروجه يې لوستي دي، فقه کې استاد دی، او په جامعگانو کې د جمعې په ورځ وعظ کاږي. نو په «واعظ» مشهور سوی دی، کله کله په خطبه کې خپل اشعار هم وايي، چې ټول نصیحت دي. یو کتاب يې کښلی دی، چې نوم يې دی «تحفه واعظ» او په دې کتاب يې د تقوا او زهدو عظونه کښلي، او خلقو ته يې امر په معروف او نهی منکر کې دی.

محمد حافظ واعظ بهرشتیاو یلو مشهور دی، او [۸۳] د پادشاه اولویانو په مخ کې هم دخدای امر ښکاره وايي، او له چا پروا نه کوي، په طریقت کې د میان، نور محمد صاحب (۲) مريد دی، او تدریس کا، دا حکامو د فقه په قندهار کې. طالبان د علوم يې له مجلسه فیض مومي، او په حلقه د تدریس يې حاضر وي، دا وعظیه بدله ما راواخیسته او نقل يې کړه له «تحفه واعظ» څخه، چې مسلمانان يې ولولي:

بدله وعظیه

کم بخته مکړه پر دنیا ونه گونډه (۳) که دې زړه غواړي د جنت گلونه

☆☆☆

کم بخته! موږ یو مېلمانه پر دنیا وطن موبل دی آخر څو په رشتیا
هم به ښه بد سي را معلوم په عقبا نوله سره اور کې په امان ځانونه

☆☆☆

کم بخته! مکوه حرام چې بد دی چې کړي حرام هغه باطن کې د دی
اعمال يې ټوله په عقبا کې رد دی په لویه ورځ (۴) به يې وي تور مخونه

☆☆☆

(۱) کښته خوا: یعنی طرف پائین، چون مجرای ترنگ بطرف جنوب قندهار و سطح نسبتاً پائین تر است بنا بران آنجا را کښته خوا گفته و مسکن بار کزی هاست.

(۲) میان نور محمد: از قوم نورزی یکی از مشاهیر عرفاء قندهار است، که از میان عبدالحکیم معروف (ص ۱۵۴ دیده شود) استفاضه کرد، و در عصر اعلی حضرت احمد شاه بابا حیات داشت او مرشد عمومی شمرده میشد بسال (۱۱۷۲ هـ) از جهان رفت و در قریه مناره طرف جنوب قندهار

بار کزی

به کشته خوا (۱) کپی اوسی
جمعی به ورخ و عطا کا، نو به
می، چه تول نصیحت دی
می، تقوا اوزهد و عظونه
ولویانو به مخ کی هم دخی
محمد صاحب (۲) مرید
می، له مجلسه فیض مومی،
قل می کپ له «تحفه واعظ»

« ۳۹ » ذکر واعظ بزرگ ملا محمد حافظ بار کزی

این عالم فرزند محمد اکبر بار کزی است، که بطرف پائین قندهار سکونت دارد، و علوم
مروجه را تحصیل کرده، در فقه استاد است، و در جوامع بروز جمعه وعظ میکند، بنابراین
به واعظ مشهور شده است، کتابی را نوشته که نام آن «تحفه واعظ» است، و درین کتاب مواعظ
تقوی و زهد را نوشته، و به مردم امر بمعروف و نهی منکر کرده است.
محمد حافظ واعظ به راست گوی مشهور است، و بحضور پادشاه و بزرگان هم امر خداوندی
را علانیاً میگوید، و از کسی پروا ندارد، در طریقت مرید میان نور محمد صاحب است
و تدریس احکام فقه را در قندهار میکند، و طلبه علم از مجلس وی فیض می برند، و در حلقه
تدریس وی حاضر میباشند، این بدله و عظیمه را من از تحفه واعظ نقل کردم تا مسلمانان
آنها بخوانند:

بدله و عظیمه

اگر گلهای بهشت آرزو داری

ای کمبخت! در دنیا غرور مکن

وطن ما دیگر است، و آخر میرویم
پس از آتش سوزان خود را نجات دهید

ای کمبخت! ما در دنیا مهمانیم
خوب و بد در عقبی بامعلوم خواهد شد

کسانیکه ناروا میکنند در باطن بدانند
بروز قیامت رویهایشان سیاه خواهد بود

ای کمبخت! ناروا مکن که بد است
همه اعمال شان در آخرت رد است

مدفونست، و مزارشان تا کنون مرجع عامه است، جناب مرحوم دارای تألیفات زیاد است
از آن جمله (مقاله عالیه) است در تصوف، که یکی از علمای معروف آن عصر مرحوم
ملا احمد قندهاری شرحی بنام «تعلیم السلوک» بر آن نگاشت.
(۳) چونگونه: غرور، تمسخر، واستهزاء.

غواړي د جنت گلونه

پي آخر لخوا به رشتيا
کښي په امان ځانونه

هغه باطن کې دد دئ
(۳) به ټي وي تور مخونه

جنوب قندهار و سطح نسبتاً
ست.

م، که از میان عبدالحکیم
احمد شاه بابا حیات داشت
مناره طرف جنوب قندهار

کم بخته ! مکوه حرص ، قرار سه
توبه د دین وړه په دې کارو بارسه
ثنا د رب کوه صبور په کارسه
چه بې توبې نسي پیدا سودونه

☆☆☆

کم بخته ! مه ځه د حرام پر لوری
که دې زړه غواړي ښایسته ښی حوری
خدای به وتاته په غضب وگوري
بېخایه مړده بې پروا پلونه [۸۴]

« ۴۰ » ذکر د نصرالدین خان اندې

نصیرالدین خان د محمد زمان خان زوی دی، چه په زمانه کې د پادشاه جمجاه شاه حسین، له غزنی راغی، او په قندهار ساکن سو، په مقتضا د طبع صافی په خدمت د صدر دوران بهادر خان ورسېد، او په سلك د ملازمانو د پادشاه ظل الله منسلك سو، ځكه چه شجاعت او بهادری ئې په طینت کې وه، نو په لږ ورځو ئې پادشاه او بهادر خان عالیشان له خوا عزت وموند، او د مستقیم طبعانو سره آشنا سو، نصرالدین خان اندې ښه اشعار وایي، اوزموږ د زمانې له موزونانو څخه گانې سې، دیوان د اشعارو لري، او « نصر » تخلص کا، الحق چه نصر په رزم او بزم د نصر خاوند دی، او د یارانو او موزونانو په منځ کې مقبول. په دې کتاب د ده یوه بدله په یادگار کاږم، چه خزانه د ده له یاده خالي نه وي.

بدله د نصرالدین خان

د خوار عاشق ژړا مدام وي دا څه کار دي نا (۱)

که وي په پټه خوله، همدغه ئې گفتار دي نا

د خوار عاشق مدعا دا ده که ژړا کي نا: چه ورښکاره خپله (۲) زېبا مخ دلر با کي نا

پنځل وصال که ئې خوشحاله مجبو با کي نا بل څه نه غواړي هم دغه امیدوار دي نا

☆☆☆

(۱) دي نا: مزید علیه (دی) بمعنی هست است، « نا » هم مانند « نه » است که برای ترنم در آخر افعال پښتو مخصوصاً در اواخر اشعار ملحق می شود، و درین شعر زیاد آمده، و این الحاق نون

تو صبور په کارسه
هې نسي پيدا سودونه

ته په غضب وگوري
هې پروا پلونه [۸۴]

ای کمبخت! حرص مکن، آرام باش
نوشه‌دین را با خود ببر، و بهمین کار و بار مشغول باش

☆☆☆

ای کمبخت! بسوی حرام میل مکن
اگر دلت حور زیبا میخواهد

خدا ترا بنگاه غضب خواهد دید
پس بیجا و بی پروا قدم مگذار

« ۴۰ » ذکر نصرالدین خان اندر

نصرالدین خان ولد محمد زمان است، که در عصر پادشاه جمجاه شاه حسین از غزنی آمد، و در قندهار ساکن گردید، و به مقتضای طبع صاف، بخدمت صدر دوران بهادر خان رسید، و در سلك ملازمان پادشاه ظل الله منسلك گردید. چون شجاعت و دلاوری در طینت وی بود، بنابراین در روزهای کم از طرف پادشاه و بهادر خان عالیشان، عزت یافت، و با مستقیم طبعان آشنا گردید، نصرالدین خان اندر اشعار خوبی گوید، و از موزونان زمان ما شمرده می‌شود، دیوان اشعار دارد و «نصر» تخلص میکند، الحق که نصر در رزم و بزم صاحب نصر است، و در بین یاران و موزونان مقبول. درین کتاب يك بدله وی را بیادگار مینویسم، که خزانه از یادش خالی نباشد.

بدله نصرالدین خان

عاشق بیچاره همواره می‌گرید، این چه کار است؟
اگر خامش باشد، همین گفتار ویست! . . .

عاشق بیچاره اگر می‌گرید مقصدش اینست
محبوبه‌وی را بوصول خویش شادمان سازد

که دلر بایش روی زیبای خود را بوی بنماید
چیز دیگری نمیخواهد، امیدوار همین است

ترنم از خواص اشعار قدیم و ملی خالص است.

(۲) خپله: یعنی پخپله، خود و باختیار خود، «پ» مفتوحه بضرورت شعری افتاده.

پادشاه جمجاه شاه حسین، له
ت دصدر دوران بهادر خان
چه شجاعت او بهادری می
شان له خوا عزت وموند،
و ائی، اوزموړ د زمانې
تخلص کا، الحق چه
په منځ کی مقبول. په دې
نه وي.

(۱)

دي نا

بدله (۲) زیبا منځ دلر باکي نا
ي هم دغه امیدواري نا

«است که برای ترنم در آخر
یاد آمده، و این الحاق نون

د دې مینو په زړه خدای بل کړه اورو نه دي چه ورته پېښې دي خوارۍ ده په غمونه دي [۸۵]
نور به آرام په درسته شپه کاندې خوبونه دي پر مینانو هره شپه د غم ناتار (۱) دي نا
☆☆☆☆

د دې مینو پر زړه رب ایښي داغونه دي چه په ارمان د ښایسته زیبا مخونه دي
تل ژړا کا ، او په نارو په فریادونه دي هو چه عاشق سي د هغوکله قرار دي نا ؟
☆☆☆☆

د عاشقانو زړه مې مات کانه رغېږي نا هو پر ښېښه باندې پترې کله جوړېږي نا
چه د وصال په امید هر عاشق او سپړي نا که مې دا نه وي عاشق هر ساعت بهمardi نا
☆☆☆☆

د مینانو وصال عین لوی اختر دي نا یو خو خوار «نصر» له خپل بخته مرور دي نا
د بېلتون اوردی چه په سوی درست ځیگر دي نا هیڅ نه جوړېږي د بېلتون کاری بهمardi نا

« ۴۱ » ذکر د بر گزیده احد ، ملانور محمد غلجی

مشهور دئ په غلجی ، او په غلجو کې توخی دئ ، دملایار محمد زوی دئ ، اوس په
پنجواڼي (۲) کې اوسي ، علوم شرعيه مې ویلي دئ ، او تدریس کا ، په عمر ډېر پوخ سپری دئ
اتیاکلن ، او د قندهار په ښار کې پنځه کاله د خاندان عالیشان د حاجي میرخان د ارتینو او
کوچنو نجونو استاد ؤ ، او هغو مخدراتو ته د سرپرده عصمت مې درس کا .
نور محمد اشعار هم لري ، یو کتاب مې کښلی دئ ، په نامه « نافع مسلمین » او په دې کتاب
مې احکام شرعيه بیان کړی دئ . دا کتاب مې کښلی دئ په نامه د پادشاه جمجاه شاه حسین
او له معتبر و کتابو د فقه او اخلاق مې اخیسته (۳) کړی دئ . ملا نور محمد
اوس په پنجواڼي کې تدریس کا مشکوة شریف [۸۶] او بخاری شریف او

(۱) ناتار : تاراج ویلغار .

(۲) پنجواڼي : که بصور مختلف پنجواي ، فنجواي ، بنجواي ، پنجواهي ، از طرف
مورخين و جغرافيا نویسان عرب و وطن ما ضبط شده و ، از مشهورترین بلاد رخی یارخذ تاریخی است ،

آتش هاست که خدا درد لهای عشاق افروخته پریشانی ها و غمهاست که با ایشان روبروست
دیگران در تمام شب آرامند و خواب میکنند ولی بر عشاق هر شب هجوم آلامست

☆☆☆

خداوند بر قلوب عشاق داغها نهاده که همواره به آرزوی رویای زیبا اند
همواره میگیرند ، ناله میکنند بلی کسیکه عاشق شود ، کی قراری دارد؟

☆☆☆

دل عشاق را شکست ، و کی درست میشود؟ بلی ! شیشه پیوند نمی پذیرد
عاشق همواره بامید وصال زندگانی میکند اگر این آرزو نداشته باشد ، هر دم بیمار است

☆☆☆

وصال برای عشان عید اضحی است ولی تنها «نصر» از بخت خود رنجیده است
زیرا آتش فراق ، تمام سینه اش را سوخته و جراحت کاری فراق هیچگونه علاجی ندارد

☆☆☆

« ۴۱ » ذکر برگزیده احمد ملانور محمد غلجی

مشهور است به غلجی ، و در غلجی توخی است ، ولد ملایار محمد است ، و حالا در پنجواپی سکونت دارد ، علوم شرعیه را خوانده و تدریس میکند ، بعمر ، شخص بسیار پخته هشتاد ساله است و در قندهار پنج سال استاد نسوان و اطفال و دومان عالیشان حاجی میرخان بود ، و به آن مخدرات سر پرده عصمت درس میداد .

نور محمد اشعار هم دارد ، و کتابی نوشته بنام «نافع مسلمین» که درین کتاب احکام شرعیه را بیان کرده ، و بنام پادشاه جمجاه شاه حسین بنا نهاده است . و از کتب معتبر فقه و اخلاق اقتباس نموده .

ملانور محمد اکنون در پنجوای تدریس میکند ، مشکوة شریف و بخاری شریف و

که اکنون هم بهمین نام مشهور است و تقریباً (۱۵) میل بطرف غرب جنوبی قندهار موجوده افتاده ، و مرکز حکومتی است .

ری سده دهر غمونه دي [۸۵]
د غم ناتار (۱) دي نا

بنايسته زيبا مخونه دي
د هغوكله قرار دي نا؟

پترې كله جوړېږي نا
شق هر ساعت بېمار دي نا

له خپل بخته مرور دي نا
بېلتون كاري پر هار دي نا

د غلجی

محمد زوی دئی ، اوس په
عمر دهر پوخ سپری دئی
جی میرخان د ارتینو او
درس کا .

مسلمین» او په دې کتاب
ادشاه جمجاه شاه حسین
دئی . ملانور محمد
او بخاری شریف او

پنجواهی ، از طرف
خج یارخذ تاریخی است ،

هدايه اوکنز او طريقه محمدیه او نور مروجہ کتب په تدریس لولي ، دا نظم دده دئ
په نصیحت کې، مخمس.

نظم د نصیحت

ته مؤمن ژوندی په دین مې زما یاره ته ژړا فریاد کوه په خو کوکاره
استغفار توبه کوه د لځان د پاره ته هم لځان ساته پناه غواړه له ناره
بیداری کړه په سهار کې زما دلداره !
زه وتاته یو ویی (۱) کړم زما وروره په سهار بیداری کړه آخرو گوره
یا به ته سی په چنان کې یا په اور چه ستاحال به په څه رنگه سی له گوره (۲)
بیداری کړه په سهار کې زما دلداره !
په هروقت له مسلمان دلداری کړه په دریمه شپه کې (۳) ډېره بیداری کړه
هم پر خپل صورت وژاړه هم زاری کړه دا خپل لځان لکه حباب ترې بیزاری کړه
بیداری کړه په سهار کې زما دلداره !
ته دروغ الابلا (۴) مکړه دنیا کې دا دې زیان دئ زما جانه په عقبا کې
ستا ډېر سود دئ درته وایم په ژړا کې له گناهه خلاصی ډېر دئ په دعا کې
بیداری کړه په سهار کې زما دلداره !
ته د خدای له حکمه مه غږوه غاړه نیک اخلاق کړه ته طلب اوښه خوی راږه [۸۷]
تضرع کړه خپل صورت کړه وچه ناړه (۵) ته له خټو یې جورسوی تن و بجاړه
بیداری کړه په سهار کې زما دلداره !
ته امید کړه ورحمت ته لځما جانه ! د رحمت دروازه خلاصه ده جانانه !
هر سهار رحمت نازل سي له آسمانه مغفرت په سهار غواړه له رحمانه
بیداری کړه په سهار کې زما دلداره !

(۱) ر: ۵۵.

(۲) «وگوره» و «له گوره» بمعنی ببین ، و از گورستان ، تجنیس است .

(۳) یعنی دریاس سوم شب ، ضرورت نظم عبارت را پیچیده ساخته و (د) اضافی پیش از
شبه حذف شده .

س لولی ، دا نظم دده دئی

هدایه و کنز و طریقه محمدیه، و دیگر کتب مروجه را تدریس میکند، این نظم وی راست در نصیحت بصورت مخمس :

نظم نصیحت

تو مؤمنی و بدین زنده ، ای یار من ! همواره گریه و زاری کن
برای خود توبه و استغفار کن خود را نگهدار ، و از آتش پناه بخواه
عزیزم ! در سحر که بیداری کن !

برادرم ! با تو سخنی دارم سحر که بیدار باش ، و بین
که به بهشت خواهی رفت یا به آتش نمی دانم که از گور بکدام حال خواهی افتاد
عزیزم ! در سحر که بیداری کن !

همواره با مسلمان دلداری کن در حصه سوم شب بیداری کن
بر خویشتن بگری و زاری کن خویشتن را حباب بشمار و از خود بیزاری کن
عزیزم ! در سحر که بیداری کن !

دروغ گوئی و فریب کاری درد دنیا مکن عزیزم ! اینها زیان عقبا تو اند
سود زیاد تو در گریه است در دعا از گناه رهایی است
عزیزم ! در سحر که بیداری کن !

از حکم خدا گردن متاب همه اخلاق نیکو ، و خوی خوش بطلب
زاری کن ، و بدن خود را مانند نار خشک ساز تنت نابود شدنی است و از گل ساخته شده
عزیزم ! در سحر که بیداری کن !

برحمت امیدوار باش جان من ! زیرا دروازه رحمت همواره گشوده است
هر سحر ، از آسمان رحمت فرو می آید از خدای رحمان سحر که مغفرت بخواه
عزیزم ! در سحر که بیداری کن !

د کوه په خو کوکاره
ماته پناه غواړه له ناره

بیداری کړه آخر و گوره
خه رنگه سي له گوره (۲)

کې (۳) پېره بیداری کړه
ه جاب ترې بیزاری کړه

بی زما جانه په عقبا کې
نصی پېر دئ په دعا کې

ه طلب اوښه خوی واره [۸۷]
پ جورسوی تن و بجاړه

زه خلاصه ده جانانه !
ر غواړه له رحمانه

تجنیس است .
ساخته و (د) اضافی پیش از

(۴) الابلأ : خیانت و فریب و دورویی (۵) ناره : به زور کی «پ» دومعنی دارد اول لعاب
دهن ، دوم نار حبوبات ، و درینجا مفهوم ثانی مقصد است که باین معنی ناری هم گویند .

« ۴۲ » ذکر د شاعر ظريف حافظ عبداللطيف اڅکزی

دا شاعر په مجمع کې د فضلاء سرآمد دی ، او په ظرافت کې هم ، په اصل د بوستان (۱) دی .
 بلار ئې غلام محمد نومېدئ ، قندهار ته راغی ، په ماشور (۲) کې اوسېدئ . عبداللطيف
 له کچنيوالي به علم شروع وکړه ، قرآن شريف ئې حفظ کا ، اوله ځکه چه طبع لطيف ئې درلوده ،
 نو ئې ډېر خواږه اشعار وويل ، په شعر کې (۳) طبع ظرافت ته مایله ده ، خو بيا هم هسې قصې او حکایتونه
 نظم کا ، چه اورېدونکي عبرت اخي کا ، او پندونصیحت دي ، په ظرافت کې مفید ورمونه (۴) کا ،
 او هرکله مجلس د آشنایانو ، په ظرافت د ده مسرور وي : کاتب الحروف کله کله دی ويني ، او
 اشعار ئې اروي ، اوس د غلو پښتو کالودئ ، اوسره د دې چه عمر ئې پوخ دی ، خو دخوانی مسرت
 کا ، او مجلسیان ئې په محبت نشاط بیامومي ، په مجالسو کې اشعار ارتجالا لولي ، او قصې کا .
 فقیر کاتب الحروف دغه یوه قصه دده ، په دې خزانه کې نقل کا ، چه کتاب له ظرافته هم خالي نه وي [۸۸] .

قصه د سوی او د اوبښ

غوړونيسي يارانو داداوبښ او سوی قصه سوه	خورا ډېره خوړه سوه
☆☆☆	
يو سوی ر اوبښ آشنا سو	بيخده ئې همرا سو
ياری به ئې کوله ، يو له بلې يارانه سوه	خورا خوړه قصه سوه
☆☆☆	
اوبښ وويل چه سويه !	اې زما ياره نيکخويه ؟
بيتامې ښادي نسته شپه او ورځ مې به تابښه (۵) سوه	خورا خوړه قصه سوه
☆☆☆	
ټول عمر ئې صحبت کا	د سوې سرې الفت کا
شيبه ئې ييلتون نکا يو له بلې (۶) مرکه سوه	خورا خوړه قصه سوه
☆☆☆	

(۱) بوستان : جائی است بشمال کویته بلوچستان تخمیناً (۲۰) میل دورازان ، ومسکن
 اقوام اڅکزی است .

(۲) ماشور : حاشیه ۱ ص ۱۳۶ خوانده شود .

(۳) کې : مخفف کې ئې .

(۴) ورم : به فتح اول پند ، وعظ و نصیحت (س ۱۱ ص ۸۲ را بخوانید) .

ف اشکزی

« ۴۲ » ذکر شاعر ظریف حافظ عبداللطیف اشکزی

اصل د بوستان (۱) دئ
 ې اوسېدئ عبداللطیف
 چه طبع لطیف ې: دلوده،
 و بیا هم هسې قصې او حکایتونه
 فت کې مفید ورمونه (۴) کا،
 حروف کله کله دی ویني، او
 خ دئ، خو دخوانی مسرت
 مار از تجالاولی، اوقصی کا.
 ظرافته هم خالی نه وي [۸۸].

سرآمد مجمع فضلاء و ظرافت، اصلاً از بوستان است، پدرش غلام محمد نامداشت،
 بقندهار آمد، و در ماشور سکونت گزید عبداللطیف از خوردی به تحصیل علم آغاز کرد، و قرآن
 شریف را حفظ نمود، چون طبع لطیفی داشت، اشعار بسیار شیرینی را سرود، در شعر طبعش
 به ظرافت مایل است، باز هم چنان قصص و حکایاتی را نظم میکند، که شنوندگان از آن عبرت
 میگیرند، و بند و نصیحت است. در لباس ظرافت، پندهای مفیدی میدهد، و همواره از ظرافت وی
 مجلس آشنایان مسرور می باشد. کاتب الحروف گاه گاهی وی را می بیند، و اشعارش را
 می شنود، حالا چهل ساله است، و با آنکه عمرش پخته است، مسرت جوانی دارد، و در صحبت
 وی اهل مجلس نشاط می یابند، در مجالس اشعاری را ارتجالاً میگوید، و قصه ها میسراید.
 فقیر کاتب الحروف این يك قصه وی را در خزانه نقل میکند، که کتاب از ظرافت هم خالی نباشد.

قصه خرگوش و اشتر

عزیزانم! گوش کنید، قصه اشتر و خرگوش است

☆☆☆☆

خرگوشی با اشتری آشنا شد
 با هم یاری میکردند، و آشنائی می نمودند

☆☆☆☆

اشتر گفت: «ای خرگوش!
 «بیتو شادی ندارم، و شب و روز به بودم از تست»

☆☆☆☆

همواره صحبت می کرد
 لحظه هم جدانمی شدند، و با یکدیگر سخن می گفتند

☆☆☆☆

چهره خورده سوه

ې همراه سو
 خورده قصه سوه

ما یاره نیکخویه؟
 خورده قصه سوه

پ سرې الفت کا
 خورده قصه سوه

(میل دور از آن، و مسکن

(۵) ښه: به فتحه اول، بمعنی بهبود است.

(۶) بلې: مخفف (بله ې) است، یوله بله ې مر که سوه (با یکدیگر صحبت داشتند)

بطور مخفف گوئیم: یوله بلې مر که سوه.

را بخوانید).

ژوندون ئې په سرور کې خورا خوږه قصه سوه	سوی و د اوښ په کور کې قصه به ئې شروع کړه هر سهار، خو به غرمه سوه
☆☆☆	☆☆☆
دوستي کې ډېر په هوښ و خورا خوږه قصه سوه	سوی تل مېلمه د اوښ و خپلوی سوه هسې ټينگه چه به پرې نه په برمه سوه
☆☆☆	☆☆☆
ساتنې (۱) د ابروی کا خورا خوږه قصه سوه	اوښ هم عزت د سوی کا د یار د زړه د پاره به مقبوله نه پلمه (۲) سوه
☆☆☆	☆☆☆
د اوښ د پارې (۳) دا کړه خورا خوږه قصه سوه [۸۹]	یو ورځ سوي میلمستیا کړه خپلوان ئې را خبر کړله د سوي ټوله مېلمه سوه
☆☆☆	☆☆☆
یو غار ئې ولید پورته خورا خوږه قصه سوه	اوښ راغی د سوي کور ته داتنگ په هسې شان و، چې (۴) نه لځای یوه گونده سوه
☆☆☆	☆☆☆
یو څه وه لې وانه وه خورا خوږه قصه سوه	راوړی ئې خواږه وه دا ټوله چه ئې راوړله، د اوښ یوه گوله سوه
☆☆☆	☆☆☆
ختلای نسو پورته خورا خوږه قصه سوه	اوښ وړی ولاړی کور ته سویانو ئې لځای نه در لودئ ټوله شرمنده سوه
☆☆☆	☆☆☆
ها (۵) سوی ئې ملامت کا خورا خوږه قصه سوه	سویا نو جمعیت کا ول (۶) ستاود اوښ څه دي چه دوستی سره توده سوه؟
☆☆☆	☆☆☆
باید چه لې په هوښ سي خورا خوږه قصه سوه	چه سوی آشنا د اوښ سي د اوښ د پاره ښائي چه پیدا یو مامته (۷) سوه
☆☆☆	☆☆☆
«چه پیل کا پلخانی کا» (۸) خورا خوږه قصه سوه	هر څوک چه یارانې کا هر چا له مناسبه آشنائی او طریقه سوه
☆☆☆	☆☆☆
عبرت له دې گفتار کا خورا خوږه قصه سوه [۹۰]	چه څوک مناسب کار کا له خپل پغره سمه د هر چا پښه را اوږده سوه (۹)

(۱) ساتنې: مخفف ساتنه ئې است. (۲) پلمه: بروزن کرده به منی بهانه. (۳) د پارې
مخفف د پاره ئې. (۴) چې: مخفف چه ئې. (۵) ها: مخفف هغه اشاره قریب است.

ون ئې به سرور کي
۱. خوره قصه سوه

تي کي ډېر په هون و
۱. خوره قصه سوه

ي (۱) د ابروی کا
۱. خوره قصه سوه

ني د بارې (۳) دا کره
۱. خوره قصه سوه [۸۹]

تار ئې وليد پورته
۱. خوره قصه سوه

ه وه لې وانه وه
۱. خوره قصه سوه

ي نسو پورته
۱. خوره قصه سوه

۵) سوي ئې ملامت کا
۱. خوره قصه سوه

چه لې په هون سي
۱. خوره قصه سوه

پيل کا پيلخاني کا» (۸)
۱. خوره قصه سوه

ت له دې گفتار کا
۱. خوره قصه سوه [۹۰]

مني بهانه (۳) دبارې
شاره قریب است .

خرگوش در خانه اشتر بود
از سحر تا چاشت با هم افسانه میگفتند

خرگوش همواره مهمان اشتر
دوستی آنها آنقدر محکم شد، که به برمه هم بریده نمیشد

اشتر نیز خرگوش را عزت میداد
برای خاطر دوست، هیچگونه بهانه جوئی نمیشد

روزی خرگوش دعوت
دوستان را دعوت داد، و همه مهمان خرگوش شدند

اشتر بخانه خرگوش آمد
چنان تنگ بود، که يك زانوی اشتر دران جای نمیشد

خوردنی آورده بودند :
هر قدریکه آوردند، يك لقمه اشتر شد

اشتر گرسنه بخانه رفت
خرگوش حاجائی برای نداشتند همه شرمند گشتند

خرگوش ها فراهم آمدند
گفتند: ترا باشتر چه نسبت؟ که دوستی تان گرمست

چون خرگوش با اشتر آشنا شود
و برای اشتر باید یک حصه زمین کشتی تهیه شود

کسیکه آشنائی میکند
برای هر کس آشنائی و طریقه آن مناسب حال ویست

کسیکه کار مناسب حال خود میکند
هر کس موافق بگلیم خود پای دراز کند

زندگانش بسرور میگذشت
قصه نهایت شیرینی است

و در دوستی باهوش بود
قصه نهایت شیرینی است

آبروی وی را نگه میداشت
قصه نهایت شیرینی است

خاصی به اشتر داد
قصه نهایت شیرینی است

در بالا غاری را دید :
قصه نهایت شیرینی است

چه بود؟ گیاه کم
قصه نهایت شیرینی است

بالا رفته نمی توانست
قصه نهایت شیرینی است

و همان خرگوش را ملامت کردند
قصه نهایت شیرینی است

باید کمی فکر نماید
قصه نهایت شیرینی است

«چون پیل دارد باید پیلخان، هم بسازد»
قصه نهایت شیرینی است

ازین گفتار عبرت می اندوزد
قصه نهایت شیرینی است

(۶) ول ! به ضمه اول مخفف «ویل» است بمعنی گفت . (۷) مامته : احاطه زمین کشتی .

(۸) ضرب المثل مشهور پښتو است . (۹) ضرب المثل پښتو است: پښي له خپله ټغر سره سمې غځوه .

« ۴۳ » ذکر د رستم دوران سپه سالار عالی تبار ، زبدة الزمان

سيدال خان ناصر (۱)

محمد هوتک له **الف خان ناصر** روايت کا: چې **سيدال خان** د **ابدال خان** زوی، او **باري زی ناصر** دی، چې پلار يې اوسېدی په ډيله کې، چې د وازيخوا په سريولخی دی، هغه وخت چې **سلطان ملخی توخی** (۲) استقلال وموند، اوله غزني ترجلدکه يې حکومت کا، نو باري زی د ابدال خان سره راغلل، او په اتغر (۳) يې سکونت وکا. ابدال خان د عادل خان توخی سره په هغه وقت له **بيگلريگي** (۴) سره د قندهار، چې د **صفوی پادشاه** له خوا، جنگونه وکړل، او نه يې پرېښو، چې پر کلات حکومت وکا، سيدال خان چې د ننگيالي پلار زوی و، په سخاوت او شجاعت زېده دروزگار سو، او هغه وقت چې حاجي ميرخان عليين-مکان، په قندهار کې گرگين خان **بيگلريگي** وواژه، سيدال خان ناصر د پښتنو د لښکرو سپه سالار و او د لوستلي وه علوم مروج، لکه: فقه، تفسير، فصاحت، صرف و نحو او فارسي کتب. چې د ميرويس خان په ژوند، د صفوی لښکر د قندهار د خلقو انتقام ته راغلل، نو سيدال خان ناصر، د حاجي ميرخان له خوا، د پښتنو سپه سالار و، او غو واره يې د صفوی لښکر چې تر حساب تېر و ووژل، په دې ټولو جنگو سيدال خان غالب او فاتح و، او په دلاوری او شجاعت يې [۹۱] شهرت وکا، چې حاجي ميرخان عليين مکان وفات سو، نو سيدال خان عاليشان د شاه محمود سپه سالار سو، او پر اصفهان يې يرغل وکا. د صفويانو په جنگو پر ټولو ميدانو غالب او فاتح سو، خو يې اصفهان فتح کا، او دښمنان يې مقهور دي.

(۱) راجع به شرح حال سيدال خان به تعليقات آخر کتاب رجوع شود (ر: ۵۵).

(۲) شرح حال سلطان ملخی و خانواده او وپسرش عادل خان که در عصر خود از مشاهير

افغانی اند، در تعليقات آخر کتاب خوانده شود (ر: ۵۶).

(۳) اتغر: حاشیه ۲ ص ۸ را بخوانيد.

ر ، زبدة الزمان

« ۴۳ » ذکر رستم دوران سپه سالار عالی تبار ، زبدة الزمان

سیدال خان ناصر

محمد هوتك ازالف خان ناصر روایت كند : كه سیدال خان ولد ابدال خان و ناصر باری زی است، كه پدرش در پيله میزیست كه در سر وازه خوا یکجائی است. وقتیکه سلطان ملخی توخی استقلال یافت، و از غزنی تا جلدك حكومت میراند، باریزی با ابدال خان آمدند، و در اتفرسكونت کردند. ابدال خان به همراهی عادل خان توخی در آنوقت با بیگلربیگی قندهار كه از طرف پادشاه صفوی مقرر بود، جنگها كرد، و نماند، كه بر كلات حكمرانی كند. سیدال خان كه فرزند پدر غیرتمندی بود، در سخاوت و شجاعت زبده روزگار بر آمد و در آنوقتیکه حاجی میرخان علیین مكان، در قندهار گرگین خان بیگلربیگی را كشت، سیدال خان ناصر سپه سالار لشكر پشتون بود، وی علوم مروجه مانند : فقه، تفسیر، فصاحت، صرف و نحو، و هم كتب پارسی را خوانده بود.

در حیات میرویس خان، وقتیکه لشكر صفوی بانتقام مردم قندهار آمدند، سیدال خان از طرف حاجی میرخان سپه سالار پشتون بود، و چندین بار لشكر صفوی را كه افزون از حساب بود بكشت، و درین همه جنگها سیدال خان غالب و فاتح بود، و به دلاوری و شجاعت شهرت كرد، چون حاجی میرخان علیین مكان وفات یافت، سیدال خان عالیشان سپه سالار شاه محمود گردید، و بر اصفهان حمله برد، در جنگهای صفویه، بر تمام میدانها غالب و فاتح برآمد، تا كه اصفهان را فتح نمود، و دشمنان را مقهور كرد.

د ابدال خان زوی، او یخوا به سربوهای دئی، سرجلد كه ئی حكومت كا، نو كا. ابدال خان د عادل خان صفوی پادشاه له خواؤ، ال خان چه د تنگیالی بلار، چه حاجی میرخان علیین. ناصر د پشتنو د لشكرو صرف و نحو او فارسی كتب. نام ته راغلل، نو سیدال خان د صفوی لشكر چه تر حساب دلاوری او شجاعت ئی [۹۱] خان عالیشان د شاه محمود لگو پر تولو میدانو غالب

وع شود (ر: ۵۵).

كه در عصر خود از مشاهیر

(۴) طوریكه در تشكیلات دوره صفویه دیده می شود، بزرگترین حكام ولایات بیگلربیگی نامیده میشد، و قندهار همواره دران عصر حكمرانی باین نام داشت، ظاهرأ بیگلربیگی مستقیماً از طرف شاه مقرر میشد، و چندین نفر بنام خان و سلطان در اطراف و نواحی آن ولایت زیر دست داشت.

نقل کا : چه سيدال خان ناصر ، په هغه وقت چه په جنگو مې گرفتاری نه وه ، او له حيص ويص مې فراغ و ، اشعار مې ويل ، او د عشق سندرې مې کښلې : اوس چه په مهماتود امور په اصفهان کې بخت دى ، د شعر ويلو فرصت مې نسته او ورځې مې تېرېږي ، په هسې جنگو چه رستم هم ځنې ډارکا. د سيدال خان له اشعارو څخه دغه بدله په خزانه کې کارم ، چه دا کتاب د ده له ذکره خالي نه وي ، او د دې خان عاليشان په ذکر مزین وي .

بدله د سيدال خان عالي مکان

يار ماله هسې گران سو (۱) راتېر تر ټول جهان سو
نور نه وينم په سترگو جهان ټول راته جانان سو

دوې زلفې دې اوږدې کړې پر مخ دې راخېږې کړې
سرې اشړې دې په تندۍ باندې سپرې کړې گرزې په باغ کې په گلونو کې نڅرې کړې
په اور دې وسوم ياره راته اور تازه بوستان سو [۹۲]

مين چه آشنايې کا شپه ورځ به گرياني کا
شهر (۲) ده ستمگاره خوشحال زړونه به زخمې کا ليندۍ اري د ورځيو، د بانو غشۍ کارۍ کا
پرهار مې گوره خلقه د دلبر د تير نښان سو

مين بر لويو غرو ځي سر تور به نيمو شپو ځي
ووزي له وطنه ، وطن پرېږدي پر چولو ځي فريادونارې وکا ، په نارو په غلبلو ځي
وصال مې نصيب نه سو گوره زړه ډک په ارمان سو

(۱) اين بدله که از طرف يکنفر سپه سالار معروف و دلاور ، سروده شده ، از حيث بحر و عروض از نوادر آثار ادبی زبان ملی است ، و بحر مخصوصی دارد ، که در بين اشعار پښتو

تاری نه وه ، او له حیص
 رس چه په مهماتود امور
 یې تېرېږي ، په هسې جنگو
 زانه کې کارم ، چه دا کتاب
 ی .

نقل کنند : که سیدال خان ناصر، وقتی که در پیکارها گرفتاری نداشت ، و از حیص و بیص فارغ بود ، اشعاری میگفت ، و تهمه های عشق مینوشت ، حالا که در اصفهان به مهمات امور مشغول است ، به گفتن شعر فرصتی ندارد ، و روزهایش به چنان جنگها میگردد ، که رستم هم ازان میترسد . از اشعار سیدال خان این بدله را در خزانه مینگارم ، تا این کتاب از ذکرش خالی نباشد ، و بدکر این خان عالیشان مزین گردد.

بدله از سیدال خان عالیمکان

یار بمن چنان عزیز شد
 که از همه جهان نزدیکم گردید
 دیگری را بچشم نمی بینم
 تمام جهان بنظر من جانان شد

دو زلف را دراز کردی
 و بر روی خود پریشان ساختی
 اشرنی های سرخ را بر جبین ماندی
 در باغ میگردی ، و نازو ادا میکنی !
 ای یار به آتشم سوختی
 و بوستان تازه برابم آتش شد

عاشقی که عشق می ورزد
 شبها و روزها باید بگرید
 معشوقه ستمگار است و دلهای خوش را مجروح خواهد کرد
 کمان ابرو دارد و تیر مژگانش کاری است
 ای مردم ! جراحت مرا ببینید !
 که هدف تیر دلبر گشت !

عاشق به کوههای بلند میرود
 و در نیمه شبها بیچاره میگردد
 از وطن میرود و آنرا می ماند بردشهای سوزان میگردد
 فریاد و فغان ، میکند و با ناله و این میرود
 وصال نصیبش ، نشد
 بین ! که دلش از ارمان برگشت

ی . را خبرې کړې
 په گلونو کې نخرې کړې
 بوستان سو [۹۲]

به گریانی کا
 غیو، د بایو غشی کاری کا
 تیر نېان سو

نیمو شپو ځي
 ل ، په نارو په غلبو ځي
 ډك په ارمان سو

که اکنون در دست است ، کمتر دیده شده ، و حفظ این ودیعه ادبی از غنایم این کتابست .
 (۲) شهر . شها ، شاه : در پښتو بمعنی معشوقه است ، و در ادبیات هم خیلی
 مستعمل (ر: ۴۲) .

سروده شده ، از حیث بحر
 و د ، که در بین اشعار پښتو

نارې وهم عالمه !
 ناتوانه د بيلتون يم يو گړی نلرم دمه
 نظر پرما غريب کړه
 د شپې تر صبحدمه
 بېتامې نفس خېژي راځه زما د زړه همدمه
 چه تاخون مې ستا ، په ځان سو

شبڼم پر گلو ښکاري
 خونا بځي ستالغه زما په مخکې لاری لاری
 ښکاره سوه چه مچنون يم
 زما اوښکې داری داری
 تمامه شپه کم تېره په ژړا په ناری ناری
 لهونتوب مې اوس عيان سو

بوستان ښکلې زيبا دئ
 دزړه پرهار کلکون دئ، چه بلبل په تماشا دئ
 رنگين په اوښکو زما دئ
 په مينه مې زړه وچاودی ته وایي په خندا دئ

تلی د بيلتون يم

زه « سيدال » دا مې بيان سو [۹۳]

تر صبحدمه
پدرالجه زما د زپه همدمه
ستا، په خان سو

داری داری
ره په ژپه په ناری ناری
اوس عیان سو

اوبنکو زما دئ
وچاودی ته وایي په خند دئ

ای مردم! ناله و فغان میکنم
ناتوان فراقم، ولحظه آرامی ندارم
بمن بیچاره نگاهی کن

☆☆☆

شبم بر روی گل می نماید؟
بر رویم از غمت خوناب جاری است
آشکارا شد که مجنونم

☆☆☆

هر شب تا سحرگاه
روحم بیتویرون می رود، ای همدم بیا!
که مرض عشق تو در بدن دارم

یا اشك من فواره میزند
تمام شب را بگریه و ناله میگذرانم
دیوانگی من اکنون عیان گردید

بوستانیکه زیبا و قشنگ است
جراحت قلب من گلگون، و بلبل در تماشای آنست
به اشك من رنگین است
دل من از عشق تو شکافت، ولی تو تصور میکنی که میخندد
ماتم زده فراقم :
من « سیدال » و این گفتار من است

درېمه خزانده

په بیان دښخوچه شعر و نه ئې ویلی دي

«۴۴» ذکر د عصمت پناه نازو توخی

هسې نقل کا : چه نازو د سلطان ملخی توخی لور وه ، چه تولد ئې په (۱۰۶۱) سنه هجري هغه لځای ته نږدې ؤ، چه تازی (۱) نومېږي . سلطان ملخی په هغه وقت د غزنی تر جلد که د اقوامو مشر ؤ او په استقلال ئې حکومت کا، معارض او ساری ئې نه درلود ، او نازو په کوچنی والی له مېرمنو پښتنو ، او سپین ږيرو علماؤ څخه لوست وکا ، او مېړه مخی (۲) اړتینه وه چه نارینه ئې مېړانې او شجاعت او سخاوت ته حیران ؤ .

روایت دئ له ثقه راویانو، چه سلطان ملخی د سورغره ته نږدې په جنگ کې ومړ (۳) او حاجي عادل چه د نازو ورور ؤ ، د پلار په انتقام جنگ ته ولاړ ، کلا او کور ئې نازو ته پرېښو ، په هغه وقت نازو توره په ملاکېه ، او د جنگیالیو ځوانانو سره ئې کور او کلا ، له تاراکه د دښمنانو وساتل . ماته خپل پلار حکایت کا : چه نازو انا په مېلمستیا او غریبانو مسافرانو په پالنه (۴) معروفه وه ، او هروقت چه په ژمی به د مسافرانو قافلې راغلې ، د نازو پر کلا ئې اډول ، په سووسو مېلمانه به ئې روزل ، او دوی ته ئې ډوډۍ ورکوله ، چاچه به کالسی نه درلود ، لباس ئې ورکاوه . او د سخاوت نوم ئې

- (۱) تازی : رباط دومی است ، که بشمال شرق کلات برجاده کابل افتاده ، در نزدیکی آن طرف جنوب هنوز اولاد ملخی توخی سکونت دارند .
- (۲) مېړه مخی : معنی تحت اللفظ آن مردروی است ، و در صفت زنانی گفته می شود که دارای مردانگی و همت و شجاعت و اخلاق مردانه باشند .

خزانه سوم

در بیان زنانیکه شعرها گفته اند:

« ۴۴ » ذکر عصمت پناه نازو توخی

چنین نقل کنند: که نازو دختر سلطان ملخی توخی بود، که تولدش بسال (۱۰۶۱) هجری نزدیک جایی بود، که تازی گویند. سلطان ملخی دران وقت از غزنی تا جلدک حکمدار اقوام بود، و به استقلال حکومت میراند، معارض و همسری نداشت، و نازو در خوردی از خانهای افغان و علمای ریش سپید درس خواند، و زن مردصفتی بارآمد، که مردان به مردانگی و شجاعت و سخاوت وی حیران بودند.

از راویان ثقه روایتست: که سلطان ملخی نزدیک سورغر، در جنگی مرد، و حاجی عادل که برادر نازو بود، بانتقام پدر جنگ رفت، قلعه و خانه را بنازو ماند. دران وقت نازو شمشیر بکمر بست، و به همراهی جوانان جنگی، خانه و قلعه را از چپاول دشمنان نگهداشت. پدرم بمن حکایت کرد: که نازو انا به مهمان نوازی، و پرورش غرباء و مسافرین معروف بود، و هر وقتیکه در زمستان قافله‌های مسافرین می آمد، در قلعه نازو سکونت میکردند، و به صدها نفر مهمان را می پروراند، و به آنها نان میداد، کسیکه لباس نمیداشت لباس میدادش. و نام و سخاوت وی

ویلی دی

خی

می به (۱۰۶۱) سنه هجری هغه وقت د غزنی تر جلدک می نه درلود، او نازو به ت وکا، او مېره مخی (۲) و.

نږدې په جنگ کې ومړ (۳) ته ولاړ، کلا او کور می ټیالیو ځوانانو سره می کور کا: چه نازو انا په مېلمستیا ه ژمی به د مسافرانو قافلې ټی روزل، او دوی ته می اوه. او د سخاوت نوم می

د کابل افتاده، در نزدیکی

صفت زنانی گفته می شود

(۳) ومړ: مرد، ماضی مطلق است از مصدر مړل (مردن) حاشیه ۲ ص ۸۲ را بخوانید.

(۴) پالنه، پرورش، نگهداری، حفظ روابط.

له خيبره تر کوسانه (۱) خپورسو، نازوپه حباله دښالم خان هوتک [۹۴] وه چه د کرم خان زوی ؤ ، او د هوتکو ښالم خیل چه نن ورځ پادشاهی د قندهار او اصفهان د دوی ده ، له دې شجره طيبه څخه دي . او نازو څلور زامن درلود ، چه مشر ئې حاجی میرخان او نور عبدالعزیز خان ، اویحیی خان ، او عبدالقادر خان دي . هسې روایت کا محمد کاتب الحروف له خپله پلاره چه نازوانا عابده صالحه ښځه وه ، او خپلو زامنوته ئې ټول عمر په اوداسه شیدې ورکړلې او چه علیین مکان حاجی میرخان تولد سو خوب ئې ولید : چه شیخ . بیټنی رحمة الله علیه ورته وائي: «دا زوی ښه تربیت که چه لوی سي، لوی کارونه به وکا ، او په زیارت د بیت الله به لځان مشرف کا ، او له نسله به ئې پیدا سي ، پادشاهان چه دین به روښان کا» . نو حاجی میرخان چه وزېږېدئ ، مور ئې په دیانت او عبادت سره لوی کا ، او د دین فرایض ئې ټول پر اوم کال وروښوئ او هر کله به ئې ده ته نصیحت کا : «چه زویه ! د شیخ بیټنی نیکه قدس الله سره ، له قوله ستا په مخ کې دي لوی کارونه ، نو چه لوی شی ! د خدای عبادت او د خلقو خدمت کړه ، ته خدای پیدا کړی ئې ، د دې د پاره ، چه لوی کارونه تر سره کړې ، او خلق الله په خدمت ستا آرام وکا » .

روایت دئ : چه حاجی میرخان علیین مکان به هر وقت ویل چه «زما مور ماته د لویو کارو وصیت وکا ، زه باید هسې کارونه وکړم» . چه په (۱۱۱۹) سنه هجری ئې قوم دظالمانو له ظلمه وژغوره ، نو ئې سجده د شکر وکړه ، او وې ویل [۹۵] «خدایه ! دا هغه کار ؤ ، چه ماته مور سپارلې ؤ ، او وصیت ئې کړئ ؤ ، دا خو ستا د عبادو او بندگانو خدمت ؤ ، چه ما ترسره کا» . زما پلار هسې وویل : چه نازو انا علاوه پر سخاوت او شجاعت او عبادت هسې اړتینه وه ، چه د خدای تعالی څخه په مناجات ئې ، ډېر اشعار ویل ، اویو دېوان ئې درلود ، چه دوه زره بیتونه پکښې وه ، او هلته ئې ښه

(۱) کوسان: جائی است که بمغرب هرات برکنارهریرود افتاده ، وحالا مربوط حکومتی غوریانست ، پښتو زبانها فاصله بین خیبر و کوسان را شرقاً و غرباً همواره در محاوره خود

از خیبر تا کوسان رسید، نازو در حبالهٔ بنالیم خان هوتک بود، که پسر کرم خان بود، و بنالیم خیل‌های هوتک که امروز پادشاهی قندهار و اصفهان دارند، ازین شجرهٔ طیه‌اند. و نازو چهار فرزند داشت، که کلانتر آنها حاجی میرخان و دیگر آن عبدالعزیز خان، و یحیی خان و عبدالقادر خان‌اند. کاتب الحروف محمد هوتک از پدر خود چنین روایت کند: که نازو زن عابده و صالحه بود، و به پسران خویش در تمام عمر به وضو شیر داد، چون حاجی میرخان علین مکان متولد گردید، خواب دید: که شیخ بی‌پنی رحمة الله علیه به وی گوید: که این فرزند را خوب تربیه کن، چون بزرگ گردد، کارهای بزرگ خواهد کرد. و زیارت بیت الله خود را مشرف خواهد ساخت، و از نسل وی پادشاهانی پیدا شوند که دین را روشن خواهند کرد. چون حاجی میرخان متولد گردید، مادر و پیراهن و عبادت بزرگ ساخت، و در سال هفتم تمام فرایض دینی را به وی آموخت، و هر وقت نصیحتش می نمود که: «ای فرزند! قرار قول شیخ بی‌پنی نیکه قدس الله سره، کارهای بزرگی بیش روی داری، و قتی که کلان شوی، عبادت خدا، و خدمت خلق الله کرده باش، خداوند ترا برای آن آفریده، که کارهای بزرگ را بپایان برسانی، و خلق الله در خدمت آرام باشند.»

روایت است: که حاجی میرخان علین مکان اکثر میگفت: «که مادر من به من کارهای بزرگ را وصیت کرده، من باید همان کارها را بکنم.» چون در سال (۱۱۱۹) هجری ملت را از دست ظالم‌ها نجات داد، سجدهٔ شکر بجای آورد و گفت: «خدایا! این همان کاری بود که مادر من سپرده بود، و وصیت فرموده، این خدمت عباد و بندگان تو بود. که به آخر رسانیدم.» پدرم چنین گفت که: نازو انا زنی بود، که علاوه بر سخاوت و شجاعت و عبادت در مناجات خداوند اشعار زیادی میگفت، دیوانی داشت، که دو هزار بیت بود، و در آنجا

ک [۹۴] وه چه د کرم خان
او اصفهان د دوی ده ، له دی
پ حاجی میرخان او نور
روایت کا محمد کاتب الحروف
بی پول عمر په اوداسه شیدی
نه شیخ . بیپنی رحمة الله علیه
کا ، او په زیارت د بیت الله
به رویشان کا . نو حاجی
او د دین فرایض ئې پول
زویه ! د شیخ بیپنی نیکه
وی شی ! د خدای عبادت او
وی کارونه تر سره کړې ،

چه « زما مور ماته د لویو
منه هجری ئې قوم دظالمانو
[۹۴] «خدایه ! دا هغه کار و ،
او او بندگانو خدمت و ،
سخاوت او شجاعت او عبادت
شمار ویل ، او یو دېوان ئې
نه ئې ښه

معیار بعد قرار میدهند، زیر خیبر در شرق و کوسان در بین مملکت افتاده، و مابین این دو جای بعد زیاد است.

ه ، و حالا مربوط حکومتی
با همواره در محاوره خود

نکات ادا کړی ؤ ، او داسې مې ویلی ؤ، چه نارینه مې هم نسي ویلای ، او دغه رباعی چه
د نازو انا ده ، ما له خپله پلاره اړوېدلی وه . الحق چه ښه رباعی ده :

رباعی

سحر گه وه ، د نرگس لېمه لاندې څاخکي څاخکي مې له سترگو خښېده
ماوېل څه دی ، کښلی گله ولی ژاړې ؟ ده وېل ژوند مې د یوه خوله خنډېده (۱)
رحمة الله على الماضين کلهم الی یوم الدین

« ۴۵ » ذکر د در شهوار عصمت حلیمه حافظه

دخان علیین مکان خوشحال خان خټک لور وه، چه د عبدالقادر خان خټک سکه خور کېده، زما پلار
هسې روایت کا: چه زه ښو (۲) ته ولاړم، په هغه وقت دا پښتنه ژوندۍ وه، او دخپل پلار په ژوند مې
مروجه علوم ولوستل ، او بیا د شیخ سعدی لاهوری رحمة الله علیه مریده سوه . او د خپل
ورور عبدالقادر خان په لاس مې بیعت وکا ، چه هغه هم د شیخ دوران [۹۶] خلیفه ؤ .

روایت کا: چه حلیمه بی بی فاضله او عارفه ښځه ده، او په سراپرده د عصمت ناسته ده، مېړه مې
نه دئ کړی او د خالق عبادت کا، او د خپل ورور عبدالقادر خان په کور کې نور وښځوته لوستل
کا، او قرآن عظیم مې هم په یاد دئ، زما پلار وویل . چه حلیمه بی بی په پښتو ښه اشعار هم وائي،
او پخپل عصر سر آمد اقران ده، او موزونان د پښتو مې اشعار خوښوي ، د تصوف او طریقت کتب
مې ټول لوستلی دئ او هسې وایي : چه مشکلات د مثنوي شریف او مکتوبات د حضرت امام رباني
قدس سره حل کوي، د حلیمې په اشعارو کې مجازی عشق نه ښکاري (۳) بلکه ټول شعرونه مې د حقیقت
پر لار دی ، او د محبوب حقیقي صفت کا، دغه یوه بدله مې زما پلار ماته وویل، چه په خزانه کې (۴)

(۱) حاصل مصدر است از مصدر خندېدل (خندیدن) .

(۲) مقصد همان بنون است، که در جنوب پشاور واقع است .

نکات خوبی را جای داده ، و اشعاری را گفته بود ، که مردها هم گفته نمیتوانند ، و این رباعی که از ناز و اناست ، من از پدر خود شنیده ام ، الحق که رباعی خوبی است :

رباعی

سحر که چشم نرگس تر بود : قطره قطره از چشم میچکید
گفتمش: چیست ای گل زیبا چرا میگری؟ گفت : زندگانی من یکدهن خنده است

رحمت خدا بر تمام گذشتگان تا روز قیامت باد

« ۵ » ذکر در شهوار عصمت حافظه حلیمه

دختر خان علین مکان خوشحال خان بود، که خواهر اعیانی عبدالقادر خان خٲک می شد، پدرم چنین روایت کرد: وقتیکه من به بنو رفتم، این عصمت مآ به زنده بود، و در عصر حیات پدر خود علوم مروجه را خواند، و بعد ازان مریده شیخ سعدی لاهوری رحمه الله علیه گردید و بر دست برادر خود عبدالقادر خان بیعت نمود، که خلیفه شیخ موصوف بود. روایت کنند، که بی بی حلیمه زن فاضله و عارفه ایست، و در سرا پرده عصمت نشسته و شوهر نکرده، عبادت خالق مینماید، و در خانه برادرش عبدالقادر خان بدیگر زنها درس میدهد، و قرآن عظیم را هم حفظ کرده. پدرم گفت: که بی بی حلیمه به پښتو اشعار خوبی هم میسراید و در عصر خود سرآمد اقران است، و موزونان پښتو اشعارش را می پسندند، کتب تصوف و طریقت را هم خوانده است. و چنین گویند: که مشکلات مثنوی شریف و مکتوبات حضرت امام ربانی قدس سره را حل میکند، در اشعار حلیمه عشق مجازی دیده نمیشود، بلکه تمام اشعارش بر اصول حقیقت است، و ستایش محبوب حقیقی را میکند، این يك غزل وی را پدرم بمن گفت، که در خزانه

- (۳) ښکاری: فعل حال است که اکنون ښکارېري گوئیم یعنی می نمایم، شاید در قدیم خود مصدر ښکارل عوض ښکارېدل کنونی مستعمل بود.
- (۴) کې: مخفف کې مې.

یلای، او دغه رباعي چه
مي ده:

کې مې له سترگو عجبده
مي دئ يوه خوله خندېده (۱)

حافظه

خٲک سکه خور کېده، زما پلار
وه، او دخپل پلار په ژوند مې
نیه مریده سوه. او د خپل
ران [۹۶] خلیفه و.
ده د عصمت ناسته ده، مېړه مې
کور کې نور وښخو ته لوستل
په پښتوبڼه اشعار هم وائي،
د تصوف او طریقت کتب
مکتوبات د حضرت امام رباني
لکه ټول شعرونه مې د حقیقت
وويل، چه په خزانه کې (۴)

دا خلوم ، رحمة الله عليها .

غزل

د اشنای په فکر خوښه هسې شان شوم نه پوهېږم چه ممتاز که نور جهان (۱) شوم؟
 چه مې کړمه ستا په مینه سر فرازه ثنا خوانه په غو رنگه د رحمان شوم
 چه مجاز مې د اياز ولاړئ له زړه نه سر بلنده تر محمود غوندي سلطان شوم
 وهرچا وته چه گورم واپه دی دئ د جمال په نندارو مې شادمان شوم [۹۷]
 غیر فکر مې له زړه نه را بهر شو پر خلیل وپر عدو باندي یکسان شوم
 «حليمي» د غماز مکر زیات له حد شو
 چه دې بېل له یاره نکا ، په گمان شوم

« ۴۶ » ذکر د عارفه کامله بی بی نیکبخته (۲)

دا عصمت پناه او عارفه د الله د شیخ الله داد لور وه په قوم مموزی، چه په اشغفر (۳)
 کې (۴) پیلار او نیکه د من زویو مرشدان وه . هسې وایي کاتب الحروف محمد : چه زما
 پلار روایت کا ، چه شیخ امام الدین خلیل غوری اخېل ، پخپل کتاب «اولیای افغان» (۵)
 هسې کښلی دئ ؛ چه شیخ الله داد لوی ولي ؤ، او لور مې نېکبخته چه په حقیقت هم نېکبخته
 عارفه ښځه وه ، علوم دینی مې ولوستل او په ریاضت او عبادت د خدای عمر تېر کا .
 په سنه (۹۵۱) هجری په حباله دنکاح شرعی د شیخ قدم قدس الله سره راغله چه دخواجه
 محمد زاهد خلیل متی زی زوی ؤ ، او عارف د خدای ؤ ، په سنه (۹۵۶) مې له بطنه
 غوث الزمان قطب دوران شیخ میان قاسم افغان په بدنی (۶) کې پیدا سو، او داسیخ په
 معرفت د خدای شهرت وکا چه په هند او پښتو نخوا مشهور سو .

(۱) ممتاز محل بیگم ملکه شاه جهان، و نور جهان بیگم ملکه جهانگیر، شاهان مغولی هنداند.

(۲) ر: ۵۷ .

(۳) اشغفر : منطقه ایست در شمال پشاور که هشتنگر هم نویسد .

(۴) کې : مخفف کې مې .

داخل میکنم ، رحمت خدا بروی باد .

غزل

در فکر آشنا آنقدر خوش شدم
چون بعشق تو مرا سرفراز ساخت
چون مجاز ایاز از دلم رفت
بهر کس که بینم همه اوست
فکر غیر از دلم بیرون شد
ای «حلیه» مکر غماز از اندازه گذشت
هان که از یارت دور نگرداند

ای «حلیه» مکر غماز از اندازه گذشت

هان که از یارت دور نگرداند

« ۴۶ » ذکر عارفه کامله بی بی نیکبخته

فته (۲)

این عصمت پناه و عارفه الله، دختر شیخ الله داد مموزی است، که در اشغری بدر وجدش از رهنمایان من زیبا بودند، چنین گوید کاتب الحروف محمد: که پدرم روایت کرد، که شیخ امام الدین غوریا خیل در کتاب خود «اولیای افغان» چنین نوشته است: که شیخ الله داد ولی بزرگی بود، و دخترش نیکبخته، که در حقیقت هم زن خدا شناس نیکبختی بود، علوم دینی را خواند و بر ریاضت و عبادت خدا عمر گذراند.

بسال (۹۵۱) هجری در حباله نکاح شرعی شیخ قدم قدس الله سره آمد، که پسر خواجه محمد زاهد خلیل متی زی و عارف خدا بود. در سال (۹۵۶) از بطن وی غوث الزمان قطب دوران، شیخ میان قاسم افغان در بدنی زاد، و این شیخ به معرفت خدا شهرت نمود، که در هند و پبنتونخوا مشهور شد.

وزی، چه به اشغری (۳)
بالحروف محمد: چه زما
ب «اولیای افغان» (۵)
چه به حقیقت هم نیکبخته
د خدائی عمر تبرکا .
سره راغله چه دخواجه
سنه (۹۵۶) بی له بطنه
اکپی پیدا سو، او داشیخ به

نگیر، شاهان مغولی هند اند.

(۵) مزید احوال شیخ امام الدین در ملحقات آخر کتاب نمبر (۷) خوانده شود.

(۶) بدنی: جایی است در شرق پشاور.

سند .

نقل کا: چه شیخ امام‌الدین هم د دې عرفا له اولاده دئ په کتاب د « اولیای افغان » هسې کارې: چه بی بی نیکبخته چه د خدای عارفه او رابعه [۹۸] د زمانې ده ، یو کتاب ئې کښلی دئ ، چه نوم ئې دئ ، « ارشاد الفقراء » او په دې کتاب ئې هسې نصیحتونه په شعر ویلی دئ ، چه فقراء او عبادالله ته مفید دي ، دا کتاب په سنه (۹۶۹) هجری تمام سوی دئ، او زما پلار ئې نسخه لیدلې وه په بنو (۱) کې، هغه وقت چه دی تللی و په سفر د هغه لځای دغه شعرونه له هغه کتابه زما د پلار په یاد وه ، چه ما دلته لځنی نقل کړل ، چه کتاب مې په ذکر د عارفه دوران رنگین وي .

مثنوی په نصیحت کې

په زړه ښاد شې ای مؤمنه !	په ظاهر په باطن سپینه !
ظاهر زهد په اخلاص کړه	په زړه ټینگ شه له یقینه
شکر صبر پر هرحال کړه	خود نمای مشه خود بینه
شپه وورځ به په ژړا یې	که خبر شې له سچینه (۲)
سچین لځای د خودنمایه	د بې نمازو او بې دینه
له هغه لځا امان را کړې	یا الله العالمینه !

بل نصیحت ولها ایضاً

د خدای حق ته غاړه کښېږده	نورې نورې وینا پرېږده [۹۹]
دنیا پاته له هرچا ده	په اخلاص کې لځنې لېږده (۳)
خو قوت لرې په لځان کې	سر د یار په رضاء کښېږده
لځان له بده خوږه ژغوره	زړه په ذکر د یار بلېږده (۴)
کل دنیا به دې د ښنه شي	اوس له بېرې لځنې رېږده
ټوله غواړې حسابونه	که دې اوبښی که دې مېر، ده
دنیا ترک ووه که پوه یې !	د بقاء پر لورې پښې ږده

(۱) بنو: بنون موجوده در جنوب پشاور .

(۲) سچین: وزن فعل است از سچن یعنی حبس (غریب القرآن امام ابی بکر سجستانی) .

نقل کنند که شیخ امام‌الدین هم از اولاد این عرفاست ، ووی در کتاب « اولیای افغان » چنین مینویسد : که بی‌یو، نیکبخته عارفه خدا ، و رابعه عصر بود ، و یک کتابی را نوشته است که نام آن « ارشاد الفقراء » است ، و در این کتاب نصایحی را بشعر نوشته است ، که برای فقراء و عبادالله مفید است ، این کتاب در سنه (۹۶۹) هجری تمام شده است ، و پدرم نسخه آنرا در سفر بنو دیده بود .

این اشعار را پدرم از همان کتاب بیاد داشت ، که من در اینجا نقل کردم ، تا کتابم بذکر عارفه دوران رنگین باشد.

کتاب د « اولیای افغان »
د زمانې ده ، یو کتاب ئې
ب ئې هسې نصیحتونه په شعر
(۹۶۹) هجری تمام سوی دئ،
تल्ली وېه سفر د هغه لځای
قل کرل ، چه کتاب مې په

مثنوی در نصیحت

ای مؤمن شاد باش	و به ظاهر و هم به باطن سپید باش
ظاهراً باخلاص زهد کن	و در دل هم یقین را محکم گردان
به هر حال شکر و صبر کن	خود نمای و خود بین مباش
شب و روز بگریه خواهی بود	اگر از سچین آگاه شوی
سچین جای خود نمایست :	و جای بی‌نماز و بی‌دین
از اینجا امانم ببخش	ای الله العالمین !!!

باطن سپینه !
ت ش له یقینه
شه خود بینه
له سچینه (۲)
او بی دینه
العالمینه !

نصیحت دیگر هم ازوست

به امر خدا اطاعت کن	دیگر سخن‌ها را بدرود کن !
دنیا از هر کس میماند	باخلاص ازان کوچ کن
تا قوه در تن داری	سر را برضای یار بمان
خویشتن را از خوی بدن نگهدار	دل را بذکر یار ملفوف گردان
تمام دنیا دشمنت خواهد شد	حالا از ترس‌شان لرزیده باش
همه حساب می خواهند :	اگر اشتر ماده ، اگر میش است
اگر هوشیاری دنیا را ترک ده	و بر راه بقا قدم بمان !

وینا پرېرده [۹۹]
پې ځنې لېرېده (۳)
په رضاء کښېرېده
د یار بلېرېده (۴)
سړې ځنې رېرېده
تې که دې مېرېده
سورې پښې ږده

(۳) لېرېدل : کوچ و سفر کردن .

(۴) بلېرېدل : پیچیدن ، لف .

مام ای بکر سجستانی ()

ولها ايضاً رحمة الله

په طلب ئې ودرېږه	په خدمت ئې هوسېږه
له جمله بدونفرت کړه	و نيکي ته ولاړېږه
په نيکي کې ئې اخلاص کړه	بدی مکړه و پوهېږه
پر گناه له دواړو سترگو	د باران په دود ورېږه
چه يا رب العالمينه !	له گناهه را تېرېږه
خدای به رحم په تا وکا	په زاريو ته ژرېږه
بې پروا و خدای ته مشه	له غضبه ووېرېږه
هرغه فعل چه ئې حق دئ :	په طلب ئې وښورېږه [۱۰۰]

« ۴۷ » ذکر د ميرمنې د حسب او نسب بې بي زينب

اطال الله بقائها

بې بي زينب د حاجي ميرخان عليين مکان لورده، چه له کوچنيوالي ئې په حرم کې عصمت او عفت لوست وکا، پسله هغه چه قرآن کریم ئې ولوست، د احکام اسلامي او فقه کتابونه يې هم ولوستل، او د فارسي مشهور کتب ئې ضبط کړل، استاد د علومو ئې ملانور محمد غلجي دئ، چه ډېر عمر ئې مخدراتو ته د حرم درس لوستی دئ .

هسې روايت کا: چه بې بي زينب، ډېره هوشياره او په مهماتو د امورو عالمه ښځه ده. اود پادشاه جمجاه شاه حسين په امورو کې تدبير کا، او هر کله په رای صايب مشکلات د امورو حل کا، او پادشاه د زمان ئې په خبرو عمل کا او نصايح ئې اوري، دا درشپوار د صدف عصمت ښه ښه شعرونه هم وايي، اود موزونانو او شاعرانو قدر کا، دوواين د شعراء هر کله لولي، اوله مضامين شيرين ئې کام شيرين کا. عمر په عبادت د خدای او تلاوت د قرآن شريف تېروي، او مخدراتو د حرم د پادشاه ته درس او کښل اولوستل ورښيي. نقل کا، چه د شاه محمود جنت مکان د مرگ حال، قندهار ته راوړسېد، نو د پادشاه خاندان عاليشان ټول غمجن سول [۱۰۱] او مخدراتو د حرم ساندي او غلبلي کا. بې بي زينب چه واقعه د ورور د وفات واورېدله، ډېره

هم ازوست، رحمت خدا بروی باد

در طلب وی بایست	و بخدمتش هوس کن!
از همه بدیها نفرت کن	به نیکی رغبت نما
در نیکی اخلاص کن	بدی مکن، و بفهم!
برگناه، از دو چشم	مانند باران گریه کن
که ای خداوند عالمیان!	از گناه من بگذر!
خداوند بر تو رحم خواهد کرد	بزاری و گریه باش
از خداوند بی پروا مشو	از غضب بترس!
هر آن فعلیکه حق است	در طلب آن حرکت کن

هوسپر
ولا پر
پوهپر
ورپر
تبرپر
ژرپر
روپر
[۱۰۰]

«۴۷» ذکر صاحبۀ حسب و نسب بی بی زینب

بی زینب

زندگانش دراز باد

بی بی زینب دختر حاجی میرخان علین مکان است، که از طفلی در حرم عصمت و عفت درس میگرفت و بعد از آن قرآن کریم را خواند و کتب احکام اسلامی و فقه را نیز خواند، و کتب مشهور پارسی را ضبط نمود، استاد علوم وی، ملا نور محمد غلجی است، که مدت زیادی به مخدرات حرم درس داده است.

چنین روایت کنند: که بی بی زینب، زن بسیار هوشیار و عالمه بامور و مهمات است، و در امور به پادشاه جمجاه شاه حسین تدبیر میدهد، و هر وقت مشکلات امور را به رأی صایب حل میفرماید و پادشاه زمان هم به سخنانش کار می بندد، و نصایحش میشود. این در شهوار صدف عصمت اشعار خوبی هم میگوید و قدر موزونان و شاعران را دارد، دو این شعر را هر وقت میخواند و از مضامین شیرین آن کام را شیرین میگرداند، عمر خود را به عبادت خدا و تلاوت قرآن میگذراند، و به مخدرات حرم پادشاه درس نوشت و خواند را می آموزد. نقل کنند: چون خبر مرگ شاه محمود جنت مکان به قندهار رسید خاندان عالیشان پادشاه همه غمگین شدند و مخدرات حرم ناله و فریادها کردند. بی بی زینب چون واقعه وفات برادر را شنید، بسیار

بی بی به حرم کپی عصمت
م اسلامی او فقه کتابونه
بی ملا نور محمد غلجی

مورو عالمه بنیخه ده اود
صایب مشکلات د امورو
در شهوار د صدف عصمت
شعراء هر کله لولی، اوله
قرآن شریف تهروی، او
چه د شاه محمود جنت
تبول غمجن سول [۱۰۱]

وفات واور بدله! پرپر

غمجنه سوه ، او په تلاوت د قرآن او لمانځه مې تسکین وکاږد. تللی زړه . اوهسې ویرنه (۱)
 مې په ویر د خپل ورور مرحوم وویل ، چه زه مې دلته را نقل کوم ، خدای تعالی دې ټول
 خاندان عالیشان د پادشاه ظل الله ژوندی ولري او خوښ .

مرثیه د شاه محمود جنت آشیان

دغ سو چه ورور تېرله دنیا سونا (۲) قندهار واړه (۳) په ژړا سونا
 زړه مې (۴) په ویر کې مبتلا سونا چه شاه محمود له ما جلا سونا

دا روڼ جهان راته تورتم (۵) دي نا زړه د بيلتون په تیغ کړم (۶) دي نا
 هوتک غمجن په دې ماتم دي نا د پاچهۍ تاج مو برهم دي نا
 چه شاه محمود تېر له دنیا سو نا قندهار واړه په ژړا سونا

لخوان ومېړه د تورې جنگ ونا ولاړد کام په نام و ننگ ونا
 دښمن له ده په وینو رنګ ونا پر میدان شیر و ، یا پلنگ ونا
 افسوس چه مرګ ده په خوا (۷) سونا قندهار واړه په ژړا سونا [۱۰۲]

محموده ! نه یوازې خور ژاړي پر مرګ دې ټوله کلی کور ژاړي
 خپلوان لاڅه ، پاچا دې ورور ژاړي لښکر سپاه دې پلي (۸) سپور ژاړي
 پښتون دې ټول په واویلا سونا قندهار واړه په ژړا سونا

(۱) ویرنه : رثاء ، سوگواری (حاشیه ص ۴۶ را بخوانید) .

(۲) نا:همان نون ترنم است که گاهی «نه» و گاهی «نا» خوانده میشود ، و در آخر تمام
 مصرعهای این مرثیه بافعال ملحق شده، و این کیفیت از خواص اشعار قدیم پښتو است، که جهت
 تغنی، نون مفتوح ترنم را به آن ملحق میگرداند ، چنانچه در اواخر تمام لندی های ملی همین
 نون ترنم دیده میشود . لحنیکه این مرثیه بآن تغنی میگردد از الحان مخصوص ملی است، که
 مضامین رثاء و اندوه را به آن میسرایند .

غمگین گردید ، و به تلاوت قرآن و نماز، دل اندوهگین خود را تسکین نمود و چنین مرثیه را در ماتم برادر مرحومش گفت ، که من آنرا درینجا نقل میکنم ، خداوند تعالی تمامخاندان عالیشان پادشاه ظل الله را زنده و خوش داشته باشد .

مرثیه شاه محمود جنت آشیان

ندا آمد که برادر از دنیا گذشت	همه قندهار میگرید
دلم به ماتمش مبتلاء گردید	وقتیکه شاه محمود از من جدا شد

این جهان روشن برایم تاریکست	و دل به تیغ جدائی مجروح است
هوتك باین ماتم غمگین است	تاج پادشاهی ما برهم است
چون شاه محمود از دنیا رفت	همه قندهار میگرید

جوان و مرد شمشیر و پیکار بود	بر نام و ننگ ملت ایستاده بود
از دست وی دشمن به خون رنگین بود	بر میدان شیری بود یا پلنگ
حیف ! که مرگ بسویش آمد	همه قندهار میگرید

ای محمود ! نه تنها خواهرت میگرید	بر مرگ تو تمام شهر و دیار میگرید
خویشاوند و پادشاه برادرت میگرید	پیاده و سوار لشکرو سپاه تو میگرید
پنبتون همه به واویلای تست	همه قندهار میگرید

(۳) واژه : همه ، تمام ، کل .

(۴) می : مخفف می ٹی .

(۵) تورتم : تاریکی بی نهایه و خیلی زیاد و شب دیجور .

(۶) کرم : به فتح تین ، بریده و مجروح و مقطوع .

(۷) په خوا : عروض و وقوع ، محاوره مخصوص پنبتو است .

(۸) پلی : به زور کی اول و دوم ، پیاده که مقابل آن سپور (سوار) است .

چه شاه محمود سو نن په گور عالمه
راته دښمن به کا پېغور عالمه
قندهار واړه په ژړا سونا

په خاورو لځای کا شاه محمود عالیشان
زړه ئې راسوړسو، کاخوښی دښمنان (۲)
قندهار واړه په ژړا سونا

وشلاوه تا چه د پښتون وو پيوند
چه شاه محمود دې کا په قبر کې بند
قندهار واړه په ژړا سونا

پښتنو! ستاسې لوی سپاه څه سونا؟
پاچا چه و، حشمت پناه څه سونا؟
قندهار واړه په ژړا سونا [۱۰۳]

له تخت و تاجه ته پرڅه سوی جلا؟
سردې راپورته کړه، چه څه کړې اعدا؟
قندهار واړه په ژړا سونا

پښتون په مرگد شاه محمود سو بر باد
د ساندو دغ دئ چه راوړینه ئې باد

اصفهان پاته تاج نسکور عالمه
د پښتون لمر سو، تیاره تور عالمه
چه پاچا ولاړ پښتون گدا سونا

لښکر سو خپور پښتون ولاړ دئ اریان (۱)
پاته سو تخت و تاج د ټول اصفهان
وايي پښتون اوس بې پاچا سونا

اسمانه بیا دې څه ستم کا څرگند
دښمن دې بیا زموږ په ویر کا خورسند
پرکور مو ویر شور و غوغا سونا

هو تګو! ژاړئ محمود شاه څه سونا؟
له اصفهانه تر فراه څه سونا؟
د پښتنو پر تم فناء سونا

محموده! ځوان وې ولې ولاړې له ما؟
اصفهان ولې پاته سونا له تا
دښمن ولاړ (۳) بیا شاوخوا سونا

اورم نارې د غم چه کړینه فریاد
زړونه چه تل به و، ښادمن سوه نابیناد

(۱) اریان : سراسیمه ، پریشان .

(۲) زړه په سپېدل (دل ځنګ شدن) محاوره پښتو وکنايه است. ازاينکه باندوه کسی شاد شونډ.

سو نن په گور عالمه
به کا پېغور عالمه
په ژړا سونا

شاه محمود عاليشان
سو، کاخوښی دښمنان (۲)
په ژړا سونا

د پښتون وو پيوند
دې کا په قبر کې بند
په ژړا سونا

لوی سپاه څه سونا ؟
شمت پناه څه سونا ؟
په ژړا سونا [۱۰۳]

ته پر څه سوی جلا ؟
کړه، څه څه کړي اعدا ؟
په ژړا سونا

د شاه محمود سو برباد
څه راوړینه مې باد

که بانډوه کسی شاد شونډ

اصفهان مانده، و تاج ما سرنگون گردید
آفتاب پښتون تاریک و تار شد
که پادشاه رفت و پښتون گدا گردید

چون شاه محمود بگور اندرون رفت
اکنون دشمن طعن خواهد داد :
همه قند هار میگرید

لشکر پراکنده شد و پښتون سراسیمه است،
تاج و تخت همه اصفهان ماند
میگویند که اکنون پښتون بی پادشاه شد

شاه محمود عالیشان در خاک مسکن گردید
دشمنان خوشی میکنند و دلشان خنک شد
همه قند هار میگرید

ای فلک ! باز چه ستم آشکارا ساختی ؟
باز دشمن را بماتم ما خورسند کردی
بر خانه ما ماتم و شور و غوغا آمد

آنچه پیوند پښتون بود، گسیختی
چون شاه محمود را در گور محبوس ساختی
همه قند هار میگرید

ای هوتک ها! بگریید شاه محمود چه شد ؟
از اصفهان تا فراه چه شد ؟
عظمت پښتونها فانی شد

ای افغانها ! سپاه بزرگتان چه شد ؟
پادشاهی که شمت پناه بود چه شد ؟
همه قند هار میگرید

ای محمود! جوان بودی چرا از پیش من رفتی ؟
چرا اصفهان از پیش تو ماند ؟
دشمن باز بهر طرف ایستاد

چرا از تخت و تاج، جدا افتادی ؟
سرت بردار، که اعداء چه میکنند !
همه قند هار میگرید

صداهای غم و اندوه را می شنوم
دلهایی که همواره شاد بودند غمگین گشتند

پښتون بهرگ شاه محمود برباد گردید
صدای ناله و فریاد را بادمی آورد

ماتم زده پير و برنا سونا	قندهار واپه په ژړا سونا
☆☆☆	
وروره ! مقر دې ستا مولا کي جنت	دردې کي تا ته پسله مرگه راحت
روح دې وه (۱) ښاد په لويه ورځ د قيامت	مخ دې وه روڼ دخداي په مهر و رحمت
د خالق رحم تل پرتا سونا	قندهار واپه په ژړا سونا

« ۴۸ » ذکر د شاعره بر گزیده زرغونه

زرغونه د ملادین محمد کا کړ لور وه، په پنجواڼي کې اوسېده، او له پلاره ښې وکا تحصیل د علومو، اود فصاحت احکام ښې زده کړل او د فصحاؤ اشعار ښې ولوستل. زرغونه په جباله د سعد الله خان نورزی وه، چه توریالی زامن ښې درلود، او ټول د علم او هنر خاوندان وو. ماته هسې نقل وکا زما پلار: چه زرغونې د شیخ مصلح الدین سعدی رحمه الله علیه کتاب د بوستان ټول په پښتو شعر نظم کا، او نوم [۱۰۴] ښې و «بوستان د پښتو» چه دا کتاب ښې په سنه (۹۰۳) هجري قدسي پای ته ورساوه، او ټول نکات عارفانه، او نصائح حکیمانه ښې په پښتو کړل.

علاوه پردې زرغونې نور اشعار او غزلونه هم وویل، او په زمره د فصحا ښې شهرت وکا هسې چه موزونانو د روزگار به ښې اشعار لوستل. او د پښتو په بوستان ښې (۲) سیر کا، او گلونه د پند او نصیحت به ښې ټولول. هسې وایي: چه زرغونه کمالداره ښځه وه، خط ښې خورا ښه وو، او کاتبانو به ښې له حسن خطه، اقسام د خط زده کول. زما پلار هسې وویل: چه په سنه (۱۱۰۲) هجري ما د زرغونې په خط «بوستان د پښتو» ولید، چه خپل اشعار ښې پخپل ښه خط هسې کښلی و، چه ملغلري (۳) ښې خط ته عاجزي کا. او دغه حکایت له هغه کتابه زما د پلار رحمه الله علیه په یاد و، چه زه ښې په خزانه کې کارم:

(۱) دی وه: فعل خاص دعایی و رجائی است، که در مواقع دعا و رجا گویند.

(۲) ښې: مخفف «به ښې».

• په ژړا سونا

پسله مرگه راحت

دخدای په مهر و رحمت

• په ژړا سونا

پیر و جوان ماتم زده گردید

ای برادر! خداوند مقرت را جنت بگرداند

بروز قیامت روح شاد باد

رحم خالق همواره بر تو باد

همه قند هار میگیرید

بعد از مرگ بتو راحت دهاد

به مهر و رحمت خدا رویت روشنباد

همه قند هار میگیرید

« ۴۸ » ذکر شاعره برگزیده زرغونه

زرغونه دختر ملا دین محمد کاکر بود، و در پنجواهی میزیست، و از پدرش تحصیل علوم را نمود، و احکام فصاحت آموخت، و اشعار فصحاء را خواند. زرغونه در حباله سعدالله خان نوری بود، که پسران غیرتمندی داشت، و همه ارباب علم و هنر بودند. پدرم بمن چنین حکایت کرد: که زرغونه کتاب بوستان شیخ مصلح الدین سعدی را همه به شعر پښتو نظم کرد و نام آن «بوستان پښتو» بود، که این کتاب را در سنه (۹۰۳) هجری با تمام رسانید، و تمام نکات عارفانه، و نصایح حکیمانه را به پښتو آورد. علاوه بر آن زرغونه اشعار و غزلیات دیگری را هم گفت، و در زمره فصحاء شهرت کرد چنانچه موزونان روزگار اشعارش را میخواندند، و در بوستان پښتو سیر میکردند، و گلپای پند و نصیحت را میچیدند. چنین گویند: که زرغون زن با کمالی بود، خطش نهایت خوب بود و کاتبان از حسن خطش اقسام خط را میآموختند. پدرم چنین گفت: که در سال (۱۱۰۲) هجری بخط زرغونه «بوستان پښتو» را دیدم و اشعار خود را به چنان خط خوبی نوشته بود، که گوهر به آن عاجز میماند. این حکایت از آن کتاب بیاد پدرم بود رحمة الله علیه، که من در خزانه مینویسم:

(۳) کذا: مرغلری هم نویسد، که هر دو املاء صحیح بنظر میآید چه تلفظ آن

هم بهمین دو صورت است.

پده، او له پلاره ئې وکا

مار ئې ولوستل. زرغونه

ل د علم او هنر خاوندان وو.

مدی رحمة الله علیه کتاب

د «پښتو» چمدان کتاب ئې

، او نصایح حکیمانه ئې

زده د فصحا ئې شهرت وکا

بوستان بې (۲) سیر کا،

مالداره ښځه وه، خط ئې

• زما پلار هسې وویل:

لید، چه خپل اشعار ئې پخپل

دغه حکایت له هغه کتابه

عا و رجا گویند.

حكايت له بوستانه د پښتو

اورېدلې مې قصه ده
د اختر په ورځ سهار
له حمامه راوتلې
ايرې خاورې چا له بامه
مخ او سر مې سوککې
بايزيد په شکر کښو سو :
« چه زه وړ يم د بل اور
» له ايرو به څه بد وړمه (۱)
هو ! پوهانو ځان ايرې کړ
څوک چه ځان ته گوري تل
لويې تل به گفتار نده

چه له شاتو هم خوړه ده
بايزيد چه و ، رويدار
په کوڅه کې تېرېدلې
راچپه کړلې نا پامه
په ايرو په خاورو څې [۱۰۵]
د خپل مخ په پاکېدو سو
چه په اور کې سم نسکور «
يا به لږ شکوه کومه «
له لويښي (۲) مې ځان پرې کړ
خدای ته نسې کړای کتل
لو خبره به کار نده (۳)

تواضع به دې سر لوړ کا

تکبر به دې تل څوړ کا

« ۴۹ » ذکر د عفت همراهِ رابعه

حال د دې شاعره (۴) ماته ندی معلوم سوی ، خو لږ څه چه ښکاره ده ، هغه هسې ده ، چه
دا شاعره د قندهار وه ، او په دوران د محمد بابړ پادشاه (۵) مې ژوند کا . هسې وايي :
چه اشعار مې ډېر و ، ديوان مې درلود ، دغه يوه رباعي ماته صديق او رفيق محمد طاهر
جهر يانی (۶) وويله ، چه زه مې دلته په خزانه را نقل کوم : [۱۰۶]

(۱) وړمه : مزید علیه (وړم) است بمعنی می برم ، که برای وزن بیت (ه) در آخر آن آمده .

(۲) لويښه : تکبر ، و از ماده لوی (کلان) ساخته شده .

(۳) لوخبره : یعنی سخن کلان ، که عبارت از تکبر و غرور است .

حکایت از بوستان

شنیدم که وقت سحرگاه عید ز گرمابه آمد برون بایزید
 یکی طشت خاکسترش بیخبر فرو ریختند از سرائی بسر
 همی گفت: ژولیده دستار موی کف دست شکرانه مالان بروی
 «که ای نفس! من درخور آتشم ز خاکستری روی درهم کشم»
 بزرگان نکردند در خودنگاه خدا بینی ازخویشتن بین، مخواه
 بزرگی بناموس و گفتار نیست بلندی بدعوی و پندار نیست
 تواضع سر رفعت افرازدت تکبر بخاک اندر اندازدت
 بگردن فتد سرکش تندخوی
 بلندیت باید بلندی مجوی

«سعدی»

« ۴۹ » ذکر عفت همراه رابعه

حال این شاعره بمن معلوم نشد . اما چیزیکه معلومست چنین است ، که ازقندهار بود ،
 و به دوران محمد بابر پادشاه زندگانی میکرد ، چنین گویند : که اشعارش زیاد بوده و
 دیوانی داشت ، این يك رباعی را بمن صدیق و رفیق محمد طاهر جمریانی
 گفت ، که من آنرا درینجا درخزانه نقل میکنم :

- (۴) کذا : صحیح آن باید ، درینجا «شاعری» باشد ، زیرا دال عامل و مفعول است .
 (۵) دوران شاهی بابر در افغانستان از (۹۱۰) تا (۹۳۷) هجری است .
 (۶) نام قومی است ، از توخی پښتون .

هم خورده ده
 و ، رویدار
 کپی تهرپدلی
 کسرلی نا پامه
 خاورو خر [۱۰۵]
 خ په پاکدو سو
 کپی سم نسکور
 شکوه کومه
 () ئې ځان پرې کړ
 نسي کړای کتل
 په کار نده (۳)

زده ده ، هغه هسې ده ، چه
 ئې ژوندکا . هسې وایي :
 ت او رفیق محمد طاهر
 [۱۰]

بیت (ه) در آخر آن آمده .

است .

رباعی

آدم ټي مخکي وټه راستون کا
دوخ ټي روغ کا، پرمخ د مخکي
به اور د غم ټي سوی لږمون کا
نوم ټي دهغه ، دلته پېلتون کا

خاتمه د کتاب

به بيان د حال د کاتب الحروف حقير فقير محمد هوتک مؤلف د دې کتاب هسې وايي
محمد زوی د داؤد خان زوی د قادر خان په قوم هوتک ، چه زموږ د کهول اصل ځای
مرغه (۱) وه چه زما نيکه قادر خان له هغه ځايه راغی سيوری ته ، او هلته واوسېدی ،
پسله غومدته په تقاضاء د نصيب اوقسمت راغی ، او د قندهار په خوا کې په کلی د کوکران (۲)
استوگنه کوله او پېشه ټي و زراعت .

قادر خان ډېر معمر سړی ؤ ، په سن د (۷۶) کالو په سنه (۱۰۵۸) هجري وفات سو ،
او په هغه کلی چه کوکران نومېږي ښخ سو . زما پلار چه داؤد خان نومېږي په کال (۱۰۲۹)
سنه هجري ، په دغه کوکران زېږېدلی ؤ ، او په آوان د صباوت ټي علوم لوستلی ؤ او
پخپل عصر په موزونانو او فصحاء او علماؤ د نامه خاوند ؤ ، او ډېر عمر له قندهاره تللی ،
او د کسی غرونه او ډوب [۱۰۷] او ډېرې (۳) او پېښور ، اونور ځايونه ټي ليدلي ؤ ، هغه
وقت چه خان عليين مکان حاجي ميرخان په قندهار کې د گرگين خان سره جنگونه کړل ، نو
زما پلار هم په دغو جگړو کې ملگری ؤ ورسره .

(۱) مرغه : حاشیة ۲ ص ۱۰ را بخوانيد .

(۲) کوکران : حاشیة ۲ ص ۹۶ را بخوانيد .

(۳) ډېرې : مقصد ډېره اسماعيل خان وډېره غازيخان است . ډېره کلمه پښتو است ،

رباعی

آدم را به زمین فرود آورد به آتش غم اندرونش را سوخت
بر روی زمین دوزخ آفرید و نام آنرا درینجا فراق نهاد

مې سوي لېمون کا
ته ، دلته پيلتون کا

خاتمه کتاب

در بیان حال مؤلف این کتاب، کاتب الحروف فقیر فقیر محمد هوتک چنین گوید :
محمد پسر داؤد خان ولد قادر خان قوم هوتک ، که جای اصلی دودمان ما
مرغه بود، که جدم قادر خان از آنجا به سیوری آمد ، و در آنجا سکونت کرد ،
بعد از مدتی به تقاضای نصیب و قسمت آمد ، و در اطراف قندهار به قریه کوکران
سکونت گزید ، و پیشه وی زراعت بود .

الف د دې کتاب هسې وايي
به زموږ دکهول اصل لځای
ته ، او هلته واوسېدئ ،
کې په کلی دکوکران (۲)

قادرخان شخص نهایت معمري بود ، و بسن (۷۶) سالگی در سنه (۱۰۵۸) هجری وفات
یافت و در همان قریه که کوکران نامیده میشود دفن گردید . پدرم که داؤد خان نامدارد ، در
سال (۱۰۲۹) هجری در همین کوکران بدنیا آمده بود ، و در آوان صباوت علوم را خوانده ،
و در عصر خویش در جمله موزونان و فصحاء و علماء دارای نامی بود ، و مدت زیادی از قندهار
رفته و کوههای کسې و رُوب و پیره جات ، و پشاور و جایهای دیگر را دیده بود ، و قتیکه
خان علین مکان حاجی میرخان در قندهار با گرگین خان میجنگید ، پدرم نیز
درین جنگها باوی همراه بود .

(۱۰۵ هجری وفات سو ،
ن نومېري په کال (۱۰۲۹)
ت مې علوم لوستلی ؤ او
پر عمر له قندهاره تللی ،
لځایونه مې لیدلی ؤ ، هغه
ن سره جنگونه کړل ، نو

که بدال هم خوانند ، و معنی آن مسکن و مأواء ، و مهمانخانه و جایگاه است ، و در پښتو
اگر پېرې بصورت جمع ذکر گردد ، دو شهر مذکور مقصد آن می باشد .

پېره کلمه پښتو است ،

لځکه نو له قديمه زما معرفت له دې خاندانه ډېر دى ، او اخلاص ئې لرم په زړه .
 پسله کال (۱۱۲۰) سنه هجري چه ، د صفوي پادشاه لښکرې په قندهار راغللې ، نو د جنت مکان
 حاجي ميرخان له خوا ، زما پلار ولاړ ، او په فراه او سيستان او گلستان (۱) او نور وځايو ئې
 پښتانه د حاجي ميرخان مدد ته راوغوښتل ، اوله هغو پښتنو سره ئې مرکې وکړې او ډېر پښتانه د نورو
 او بارکزو او اسحق زو ، ئې ملگری کړل د ځان او پر خسر و خان (۲) ئې يرغل وکا . په دغو جنگو
 زما پلار د حاجي ميرخان جنت مکان له خوا سپه سالار ؤ ، پسله وفاته د حاجي ميرخان مرحوم
 مغفور ، زما پلار په سنه (۱۱۳۶) هجري وفات سو ، او په کوکران د خپل پلار سره ښخ سو ، دغه
 مرحوم رحمه الله عليه طبع مستقيم درلوده ، او کله به ئې شعرونه هم ويل ، چه دلته تيمنا د ده دوي
 رباعی راوړم ، او دا رباعی په صنعت د تجنیس بې نظير دى ، او په فصاحت هم مثل نلري . «۵۰»

رباعی

چه د چا په زړه کې اور د مينې بل سي (۳) به اور بل ئې لمبې گڼې حال ئې بل سي
 اور د مينې کله مري د زړه له مېنې د اور بل مينه که تل د زړه په تل سي [۱۰۸]

رباعی وله ايضاً رحمه الله تعالى

که مې وينې وينې تل خاخي له زړه و غځه (۴) خوک چه وينې تا ، له ځوانو يا زړه و غځه
 د زړه له زړه که وينې وينې خاخي به کړو د غم لوېدلی ستا له کړو غځه

- (۱) گلستان : در شمال شرق فراه جایی است ، که قوم نورزی دران ساکنند .
 (۲) خسرو خان بقول مورخین برادرزاده گرگین خان مقتول بود ، که بقول تاریخ سلطانی
 (ص ۷۲) و جهانکشی نادرى (ص ۶) و خورشید جهان (ص ۱۳۲) کیخسرو خان نامداشت ، ولی
 سرجان ملکم (ص ۲۰۴) و عبدالله رازی در تاریخ ایران (ص ۵۶۴) خسرو خان نوشته اند .

بنابرین معرفت من از قدیم با این دودمان زیاد است ، و به آنها اخلاصی در دل دارم . بعد از سال (۱۱۲۰) هجری ، که لشکر پادشاه صفوی بر قندهار آمد ، از طرف حاجی میرخان جنت مکان ، پدرم رفت ، درفراه و سیستان و گلستان و جایهای دیگر پشتونها را بمدد حاجی میرخان دعوت کرد ، و با همان افغانها صحبت ها نمود . و بسی از پشتونهای نورزی و بارکزی و اسحق زی را با خود همراه ساخت ، و بر خسروخان یورش آورد ، و درین جنگها پدرم از طرف حاجی میرخان جنت مکان سه سالار بود ، بعد از وفات مرحوم مغفور حاجی میرخان ، پدرم درسنه (۱۱۳۶) هجری وفات یافت ، و در کوکران با پدر خود مدفون گردید این مرحوم رحمة الله علیه طبع مستقیمی داشت . و گاهی شعر هم میگفت ، که درینجا تیمناً دو رباعی وی را می آورم ، و این رباعی ها در صنعت تجنیس بی نظیر است ، و در فصاحت هم مثلی ندارد . «۵۰»

رباعی

اگر در دل کسی آتش عشق افروخته گردد / در مسکنش آتش افتاده و حالش دگرگون میشود
آتش محبت کی از خانه دل خاموش میگردد: / اگر عشق اوربل در اعماق دل جای بگیرد

رباعی هم از وست رحمة الله تعالی

اگر می بینی همواره از دلها خون میریزد / چون جوان یا پیر ، ترا ببیند
اگر می بینی از دل پیران خون میچکد / از کردارتو در حلقه های غم افتاده اند

(۳) درین رباعی بین کلمات «بل» به فتحه بمعنی فروزان و «بل» به زور کی بمعنی دیگر و نیز در کلمات ذیل تجنیس است :

«تل» به زور کی همیشه ، «تل» به فتحه عمیق . «مین» محبت ، و «مین» بیای مجهول خانه و وطن . اوربل اول بمعنی مسکن و ماوا ، و اوربل دوم بمعنی کاکل مخصوص زنانه .
(۴) درین رباعی هم بین کلمات ذیل تجنیس تام است ، وینې (می بینی) وینی (خون) وینی (می بیند) زړو بسکون اول (دلها) زړو بفتح اول (پیران) . کړو به فتحه (حلقه ها) کړو به سکون اول (کردار و عمل) .

و اخلاص ئې لرم په زړه .
هار را غللي، نود جنت مکان
گلستان (۱) او نور و خایو ئې
و کړې او پر پشنانه د نورو
ئې برغل وکا . په دغو جنگو
ته د حاجی میرخان مرحوم
خپل پلار سره ښخ سو، دغه
یل، چه دلته تیمناً د ده دوی
صاحت هم مثل نلري . «۵۰»

سبې گدې حال ئې بل سې
تل د زړه په تل سې [۱۰۸]

تا ، له خوانو یا زړو غنچه
لوېدلی ستا له کړو غنچه
دران ساکنند .
که بقول تاریخ سلطانی
خسروخان نامداشت ، ولی
خسروخان نوشته اند .

«۵۱» اوس چه مې لږ حال د پلار او نیکه وکېښ، نو خپل حال هم کارم، او د خزانې لیدونکي په خبروم: زما راتگ دې نابودی دنیا ته یعنی تولد مې واقع سوی ؤ، په (۱۳) د رجب المرجب سنه (۱۰۸۴) هجری په کوکران کې، او سن ته د تمیز ورسېدم، نو مې پلار درس راته شروع کا. او تر اتسلم کله د عمر مې ولوستل احکام د دین او فقه او اصول او تفسیر او د فصاحت علوم لکه: قافیه او عروض، او بیان، او معانی او نور، چه زما پلار مرحوم وفات سو، اوزه په تقاضا د پادشاه ظل الله دامت سلطنه شاه حسین راغلم (۱) د قندهار ښار ته تر اوسه په نظر کیمیا اثر د پادشاه اسلام ښاد یم، او هرکله په احسان او مرحمت د دې خاندان عالیشان سربلند یم، عمر مې تېرېږي په لوستلو او کښلو د کتابو، له نعمتو د جهان بله بهر نلرم، اوزړه مې هم خوښی نکا بېله دې اشغالو، په بل څه. په دې اوقاتو د عمر چه مې تېر کړل یو څه کتابونه مې وکښل. چه یو له دغو څخه دغه خزانه ده: او نور دا دي: یو کتاب مې [۱۰۹] کښلی دی په بیان د علوم د فصاحت چه «خلاصة الفصاحة» باله سي، او په دغه کتاب مې ټول علوم د فصاحت په پښتو د خپلو پښتنو طالبانو د پاره خلاصه کړل، بل کتاب مې کښلی دی په بیان د طبابت او علاج چه «خلاصة الطب» مې نوم دی. په سنه (۱۱۳۹) هجری چه مې دغه کتاب د پادشاه عالم پناه مدظله مخ ته پېښ کا، سل طلاوې مې ماته صله کا، او هرکله داسې مراحم د پادشاه د دې فقیر غریب په حق ډېر دي اوارکان د دولت ابد مدت هم پردې فقیر د مرحمت نظر کا، خاص بیا بهادرخان عالی مکان (۲) چه نن ورځ په قندهار د غرباو پر سر ظل د رحمت دی. خالق دې (۳) عمر ډېر کا.

ماله بودیوان د اشعارو هم سته، چه په دې وقت کې مردف اومدون سوی دی، او غزلونه او قصاید او رباعی لري، کله چه طبع قاصر میل د شعر او وینا کا، شعرونه کارم، اوموزونان د روزگار مې خوښوي، ځکه چه دلخان ستاینه ښه نده، او پوهان

(۱) کذا: مطابق به محاوره موجوده بایدچنین گفته شود: «د قندهار ښار ته راغلم.»

«۵۱» اکنون که کمی از حال پدر و جد را نگاشتم، احوال خود را هم مینویسم، و خوانندگان خزانه را واقف میسازم: آمدن من باین دنیای فانی، یعنی تولد من واقع شده بود، به (۱۳) رجب المرجب سنه (۱۰۸۴) هجری در کوکران، چون بسن تمیز رسیدم، پدرم درس دادن را آغاز نهاد، و تا سال هجدهم عمرا حکام دین، و فقه و اصول و تفسیر و علوم فصاحت مانند قافیه، عروض، بیان، معانی و غیره را خواندم. چون پدر مرحوم وفات یافت، و من به تقاضای پادشاه ظل الله دامت سلطنته به شهر قندهار آمدم تاکنون زیر نظر کیمیا اثر پادشاه اسلام شادم، و بهر گونه احسان و مرحمت این خاندان عالیشان سر بلندم. عمر من به خواندن و نوشتن کتب میگذرد، از نعم دنیا بهره دیگری ندارم و بدون این اشغال دلم هم خوش نمیشود درین اوقات عمر که گذراندم چند کتاب را نوشتم که یکی از آنها همین خزانه است، و کتب دیگر اینست: یک کتاب را در بیان علوم فصاحت نوشته‌ام که «خلاصة الفصاحة» نام دارد و درین کتاب تمام علوم فصاحت را بزبان پشتو برای طلبه پشتون خلاصه کردم. کتاب دیگری را نوشته‌ام: در بیان طبابت و علاج که «خلاصة الطب» نام دارد. در سال (۱۱۴۹) هجری چون این کتاب را بحضور پادشاه عالم پناه مدظله تقدیم داشتم، صد طلابین صله فرمود، و همواره مراحم پادشاه در حق این فقیر غریب بسیار است. و ارکان دولت ابد مدت نیز برین فقیر نظر مرحمت دارند خصوصاً بهادر خان عالیمکان، که اکنون در قندهار بر سر غربا سایه اش ظل رحمت است. خالق تعالی عمرش دراز گرداناد.

من دیوان اشعار هم دارم، که درین وقت مردف و مدون شده است، و غزلها و قصاید و رباعی دارد. و قتیکه طبع قاصر میل شعر و سخن کند اشعاری را می نویسم، که موزونان روزگار آرا می پسندند، چون ستایش خود خوب نیست، و دانشمندان

(۲) صفحه (۱۲۶) خوانده شود.

(۳) دی: مخفف «دی می» دعایه است.

حال هم کارم، او د خزانې واقع سوی ؤ، په (۱۳) میز ورسېدم، نو مې پلار دین او فقه او اصول او معانی او نور، چه زما پلار حسین راغلم (۱) د قندهار کله په احسان او مرحمت کتابو، له نعمتود جهان بله دې اوقاتو د عمر چه مې ده: او نور دا دي: یو «خلاصة الفصاحة» باله سي، او پاره خلاصه کړل، بل کتاب م دئ. په سنه (۱۱۳۹) هجری مې ماته صله کا، او هر کله دولت ابد مدت هم پردې رخ په قندهار د غرباو پر

مدون سوی دئ، او غزلونه، شعرونه کارم، او موزونان

، او پوهان

د قندهار ښار ته راغلم.

له دې کاره عارکا ، نو په خزانه کې مې خپل احوال وکېښ ، چه د دې کتاب ويونکي ماته دعا وکا ، او هر وقت مې په دعا يادکا . خپله يوه غزل هم دلته د نمونې په طور کارم ، چه پر صفحه د روزگار يادگار وي ، نور اشعار مې په ديوان کې يوځای دي شایقان د علم او شعر مې له ديوانه لولي [۱۱۰] .

غزل د کاتب الحروف غفر الله ذنوبه

ساقی باغہ د سروملوډک یو جام را (۱)	ستا لغمه نا آرامه یم ، آرام را
بېله میو د بهار نندارې څه کړم ؟	پسرلی سو د خوښی بڼه پیغام را
دنیا پاته ده بنادی مو یو گړی دئ (۲)	یو گړی مې خوښ که می گړی انعام را
د بېلتون په تاریکو کې مې زده شین سو	رڼا لمر د جام د میو ، په ظلام را
ناکامیو د دنیا مې کام راتریخ کا	چه مې خوږکا کام ، ترخه وما ناکام را
نه نشاط سته ، نه مستی سته ، نه رندی سته	چه سم رند هغه او به علی الدوام را

په او بو مې سوړ زده کی لږ څه راتود که
 « محمد » ته د اور ډک یو هسې جام را

☆☆☆

تمت الكتاب بعون الملك الوهاب ، اللهم اغفر وارحم لكاتبه وقاربه ، و من له حق علينا والصلوة والسلام على رسوله محمد ، و على آله و اصحابه اجمعين .
 کتاب تمام سو ، په ورځ د جمعي (۲۴) د شوال المکرم سنه (۱۱۴۲) هجري په قندهار کې او مؤلف محمد هوتک هم فارغ البال سو الحمد لله حمداً كثيراً (۳) .

بتاریخ دهم ماه ربیع الاول سنه یکهزار و دوصد و شصت و پنج هجري گذشته بود [۱۱۱]
 از هجرت رسول خدا صلی الله علیه و سلم بدستخط حقیر فقیر کثیرالتقصیر نور محمد خروتنی
 برای عالیجاه رفعت جایگاه سردار عالی تبار سردار مهر دل خان قلمی کردید .

- (۱) را : مخفف « راکه » است بمعنی بده ، در محاوره و ادب هر دو بسیار می آید .
 (۲) درین بیت تجنیس تامست ، گړی اول و دوم بمعنی لحظه و حصه کمی از وقت ، و گړی سوم بمعنی کوزه و سبو است .

د دې کتاب و یونکی ماته
نموني په طور کارم ، چه
فای دي شایقان د علم او

ازین کارعار دارند ، پس در خزانه احوال خود را (برای آن) نگاشتم ، که خوانندگان
این کتاب بمن دعا کنند ، و همواره بدعا یاد فرمایند . یک غزل خود را هم درینجا بطور نمونه
مینویسم ، تا بر صفحه روزگار یادگار باشد ، اشعار دیگر من در دیوان فراهم است شایقین
علم و شعر آنرا از دیوان میخوانند .

غزل نویسنده حروف ، غفر الله ذنوبه

ساقیا برخیز و جام ملو از شراب سرخ بده	از غم تو آرامی ندارم ، آرامم بده
تماشای بهار را بدون می ، چه کنم ؟	بهار آمد ، پیغام خوشی بیار
دنیا فانی ، و شادمانی ما هم دمی است	دمی مرا خوش گردان ، و سبوی می انعام کن
در تاریکی های جدائی دلم کی بود گشت	آفتاب روشن جام می را ، درین ظلام بده
نا کامی دنیا حلقم را تلخ ساخت	بمن ناکام همان تلخی را بده که کام مرا شیرین گرداند
نه نشاطی است و نه مستی ای و نه رندی ای	همان آبرا پیایی بده ، تا رند گردم

دل سرد مرا به آب قدری گرم ساز

جامیکه پر از آتش باشد به «محمد» بده

☆☆☆☆

بمدد خدای بخشاینده کتاب تمام گشت ، خدایا ! بر کاتب و خواننده ، و تمام کسانی که
بر ما حق دارند بیخشای و رحیمی بفرما ، و درود و سلام بر رسول خدا محمد و بر آل و اصحابش باد .
کتاب تمام شد ، روز جمعه (۲۴) شوال المکرم سنه (۱۱۴۲) هجری در قندهار ،
و مؤلف محمد هوتک نیز فارغ البال گشت . ستایش باد خدا را .
بتاریخ دهم ماه ربیع الاول سنه یک هزار و دصد و شصت و پنج هجری گذشته بود از هجرت
رسول خدا صلی الله علیه و سلم بدستخط حقیر فقیر کثیر التقصیر نور محمد خروتنی برای
عالیجاه رفعت جایگاه سردار عالی تبار سردار مهر دل خان قلمی گردید .

(۳) اینجا نوشته مؤلف کتاب ختم میشود و کتابرا به آخر میرساند .

زاده یم ، آرام را
خویشی بنه پیغام را
می که می گری انعام را
سام د میو ، په ظلام را
سام ، ترخه و ما ناکام را
او به علی الدوام را

قاریه ، و من له حق علینا

(۱۱) هجری به قندهار کپی

نری گذشته بود [۱۱۱]
صیر نور محمد خروتنی
قلمی گردید .

هر دو بسیار می آید .
سه کمی از وقت ، و گری

هر که خواند دعا طمع دارم ز آنکه من بنده گنه گارم (۱)
 این کتاب را احقر الناس محمد عباس قوم کاسی (۲) در شهر کویتة بلوچستان خاص
 از برای عالیجاه تجارت نشان حاجی محمد اکبر قوم هوتکی قلمی کرد سنه (۱۳۰۳) هجری
 باستعجال تمام قلمی شد (۳) .

- (۱) از کلمه (بتاریخ) تا (گنه گارم) نوشته کاتب نسخه، مرحوم سردار مهردل خان بنظر
 می آید، که نسخه موجوده ما ازان نقل و نگاشته شده .
- (۲) کاسی : قومی است از پښتون که در دامنه های (دکسې غر) سکونت داشت ، و اکنون
 حصه ازانها در کویتة موجوده ساکنند (ر : ۶) .
- (۳) از کلمه (این) تا (قلمی شد) ، نوشته محمد عباس است ، که نسخه موجوده را از روی
 نسخه ، مرحوم سردار مهردل خان نوشته است . مرحوم حاجی محمد اکبر هوتکی که این نسخه
 برای وی نگاشته شده ، از مشاهیر تجار با نام و نشان قندهار بود ، که در اواخر عصر اعلیحضرت
 امیر شیرعلی خان در قندهار حیات داشت و با هند تجارت میکرد . مشار علیه شخص عالم
 و ادب دوست و با ذوقی بود ، که با کتب پښتو و ادب آن عشقی داشت و کتابخانه خوبی را
 از کتب قلمی و مطبوع پښتو فراهم آورده بود ، که بسی از کتب مهم این کتابخانه تاکنون
 در قندهار دیده می شود .
- حاجی محمد اکبر مرحوم در اوایل جلوس امیر عبدالرحمن خان نفیاً بکویته سکونت
 داشت و بعد از چندی بقندهار آمد ، و همدرانجا از جهان رفت . مرحوم موصوف بزبان
 پښتو شعر هم می سرود ، و از آثار ادبیه شان عریضه منظوم پښتو است ، که بحضور اعلیحضرت
 امیر عبدالرحمن خان نوشته بود ، و مورد تقدیر افتاد .

ختم کتاب

کنه گارم (۱)

کویتة بلوچستان خاص

کرد سنه (۱۳۰۳) هجری

تعلیقات

لغوی و تاریخی

سردار مہر دل خان بنظر

سکونت داشت ، و اکنون

نسخه موجوده را از روی

پیر هوتکی که این نسخه

در اواخر عصر اعلی حضرت

مشار علیہ شخص عالم

شت و کتابخانه خوبی را

مهم این کتابخانه تاکنون

ان نفیاً بکویتہ سکونت

رحوم موصوف بزبان

، که بحضور اعلی حضرت

توضیح

اکنون که مرا از تصحیح و تحشیه و ترجمه متن کتاب پته خزانه فراغی دست داد، میروم تا راجع به برخی از موضوعهای کتاب توضیحاتی تعلیق کنم.

چون حواشی اصل کتاب حوصله و گنجایش این تعلیقات و استدراکات را نداشت، بنابراین در آنجا فقط اشارت به اعداد و نمره تعلیقات کرده شد، و در اینجا همان موضوعهای شرح طلب را توضیح میدهم. این توضیحات که از کتب دیگر استدراکاً تحریر میگردد، با حواله کتاب و مأخذ خواهد بود، تا مطالب من در آوردی شمرده نشود.
(عبدالحی حبیبی)

تعلیق و استدراک

۱

(صفحه ۵ ، ر : ۱)

یکی از ولایات تاریخی وطن ما ، پکتیکا یا پستونخوا

این کلمه در کتب باستانی و اشعار قدیم پستو بسیار می آید ، املای قدیم آن **پشتنخوا** ، و بعد از آن **پشتنخوا** و اکنون **پستونخوا** است . بناغلی **کهزاد** در کتاب **آریانای خود** ، راجع باین کلمه شرحی نگاشته که در اینجا تلخیص میگردد :

« **پکت** یا **پنبت** یا **بخت** بیک ریشه برمیگردد ، و از کهن ترین قبایل **ویدی** کتله **آریائی** **باختر** است ، که حین مهاجرت دوحصه شده ، حصه ای در **بخدی** ماند ، و شاخه ای با قبایل دیگر که در جنگ ده **ملک** ذکر شده اند ، بجنوب **هندوکش** فرود آمده ، و در دامنه های **سپین غر** جای گرفتند ، **هیرودوت** از قوم **پکتی** یا **پکتیس** یا **پکتویس** و از خانه مسکونه آنها **پکتیکا** یا **پکتیا** که در ریشه این نامها کلمه **بخد** یا **بخدی** محفوظ مانده ذکر کرده ، و رسم الخط یونانی این نامها واضح نشان میدهد که مورخ مذکور از قومی بنام **پنبت** ، و از قطعه **خاک** مسکونه آنها به اسم « **پشتنخوا** » یاد می نماید (۱) » .

طوریکه تا کنون بما معلوم است : قدیم ترین اثریکه **پکھت** در آن ذکر شده ، همانا کتاب **بسیار قدیم ویدا** است ، که در آنجا مکرراً اسمی از **پکھت** برده میشود (۲) . **ریگویدا** که مهمترین حصه تاریخی ویدا است ، از یک جنگ بسیار مهم تاریخی که در بین ده پادشاه برکنار **دریای راوی** پنجاب بوقوع پیوسته ، و ده قبیله **آریائی** بریاست پادشاهان خود در آن

(۱) آریاننا ص ۹۴ طبع کابل .

(۲) مثلاً ص ۱۸ ج ۲ ، ص ۲۶۰ ج ۲ ، ص ۴۶۵ ج ۲ ، کتاب **دیگویدا** ترجمه گریفیت .

کتاب پنه خزانه

کتاب توضیحاتی

این تعلیقات و

به اعداد و نمرة

را توضیح میدهم .

بر میگرد ، با

ی شمرده نشود .

الحی حبیبی)

جنگ شرکت کرده بودند ذکر می‌کند، و درین ده قبیله نام پکھت هم ذکر شده (۱) که ازان بر می‌آید، که در جمله قبایل آریائی که بجنوب هندوکش فرود آمده‌اند، پکھت کتله دلاور و نامداری بود، که در حدود (۱۴۰۰) تا (۱۲۰۰) سال قبل‌المیلاد هم شهرت داشت. بعد ازان طوریکه در بالا ذکر گردید، پدر مورخین، هیرودوت ازانها نام برده، و سرزمین آنها را پاکتی ایکا نامیده است. (۴۸۴ - ۴۲۵ قبل‌المسیح) (۲).

از جغرافیون قدیم بطليموس نیز در ضمن ذکر اراکوزی، یادی از پکتین یعنی خاک پکتی‌ها می‌نماید (۳) و این نام تاریخی يك حصه وطن ما، تاکنون بنام پنتونخوا در زبان پنتو زنده بوده، و بلاشبه همان پکتی ایکای هیرودوت است، که در قدیم‌ترین آثار ادبی زبان هم مستعمل، و بعد از (۵۰۰ هـ) استعمال این نام در ادب زبان خیلی زیاد است. مثلاً درین کتاب دیده میشود، که ینکاروندی یکی از شعرای دربار سلطان معزالدین محمد سوم در زمانیکه بعد از (۵۷۱ هـ) برهند می‌تاخت، در مدحش قصیده‌ای گفت (ص ۵۰) که دران گوید:

پنتونخا ینکلی زلمی چه زغلی هندته

نو آغلبه پینغلی کاندی اهنونه

کذا سلیمان ماکو که تذکره اولیای افغان را بعد از (۶۱۲ هـ) نوشته پنتنخا را بحذف «واو» نگاشته است (۴).

و درین کتاب «پته خزانه» در اشعار باباهوتک متولد ۶۶۱ هجری (ص ۱۰) و همچنان در دیباچه کتاب (ص ۴) این کلمه آمده است.

بعد از قدماء در مخزن اسلام آخوند درويزة ننگر هاری که در حدود سنه (۱۰۰۰ هـ) میزیسته و بسال (۱۰۴۸ هـ) فوت شده (۵) این نام را در چندین موقع می‌یابیم (۶). پدر پنتو، خوشحالخان خٔک گوید: «هرچه بنه د پنتونخوا دئ حال می دادی».

اعلیحضرت احمد شاه بابا گوید:

د دهلی تخت هپرومه چه را یاد کرم

زما د ینکلی پنتونخوا د غروسرونه

(۱) کیمبرج هستری آف اندیا.

(۲) تاریخ هیرودوت ترجمه مکالی ص ۲۶۰ - ۳۰۸ ج ۱ و ص ۱۵۷ - ۱۶۱ ج ۲

وانسایکلو پیدی اسلام ج ۱ ص ۱۵۰.

(۳) آریانا ص ۹۵ نگارش یناغلی کهزاد.

(۴) پنتانه شعراء ج ۱ ص ۶۴ - ۷۰.

(۵) تذکره علمای هند ص ۵۹.

(۶) نسخ قلمی مخزن اسلام دیده شود.

ازین اسناد ادبی و تاریخی بر می آید که این نام در ادوار مختلف تاریخی از قدیمترین عصور تا کنون زنده بوده، و همان **پاکتی** **ایکای** **هیرودوت** است. بناغلی کهزاد در کتاب آریانای خود، حدود جغرافیائی قدیم این قطعه تاریخی وطن ما را شامل اراضی شاخه‌های کوه سلیمان و سپین‌غرو وادیهاییکه از آبهای این کوهها سیراب میگردد تعیین میکند، و گوید که **بیلو** **مورخ** معروف، حدود شمالی این قطعه را نقاط مرتفعه سوات و پنجکوره و سواحل جنوبی رودخانه لوگر و کابل تشخیص کرده، و حد جنوبی آنرا علاقه کا کروپشین و شال و دره بوری میداند، که به اندوس منتهی میشود، و حد شرقی آنرا جریان اندوس و فاصله غربی آنرا نقاط آخری غربی کوه سلیمان و سمت جنوبی امروزه میگوید (۱).

طوریکه بما معلوم است اسمای جغرافی در ادوار تاریخی همواره مد و جزری داشته و يك اسم در يك عصر بسط و توسیع می یابد و در ادوار مابعد پس جزر میکند، شاید «پشتون خوا» هم در عصر هیرودوت جزری داشته، و بعد ازان مدی کرده باشد، مثلاً بطلمیوس **پکتی** **ایکا** را داخل ولایت **اراکوزی** آورده، و درینصورت شاید ولایت تاریخی پکتی **ایکای** وطن ماگاهی تا حوضه‌های ارغنداب و ارغسان نیزوسعت یافته باشد.

اسم تاریخی **پکتی** **ایکا** یا **پکتیکا** عبارت از دو جزواست: جزو اول آن همان **پکتی** ویدی و **پکتویس** **هیرودوت** است، و جزو دوم آن همین **خوا** **ای** موجوده است که در پشتو بمعنی سرزمین و طرف است، و در قدیم املای آن **خا** بوده، بدون واو، چنانچه در تمام نوشته‌های قدیم مانند تذکره سلیمان ماگو، و مخزن افغانی و این کتاب دیده میشود و در برخی از قبایل پشتون تا کنون هم بطور قدیم تلفظ میکنند.

چون تبدیل «خ» به «ك» در عصور سالفه مطرد بوده، مخصوصاً یونانی‌ها اینگونه ابدالها را در تلفظ کلمات کرده‌اند، بنابراین (خ) «خا» را به «ك» ابدال کردند، و «كا» گفتند. پس همان **پاکتیکارا** که هیرودوت در حدود دو نیم هزار سال پیش ازین ذکر کرده بلا شبهه همین **پشتونخوا** **ای** امروزه است، که نام یکی از ایالات تاریخی وطن عزیزماست.

۲

(صفحه ۱۰، ر: ۲)

میرخ، دشمن

میرخ که جمع آن **هیرخی** بمعنی دشمن است، این کلمه اکنون در محاوره عمومی زنده نبوده، و ازین کتاب بر می آید، که در بین قدما برای دشمن دو کلمه مستعمل بود: یکی **میرچ** و دیگری **دشمن**. مثلاً در شعر حماسی باباهو تک (ص ۱۰) آمده:

«میرخی زغلی اوتر هیری»

در شعر حماسی قدیم جهان پهلوان امیر کروړ سوری (ص ۳۴) آمده:

«غشی دمن میخی بر پشنا پر میرخمنو باندې»

شکاروندوی در قصیده مدحیه خود گوید: (ص ۵۴).

(۱) آریانا ص ۹۶ طبع کابل.

قهر هم ذکر شده (۱) که ترود آمده‌اند، پکیت کتله المیلاد هم شهرت داشت. و هیرودوت از آنها نام برده، و مسیح (۲).

تری، یادى از **پکتین** یعنی تا کنون بنام پشتونخوا در است، که در قدیمترین آثار ادب زبان خیلی زیاد است. ای دربار سلطان معزالدين ش قصیده‌ای گفت (ص ۵۰)

(۶۱۲ ه) نوشته پشتونخوا را

هجری (ص ۱۰) و همچنان در

که در حدود سنه (۱۰۰۰ ه)

موقع می‌یابیم (۶) پدر حال می دادی.

و ص ۱۵۷ - ۱۶۱ ج ۲

نه ئې څوك مخ ته دري د ميرڅمنو»

در عصر متوسطين هم اين كلمه زنده بود. مثلاً خوشحال خان راست :

چه د ستر گوښې تقوا سره ميرڅخي ده په نا حقه مې نيولې پارسائي ده
افضل خان خټک در تاريخ خود مينويسد : « يو مدت چه تېر شو ، بيا د يوسفزيو د
دلازاكو سره ميرڅخي شوه » (۱) .

ازين نظاير ادبي برمي آيد، كه ازقديم تا بصور نژديك ميرڅ بمعني دشمن و ميرڅخي
جمع آن « اكسانت بر، را » و ميرڅخي بمعني دشمني « اكسانت بر، خ » مستعمل ، و هكذا ميرڅمن
« دشمن » و ميرڅمني « دشمني » بود . در مقابل اين كلمه بهمين معني دښمن « دشمن » و دښنه جمع ،
و دښني بمعني « دشمني » هم مستعمل بود . مثلاً سليمان ماكو گوید :

« بر دښمن ئې يرغل و كاوه . . . سره و مروړل ئې دښنه » (۲) .

و بعد ازان در اشعار ملكيار كه معاصر سلطان معزالدين غوري بود ، چنين آمده :

« تورې تېرې كړئ

دښمن مو پرې كړئ » (۳)

درين كتاب هم در اشعار متقدمين بسيار بنظر مي آيد، مثلاً در شعر حماسي باباهوتك (ص ۱۲) :

« زلمو پر ننگ ځانونه مړه كړئ

دښمن په غشيو موپه كړئ »

كذا در شعر اميرنصر لودي آمده (ص ۷۲) .

« زما دښنه هسې تورا كړي »

يا : « توراني دښمن چه وايي »

يا : « د دښنو ويناوې مغره »

كلمه دښمن وجمع آن دښنه نيز تا دوره متوسطين زنده بود. عبدالقادر خان خټک راست :

« څو عارف د چا په ښو شگر گزار دئ

نه په بدو د دښنه لري گله » (۴)

وقتيكه بالسنة باستانی آريائي رجوع كنيم ، ديده ميشود ، كه ريشه كلمه دښمن دران

بصورت بارزی موجود است ، مثلاً در اورمزد پشت خورده اوستا ، دش منفيو ديده ميشود ، كه

صورت اصلي هين كلمه دشمن پارسي موجوده است ، و دش عموماً دران زبان بمعني بد بوده

است ، كه در اول بسي از كلمات الحاق ميشد (۵) و در زبانيكه بعدها نژديك به پهلوي رواج

(۱) تاريخ مرصع طبع راورتي .

(۲) پښتانه شعراء ج ۱ .

(۳) پښتانه شعراء ج ۱ ص ۵۶ .

(۴) ديوان عبدالقادر خان ص ۷۹ طبع قندهار .

(۵) فرهنگ خورده اوستا ص ۴۹۰ طبع بمبئي .

یافته « دشمنیر » هم بمعنی ضد و دشمن بود (۱) .
 اگر نظری به عصر ویدا کنیم ، نیز ریشه این کلمه را در داس و دسیو می یابیم ، که در اوستا و ویدا بمعنی زشت و سیاه و دشمن آمده ، و بر قبایلی اطلاق میشد ، که از نژاد آریایی نبودند . و در کتیبه داریوش هم این کلمه آمده است (۲) .
 گایگر آلمانی گوید : که دانو و داس و دسیو بمعنی رقیب و دشمن همان قبایلی است که آریایی ها در حین مهاجرت از شمال بجنوب با آنها برخوردند ، و از نژادشان نبودند ، و آنها را باین نامها خواندند (۳) .
 ازین همه اسناد تاریخی برمی آید ، که ریشه همه این کلمات همان « دش » یا « دس » است که در السنه آریایی قدیم بمعنی بد داشت ، داس ، دسیو ، و دش مینو و دشمن و دشمن همه از زادگان يك خانواده است ، که در پنتو باید « دشمن » را هم عبارت از « دش » و يك نون نسبت پنتو که در اواخر اکثر کلمات منسوبه می آید ، بدانیم و باین طور نسبت قریب زبان پنتو را با زبان های باستانی آریایی ثابت کنیم .

۳

(صفحه ۱۶ ، ر : ۳)

نور بابا

بابا هوتك که شرح حال و اشعارش درین کتاب آمده ، برادری بنام توخی داشت ، که این برادر هم دارای چهار فرزند بود ، که یکی از فرزندان « نور » نامداشت (۴) و نور بابا که درین کتاب ذکرش آمده همین شخص است ، که در اسمای رجال افغانی شهرتی دارد . بدانکه مخزن افغانی نور بابا را مستقیماً ولد بارو بن توران پنداشته (۵) ولی قراریکه ازین کتاب برمی آید ، وهم عنعنه ملی چنین گوید ، نور بن توخی بن بارو است .

۴

(صفحه ۲۲ ، ر : ۴)

کاسی

باین نام يك عشیره کوچکی اكنسون در كوته و پنین سكو نت دارد ، که ظاهراً

(۱) دساتیر آسمانی ص ۲۴۵ طبع بمبئی .

(۲) ویدك هند ص ۶۹ - ۲۱۸ تألیف مادام راگوزن .

(۳) تمدن آریان خاوری ص ۱۰۳ .

(۴) حیات ص ۲۵۷ خورشید ص ۲۱۰ .

(۵) مخزن قلمی ص ۳۶۰ .

مان راست :

می نیولی پارسائی ده
تبرشو ، بیا د یوسفزیو د

یرخ بمعنی دشمن و میرخی

مستعمل ، و هکذا میرخمن

مین «دشمن» و دیننه جمع ،

ید :

(۲) .

توری بود ، چنین آمده :

حماسی بابا هوتك (ص ۱۲):

عبدالقادر خان خټك راست :

که ریشه کلمه دشمن دران

ش منیو دیده میشود ، که

دران زبان بمعنی بد بوده

سا نزدیک به پهلوی رواج

منسوب بهمان کسبی غراست که در پښتو کوه سلیمان را گویند ، و شخصی که بنام کاسی درین کتاب ذکر شده فرزند خربشون بن سربن است که بقول مورخین صاحب «۱۲» فرزند بود (۱).

در کتب تاریخی که تا کنون بنظر رسیده ، جز نامهای این اشخاص معروف چیزی نوشته نشده ولی درین کتاب شرح حال خربشون با اشعارش مفصل آمده ، و نهایت غنیمت است ، و گوید که اولاد کاسی از مسکن پدری خود مرغه ، بکوه سلیمان سکونت گزیده اند . تا کنون در چنچران هرات جائی بنام کاسی موجود است که مرکز آن حکومتی شمرده می شود و شاید مربوط به همین اسم باشد .

۵

(صفحه ۲۲ ، ر : ۵)

کند و زمند

این دو نفر نیز از فرزندان خربشون بن سربن اند ، که کاسی سالف الذکر هم برادر اینهاست (۲) آنچه درین کتاب نوشته است : که اولاد و اعقاب این دو نفر در ننگرهار و خیبر و پشاور متفرق گردیده اند (ص ۲۲) مورخین دیگر نیز گویند : که آنها در «غوره مرغه» ارغسان قندهار می زیستند ، و از آنجا از راه گومل و کابل به وادیهای ننگرهار و پشاور کوچیده اند و بقایای مهاجرت اخیر این خاندان هارادر عصر میرزا الغ بیگ نواسه تیمور لنگ نوشته اند ، ۸۱۲-۸۵۳ هجری (۳) .

باین حساب باید این مهاجرت بعد از (۷۰۰) هجری آغاز شده باشد .

۶

(صفحه ۲۲ ، ر : ۶)

شیخ متی

از مشاهیر رجال ادبی و عرفانی افغانست ، که درین کتاب شرح حال وی با نمونه اشعارش آمده و بس غنیمت است . اما در مأخذ دیگر راجع باین عارف بزرگوار معلومات ذیل بدست می آید :

- (۱) حیات ص ۲۲۹ ، مخزن قلمی ص ۳۵۲ ، خورشید ص ۲۰۰ .
- (۲) مخزن قلمی ص ۳۰۰ ، تذکرة الابراص ص ۸۶ ، حیات ص ۱۵۹ .
- (۳) تاریخ مرصع افضل خان خٔک ص ۶ ، حیات ، ص ۱۷۷ .

نخستی که بنام کاسی درین
بن صاحب «۱۲» فرزند

اشخاص معروف چیزی
مل آمده ، و نهایت غنیمت
سلیمان سکونت گزیده اند.
کز آن حکومتی شمرده

بی سالف الذکر هم برادر
دو نفر در ننگرهار و
که آنها در «غوره مرغه»
دیهای ننگرهار و پشاور
ق بیگ نواسه تیمور لنگ
باشد .

شیخ متی بن عباس بن عمر بن خلیل است (۱) که پیش از خلیل در نامهای پدرانش،
مؤرخین مانند نعمت الله (در مخزن ص ۳۰۲) و در ویزه (در تذکره ص ۸۷) و حیات
(ص ۱۵۹) و خورشید (ص ۱۹۶) و هم این کتاب (ص ۲۲) متفق اند. ولی پس از خلیل ، حیات خان
و خورشید جهان ، عمرو عباس را حذف ، و متی را مستقیماً فرزند خلیل خوانده است (۲) اما قول
اصح همان روایت نعمت الله و این کتابست ، که من شخصاً از احفاد شیخ متی که در قریه
ناکودک قندهار ساکنند تحقیق کرده ام .

افضل خان خٔک گوید: که غوریا خیل ها از ارغسان و قندهار کوچیده ، و در وادی های
پشاور ، از راه کابل سرازیر شدند ، و دلازا کها را از اینجا رانده و آن سرزمین را گرفتند (۳) .
از جمله مشاهیر غوریا ، خلیل بود ، که در دودمان خلیل بعد از چند نسل ، شیخ متی
عارف و ادیب معروف افغانی بوجود آمد ، و طوریکه ازین کتاب پدید می آید ، این عارف
بزرگوار در سال (۶۸۸ هـ) برکنار ترنک از جهان رفت ، و مزارش تاکنون هم بر پشته
کلات (حکومتی کلان امروزه) طرف شمال شرق قندهار موجود است ، و مردم آنرا
کلات بابا گویند . این عارف ، علم و ادب و معرفت را در خاندان خویش بارث گذاشت و
طوریکه در تعلیق آینده خواهد آمد ، یکدسته بزرگ عرفاء و مؤلفین و دانشمندان افغان
از دودمانش برآمدند .

مراتب معرفت و شهرت روحانی این عارف بزرگوار در بین ملت همواره آشکارا
بوده ، چنانچه چندین قرن بعدتر نعمت الله هروی وی را در جمله عرفای بزرگ افغان ذکر
میکند و گوید : که آن طالب حقایق و کاشف معانی و زبده ابرار ، خلاصه احرار شیخ
متی خلیل ، صاحب عبادت و ریاضت بود ، و افغانان بسیار ارادت می آوردند ، (۴) . خلاصه شیخ
متی از اشخاص بزرگوار عارف و شاعر و عالم افغان بود .

۷

(صفحه ۲۴ ، ر : ۷)

خانواده و احفاد شیخ متی

طوریکه در بالا گذشت ، در حدود (۶۰۰ هـ) خانواده شیخ متی معروفترین دودمانهای
علمی و عرفانی افغان بود ، که بعد از شیخ متی شهرت آن بهر سو زیاده تر گردید ، و نفوذ
روحانی شان توسیع یافت .

ب شرح حال وی با نمونه
عارف بزرگوار معلومات

(۱) مخزن قلمی ص ۳۰۲ ، خاتمه دیوان قلمی میانیم متی زی خلیل ص ۲۲۲ .

(۲) خورشید ص ۱۹۸ ، حیات ص ۲۱۹ .

(۳) تاریخ مرصع ص ۱۰ - ۱۳ ، خورشید ص ۱۹۸ .

(۴) مخزن قلمی ص ۲۵۴ .

نعمت‌الله هروی در قسمت مشاهیر افغانی مخزن خود، راجع باین دودمان شرح مستوفائی میدهد، و این دودمان در بین نویسندگان افغان به **متی زی** شهرت یافت. علاوه بر شرحیکه در متن کتاب راجع به برادران و احوال شیخ متی ذکر گرفته، معلومات ذیل را از مأخذ دیگر خلاصه میکنیم:

برادران متی:

قراریکه در متن کتاب آمده (ص ۲۴) شیخ متی سه برادر داشت اول **امران** دوم **حسن**، سوم **پیر گرمام**. و یک خواهر بنام **بی بی خالا**. این روایت را خاتمه قلمی دیوان میانیم متی زی هم تأیید میکند، و کوه خواجه امران توبه، که بطرف جنوب شرق قندهار کاین و اکنون مسکن قوم اچکزی است، و بزبان پشتو کورک هم گویند، به همین **خواجه امران** معروف، برادر شیخ متی منسوبست.

اما **حسن** که درین کتاب از برادران متی شمرده شده، بقول نعمت‌الله از فرزندان ویست (۱) برادر دیگر متی مشهور به **پیر گرمام** است، و خواهرشان **بی بی خالا** در پنین مدفون و مزارش تاکنون مشهور است (۲).

مشهورترین احفاد متی:

نعمت‌الله در مخزن افغانی، شرح خانواده و احفاد و اولاده شیخ متی را مفصلاً نگاشته، که ما در سطور ذیل مشاهیر این خاندان علمی و عرفانی را می‌نویسیم:

متی سه زوجه داشت:

اول: **بی بی پیاری بنت شیخ سلمان دانای سروانی** که دارای شش پسر بود:

یوسف، **زهر** «ظاهر» **عمر**، **بهلول**، **محمد**، **حسین**، **الو**.

دوم: **بی بی انی غلجی**، که دو پسر بنام **خواجه** و **ماما** داشت.

سوم: دختر رئیس قبیله **مهیار سپر بنی** که بنام **حسن یک** پسر داشت (۳).

حسن نیز از مشاهیر عرفای افغانی است، که نعمت‌الله در بیان مشاهیر عرفای افغان شرح حال وی را می‌آورد، و گوید: که شیخ **حسن بن متی** صاحب بندگی و قایم اللیل و صایم الدهر بود (۴).

(۱) مخزن قلمی ص ۲۵۶.

(۲) خاتمه دیوان قلمی میانیم متی زی ص ۲۲۲.

(۳) مخزن قلمی ص ۳۰۵.

(۴) مخزن قلمی ص ۲۵۶.

من دودمان شرح مستوفائی
شهرت یافت . علاوه بر
رفته ، معلومات ذیل را از

برادر داشت اول امران
من روایت را خاتمه قلمی
توبه ، که بطرف جنوب
یتو کوړک هم گویند ، به

ول نعمت الله از فرزندان
شان بی بی خالا در پشین

شیخ متی را مفصلاً نگاشته ،
یم :

له دارای شش پسر بود :

ما داشت .

بر داشت (۳) .

بیان مشاهیر عرفای افغان

عب بندگی وقایم اللیل و

شیخ کپه :

فرزند شیخ یوسف بن متی است ، که مادرش بی بی مراد بخته از قوم زمند بود ، و از جمله هفت پسر شیخ یوسف شهرت بسزائی کسب کرد (۱) . شیخ علاوه بر مراتب بلند عرفانی و روحانی یک نفر مؤلف بزرگ و دانشمند زبان پشتواست که بقول پته خزانه کتاب (لرغونی پشته) را بزبان پشتونگاشت ، که از ماخذ بسیار مهم و معتبر مؤلف ماست . عصر زندگانی شیخ کپه مرحوم بصورت واضح بما معلوم نیست ، چون بقول مؤلف پته - خزانه ، شیخ متی جد بزرگوار وی در (۶۸۸ هـ) از جهان رفته ، بنابراین باتفاق تمام مورخین که یک قرن را برای سه سلاله مقرر داشته اند ، باید شیخ کپه در حدود (۷۵۰ هـ) زنده باشد . این تذکره نگار و مورخ دانشمند وطن ، شخص با تتبع و جوینده بنظر می آید . زیرا مؤلف پته خزانه می نویسد : که تاریخ سوری محمد بن علی البستی که از ماخذ مهم شیخ کپه است ، در بالستان آنرا دیده و از آن کتاب مطالب مهمی را در (لرغونی پشته) اقتباس فرموده است (ص ۳۰) . حیف و درینا که اکنون اثری از این کتاب مفید شیخ کپه مرحوم در دست نیست ، و همان ماخذیکه بنام تاریخ سوری یسار کرده هم تاکنون کشف و بر آورده نشده است .

از احوال زندگانی شیخ کپه چیزی در دست نیست ، جز اینکه شخص مستقری و سیاحی بود و نعمت الله هشت پسر وی را بشرح ذیل نام برده :

از بطن زوجه اول که زلومغدورزی باشد : سلطان ، ثابت ، حاجی ، سلیمان ، و ممی .

از بطن زوجه دوم که هم زلونا نام داشت از قوم یوسفزی اکازی : ابراهیم ، ملک و پاجی (۲) .

شیخ قدم :

دیگر از مشاهیر این دودمان شیخ قدم بن محمد زاهد بن میرداد بن سلطان بن شیخ کپه است (۳) که بقول نگارنده خاتمه دیوان نعیم ، در سرهند از جهان رفته و همدرا نجا مدفون است و نعمت الله نام مادر این شیخ را شهری بنت خویداد ککیانی نوشته است (۴) و از خلال اقوال وی برمی آید : که پدر قدم واعمام وی معاصرند با میرزا محمد حکیم بن همایون ، که عصر حکمرانی وی در کابل بعد از (۹۶۲ هـ) آغاز می شود . بنابراین عصر زندگانی قدم را هم باید در حدود همین سالها تخمین کنیم .

شیخ قاسم :

از اشهر مشاهیر این دودمان بشمار میرود ، فرزند شیخ قدم سالف الذکر است ، که مادرش نیکبخته بنت شیخ الله داد مموزی است (رجوع شود به تعلیق ۶۶) که درین کتاب شرح حال وی در خزانه سوم آمده .

(۱) مخزن قلمی ص ۳۰۴ .

(۲) مخزن ص ۳۰۶ .

(۳) مخزن ص ۳۰۶ .

(۴) مخزن ص ۳۰۷ .

نعمت الله، شیخ قاسم را غوث الزمان و از مریدان اولاد شیخ عبدالقادر جیلانی میدانند و گوید: که در بهار سال (۹۵۶هـ) کنار رود بدنی (شرق پشاور) بدنیا آمد، و وفاتش (۱۰۱۶هـ) است (۱). قاسم افغان در پشاور به معرفت و روحانیت شهرت کرد، و مردم آنجا به وی گرویدند، و نفوذی را کسب نمود، که امرای میرزا محمد حکیم بن همایون از وی ترسیدند، بنابراین شادمان خان حکمران پشاور قصد کشتن وی کرد، شیخ قاسم بترك پشاور مجبور گردید، و بقندهار رفت، و از آنجا بزیارت حرمین شتافت، و بطریقت قادری گروید، و بعد از سفر حج، شیخ قاسم پس به (دوآوه) پشاور آمد، و در آنجا کسب اقتدار علمی و روحانی نمود، و به شیخ قاسم سلیمانی شهرت یافت.

درین بار دربار مغول هند خواست اقتدار قاسم افغان را قطعاً ختم دهد، بنابراین به سعایت عیسی نامی از طرف دربار اکبر مغولی به لاهور طلبیده شد.

بعد از آنکه شیخ به لاهور رفت، در آنجا اقتداری وسیع تر، و نفوذی عظیم تر بدست آورد و بسی از اهل لاهور به وی گرویدند، بنابراین جهانگیر ویرا در قلعه چنار محبوس گردانید، و هم در آنجا از دنیا رفت. از آثار علمی این نامور افغان «تذکرة الالیاء افغان» است، که دران بشرح حال مشاهیر روحانی افغان پرداخته (۲) و این کتاب متأسفانه تاکنون بدست ما نرسیده است.

نعمت الله در جمله مشاهیر عرفانی افغان جدا گانه نیز از شیخ قاسم قادری ذکر میکنند، و گوید: روضه متبرکه که شان در قلعه چنار است (۳). شیخ قاسم اولاد زیادی داشت و نعمت الله که کتاب خود را دو سال بعد از فوت وی نوشته، شرح مستوفائی دران باره دارد که درینجا مشاهیر اولاد وی نوشته میشود:

شیخ کبیر المشهور به بالاپیر که عشاء پنجشنبه چهارم ماه شوال (۹۹۴هـ) در بدنی پشاور متولد و «۱۲» رمضان (۱۰۵۴هـ) از جهان رفت (۴). علاوه برین اخوند درویزه نیز ذکری از شیخ کبیر مینماید، و ازان برمی آید، که شهرت عرفانی وی دران عصر بهر طرف پیچیده بود (۵). وی در هندوستان از دنیا رفته، و مدفن او در قنوج هند است (۶).

(۱) مخزن ص ۳۰۷.

(۲) تذکرة الابرار ص ۱۸۳ - ۱۸۴.

(۳) مخزن ص ۲۶۰.

(۴) مخزن ص ۳۰۸.

(۵) تذکرة الابرار ص ۱۸۴.

(۶) خاتمه دیوان نعیم.

فرزندان دیگر شیخ قاسم :

واصل متولد (۱۰۰۷ هـ)، نور متوفی (۱۰۶۱ هـ) فرید متولد (۱۰۰۰ هـ) (۱) .
شیخ امام الدین :

این عارف بزرگوار نیز شخص مؤلف و عالمی بود و از جمله دوازده پسر شیخ کبیر سالف الذکر شهرت داشته، و وی از بطن تاج بی بی بنت ملک درویش که از خاندان های معروف خلایل بود، شام دوشنبه غره ماه محرم (۱۰۲۰ هـ) در بدنی بدنیا آمد، و شب چهارشنبه ۲۳ محرم (۱۰۶۰ هـ) از جهان رفت، و در پشاور مدفون است (۲) .

شیخ امام الدین کتابی را بنام تاریخ افغانی نوشته، و در آن کتاب احوال تاریخی افغان را نوشته، و از کتب مهمه تاریخی دیگری اقتباس و استفاده فرموده، که در دیباچه کتاب مذکور ذکر است. مثلاً: روضة الاحباب، مجمع الانساب، اصناف المخلوقات . تواریخ ابراهیم شاهی مولانا مشتاقی، کتاب خواجه احمد نظامی، احوال شیر شاه، اسرار الافغانی (۳) .

دیگر از تألیفات امام الدین کتاب اولیای افغان است که اکنون در دست نیست. و مؤلف پته خزانه از آن ذکر میکند. از اولاد شیخ امام الدین محمد عنایت الله، اشخاص ذیل مشهوراند:

اول: شیخ عبدالرزاق متولد شب دوشنبه ۲۴ رجب ۱۰۳۷ هجری .

دوم: شیخ عبدالحق متولد شام جمعه ۲۲ ذیحجه ۱۰۳۹ هجری .

سوم: شیخ محمد فاضل متولد عصر دوشنبه ۲۲ رجب ۱۰۴۰ هجری .

چهارم: شیخ عبدالواحد متولد جمعه ۲۸ محرم ۱۴۰۸ هجری (۴) .

میانعیم :

دیگر از مشاهیر ادبی این دودمان میانعیم ولد محمد شعیب ولد محمد سعید بن قیام الدین بن شمس الدین بن عبدالرزاق سالف الذکر است، که از شعرای درجه اول زبان پشتو بوده، و دیوان قلمی اشعار وی موجود است . میانعیم در خلایل پشاور بدنیا آمد، و همدرا نجا میزیست، و در ریعان شباب دیوان اشعار خویش را بسال (۱۲۳۰ هـ) فراهم آورد .

میانعیم در عصر شاه زمان سدوزی از پشاور بقندهار آمد، و در قریه ناکودک میزیست، و هم درانجا از جهان رفت و تاکنون هم اعقابش در آن قریه ساکنند . اشعار میانعیم سه هزار بیت بالغ میگردد، و در مکتب ادبی رحمان بابا، منزلت بارزی دارد (۵) .

(۱) مخزن ص ۳۰۸-۳۰۹ .

(۲) مخزن ص ۳۰۹ خاتمه دیوان نعیم .

(۳) نسخه قلمی تاریخ افغانی .

(۴) مخزن ص ۱۱۰ .

(۵) پشتهانه شعراء ج ۲ ص ۴۱۹ .

عبدالقادری جیلانی میداند

یا آمد، و وفاتش (۱۰۱۶ هـ)

و مردم آنجا به وی

همایون از وی ترسیدند،

قاسم بترک پشاور مجبور

بر یقت قادری گروید، و

سبب اقتدار علمی و روحانی

قطعا ختم دهد، بنابراین

شد.

و نفوذی عظیم تر بدست

را در قلعه چنار محبوب

«تذکره الالیاء افغان»

بن کتاب متأسفانه تاکنون

اسم قادری ذکر میکند،

و زیادی داشت و نعمت الله

در آن باره دارد که در اینجا

شوال (۹۹۴ هـ) در بدنی

میرین اخوند درویش نیز

وی در آن عصر بهر طرف

در قنوج هند است (۶) .

۸

(صفحه ۲۶، ر: ۸)

پاسوال

این کلمه غالباً بمعنی حافظ و نگهبان و پادشاه است، در آثار ادبای دیگر بنظر نرسیده، و مرکه پنبتو نمی‌دانم بکدام سند آنرا بمعنی پادشاه و امیر ضبط کرده است. از مورد استعمال در شعر شیخ متی هم میتوان فهمید که معنی نزدیکی بضبط مرکه پنبتو داشت. ظاهراً این کلمه از «پاس» وادات نسبت «وال» ساخته شده. پاس در پارسی هم بمعنی دیده بانی و نگهبانی و رعایت است و در پنبتو «پاسنه» و «پاسل» همین معانی را دارد. بهر صورت «پاسوال» از کلمات قدیم و مغتنم پنبتو است، که می‌توان آنرا درین عصر در موارد لازمه ادبی بکار برد.

۹

(صفحات ۲۶، ۵۰، ر: ۹)

بنکلال، بنکلا

در زبان پنبتو بنکلی صفتی است، بمعنی نورانی و زیبا و قشنگ و فرخنده و کامران که به صورت کنبلی هم ضبط شده، در طرفهای کاکرستان و پنین کنبلی گویند، دروادیهای ننگرهار و پشاور بنکلی خوانند. رحمان بابا گوید:

خبر نه یم چه په باب مې کنبلی غه دی؟

زه رحمان په اندیشنه یم له دې بنکلیو

درین بیت شاعر به تقریب این دو کلمه و آوردن آن در یک بیت کمال نشان داده، و اولی بمعنی «نوشته شده»، و دومی هم بمعنی اول و هم زیبا و قشنگ است. ولی همین بنکلی را که بمعنی زیبا است برخی از قبایل «کنبلی» هم خوانند، و اینها این کلمه را بهر دو معنی فوق استعمال میکنند.

از اشعار قدماء درین کتاب برمی‌آید، که این صفت در قدیم مصدر و افعال و حاصل مصدری هم داشت، که همه این صور اکنون از بین رفته، و از تداول افتیده، مثلاً بنکال «آراستن» که شیخ متی راست:

توله بنکال دی ستا له لاسه

ای د پاسو الو پاسه

شکلا «جمال» از همین ماده حاصل مصدر است، که باین صورت بسی از حاصل مصدرها در قدیم داشتیم، و اکنون هم برخی از آن زنده است (تعلیق ۳۳ را بخوانید).
شیخ متی گوید:

ستا د **شکلا** دا پلوشه ده

دا ئی یوسپکه ننداره ده

شکیدل «زیبا شدن» مصدر لازمی است، از همان ماده، و **شکیده** حاصل مصدر آنست هم از اشعار متی است:

لویه خاونده پوله ته ئی!

تل د نری به **شکیده** بی

شکونکی اسم فاعل است، از مصدر **شکول** «آراستن» که بمعنی آراینده و مشاطه است، بشکارندوی گوید: (ص ۵۰):

«د پسرلی **شکونکی** بیا کره سنگارونه»

و **شکول** (آراست) فعل ماضی مطلق است، هموراست:

«مرغلرو باندی و **شکول** بنونه»

غیر از ماده **شکلی** یا **کنبلی** که اکنون بمعلوم و مستعمل است، دیگر تمام صور آن مرده، و در آثار متوسطین هم بنظر نمی رسد. چون تلفظ کلمه **کنبلی** و **شکلی** به «شکل» عربی نزدیک است، بنابراین برخی تصور خواهند کرد که این کلمه از «شکل» و «شکیل» سامی بزبان پښتو آمده، و مغفّن شده است، ولی اگر شرح ذیل ملاحظه فرموده شود، این اشتباه رفع خواهد شد:

این کلمات در السنه آریائی قدیم، ریشه محکمی داشته، و در زبان سنسکریت هر دو شکل آن بصورت (کشل، شکل) بهمین معانی موجود است، **دنگن فوربس** در قاموس هندی و انگلیسی طبع لندن ۱۸۵۷ عیسوی صفحه (۵۰۵) می نویسد:

«**شکل** Shukla یا Shukla بمعنی نور و سپیدی است. **شکله پکنبه** Shukala-Paksha روشنی ماه است از اول تا چهاردهم، که این کلمه هم عیناً در پښتو بصورت **شکلی پلوشه** موجود است.

اما صورت **کنبلی** هم در زبان سنسکریت بشرح ذیل موجود است، که از صفحه (۵۷۳) کتاب مذکور اقتباس می شود:

کشل Kushal بمعنی صحت، سعادت، فرخندگی، کامرانی.

کشلا Kushala خوب، خوش، درست.

کشلی Kushali کامران، مظفر.

در صورتیکه نظایر و اخوات این کلمه پښتو بطور واضح در السنه آریائی موجود باشد و زبان پښتو را هم قرار اتفاق تمام علماء زبان شناسی، زبان آریائی بدانیم، پس چگونه

نار ادبای دیگر بنظر

یر ضبط کرده است.

نزدیکی بضبط مرکه

ده. پاس درپارسی هم بمعنی

«همین معانی را دارد.

می توان آنرا درین عصر

سنگ و فرخنده و کامران

شکلی گویند، دروادیهای

ک بیت کمال نشان داده،

سنگ است. ولی همین

و اینها این کلمه را بهر

قدیم مصدر و افعال و

و از تداول افتیده،

میتوان گفت، که **هنگلی** پښتوی آریایی، از زبان سامی مفغن و اخذ شده باشد؟ علاوه بران اگر به قوامیس خود زبان تازی رجوع کنیم، کلمه «شکل» معانی متعدده داشته و یک مفهوم آن از جمله مفاهیم عامتر دیگر «صورت» است، و «شکیل» هم قطعاً دران زبان مفهوم قشنگ و زیبا را ندارد. بلکه بقرار ضبط المنجد و دیگران «الزبد المختلط بالدم يظهر علی شکیمه اللجام» است، که مفهوم حسن و زیبائی قطعاً دران موجود نیست.

۱۰

(صفحات ۲۸، ۴۴، ۵۴، ر: ۱۰)

هسك

در آثار قدماء عموماً این کلمه بمعنی آسمان می آید و اکنون هرچیز بلند و مرتفع را هسك گویند، در تذکره سلیمان ماکو در اشعار حضرت بیت نیکه، این کلمه را اولاً می بینیم، درانجا که گوید:

هسك او مڅكه نغښته ستا ده د مرو وده لئا ده (۱)

درین کتاب هم در موارد متعدده این کلمه بمعنی آسمان آمده و ثابت میگردد که در بین قدماء عمومیتی داشته، و بعد ازان کلمه آسمان جای آنرا گرفته، و هسك فقط بمعنی تقریبی خود «بلند» مانده است. شیخ متی فرماید (ص ۲۸):

نه هسك نه مڅكه وه تور تم و

تیاره خپره وه ټول عدم و

قدیمترین شاعر پښتو امیر کروړ جهان پهلوان گوید: (ص ۳۴).

«زما د بریو پر خول تاوېږي هسك په نمځ او په ویاړ»

شیخ اسعد سوری فرماید (ص ۴۴):

ننگیالیو لره قید مړینه ده ځكه

سه مې والوتله هسك ته پر دې لار

بنکارندوی گوید (ص ۵۲):

زرغونو مځکو کې ځل کالکه ستوریه

چه پر هسك باندي ځلېږي سپین گلو نه

نصر لودی پسر شیخ حمید لودی فرماید (ص ۷۲):

(۱) پښتانه شعراء ج ۱ ص ۵۰.

شده باشد ؟
 كلمه «شكل» معانی متعدده
 و «شكل» هم قطعاً
 جده و دیگران «الزبد»
 و زیبایی قطعاً دران

د اسلام پر هسك به حلم
 و تورانو ته تياره یم
 از همه این اسناد ادبی بر می آید، که هسك بمعنی آسمان در بین قدماء شهرت و
 عمومیتی داشت، و اکنون هم ما می توانیم این کلمه را واپس زنده و مستعمل سازیم .

۱۱

(صفحه ۳۰، ر: ۱۱)

سوری و امیر پولاد

سوری طایفه معروفی بود در غور؛ که اکنون هم موجود بوده، و زوری
 نامیده میشود .

هر چیز بلند و مرتفع را
 نیکه، این کلمه را اولاً

این نام نهایت قدیم است، و مورخین و جغرافیا نگاران عرب هم آنرا بصورت
 زور زوری ضبط کرده اند، اولین مورخی که در دوره اسلامی نامی از زور می برد،
 احمد بن یحیی الشهیر به بلاذری است (حدود ۲۵۵ هـ) که در ضمن فتوحات سجستان و کابل
 چنین می آورد: «بد از سال ۳۰ هـ» عبدالرحمن بن سمره بن حبیب بن عبد شمس بس از
 تسخیر سجستان و زرنج و کشی از راه الرخج گذشته تا بلاد داور رسید، و مردم آنجا را
 در جبل الزور محاصره کرد، و بعد ازان با آنها صلح نمود، و بت بزرگ طلائی که
 زور نام داشت، و چشمانش یاقوتی بود، بدست آورد، و دستهای آنرا برید و یاقوتهای
 مذکور را گرفت . و به مرزبان داور گفت: که ازین بت ضرری و سودی متصور نیست،
 بعد ازان به فتح بست و زابل پرداخت (۱).

ده (۱)
 ده و ثابت میگرداند که
 فته، و هسك فقط بمعنی

مورخین ما بعد مانند ابو زید احمد بن سهل بلخی متوفی ۳۲۲ هجری که کتاب الاشکال
 یا صور الاقالیم خود را در (۳۰۹ هـ) نوشت، و بعد از و اصطخری معروف در (۳۴۰ هـ)
 آنرا بنام المسالك والمعالي تهذیب کرد، نیز ذکر ازین بت و معبد جبل زور آورده اند،
 که یاقوت در معجم البلدان خویش از قول آنها عین روایت بلاذری را نقل و کوه و صنم
 مذکور را بدو صورت زور و زون ضبط میکند (۲).

و بصورت خلص در يك کتاب دیگر خود گوید: «زور بضمه و سکون دوم بتی بود
 در بلاد داور» (۳).

از نگارش مورخین قبل الاسلام چنین بر می آید که این معبد در عصور پیش از
 اسلام هم شهرت داشت، چنانچه هو ان تسنگ زایر مشهور چینی در سال ۶۳۰ مسیحی آنرا
 دیده و بنام شونا یاد میکند . و گوید که این معبد در علاقه تسا و کوتا بالای کوهی

(۳۴)
 به و یار»

(۱) فتوح البلدان بلاذری ص ۴۰۲.

(۲) معجم البلدان ج ۴ ص ۲۸.

(۳) مراصد الاطلاع ص ۲۰۶.

آباد است .

این بت که **شونا** نام داشت ، و در جبل زور معبد آن بود . قرار یکه در مسکوکات دوسلسله شاهان جنوب هندو کش **تجن شاهی و نیکی ملکا** دیده میشود، عبارت از رب النوع آفتابست ، و شاید که آئین مردم «زور» هم قبل از اسلام، پرستش آفتاب بود (۱) . **لوسترانج** این معبد معروف را قریب شهر «ورتل» می شمارد (۲) که اکنون نمی توان بصورت یقین موقع این معبد را تعیین داشت .

اسم «زور» در عصور بعد از اسلام توسیع می یابد . و بصورت **سور و سوری** تبدیل می شود ، و باین نام قبایل و بلادی معروف میگردد . مثلاً **زور آباد** شهر معروفی بود ، که اکنون هم بهمین نام در جنوب سرخس و اقصای گوشه شمال غربی سرحدات افغانی ولایت هرات موجود است ، و یاقوت بصورت **زور ابد** از نواح سرخس ضبط کرده (۳) ولی از قدیم مربوط هرات بوده ، و **ابوبکر عتیق بن محمد السور آبادی الهرازی** از مشاهیر علمی این شهر تاریخی وطن ماست ، که در عهد **الپارسلان** (۴۵۵ - ۴۶۵ هـ) میزیست . و **تفسیر السور آبادی** از آثار جاوید علمی ویست (۴) .

دیگر از مشاهیر سوربهای دوره **سلطان مسعود** که عمید خراسان بود ، **سوری بن المعتر** است ، که ظاهراً بهمین **سوری** ها منسوب باید باشد ، و **شیخ عبد الجبار بن الحسن البیهقی** شاعر عصر مسعود را نسبت به وی ، اهاجی پارسی و عربی است ، که از انجمله است :

تنه ایها المغرور وانظر
الی آثار مسعود و سوری
ولا تغتر بالدنیا سروراً
فان الموت یهدم کل سور

هموراست :

امیرا بسوی خراسان نگر (۵) که **سوری** همی مال و ساز آورد

همین **سوری** تاریخی است که با لودی ها قرابت تامی داشته و در لودی ها شاهان معروفی مانند **شیخ حمید و سلطان بهلول و سلطان ابراهیم** و غیره گذشته اند ، و در سوریها هم **شهنشاه معروف شیر شاه سوری و عادل خان و اسلام شاه و عدلی** و غیره بر آمده اند (۶) . از خلال سطور تاریخ چنین بر می آید ، که از مدتهای بسیار قدیم تا اوایل اسلام ،

(۱) جریده انیس شماره ۱۹۰ مقاله بناغلی کهزاد .

(۲) اراضی خلافت شرقی .

(۳) مرصد ص ۲۰۶ .

(۴) کشف الظنون ص ۲۳۴ ج ۱ .

(۵) تاریخ بیهقی ابن فندق طبع طهران ص ۱۷۹ .

(۶) حیات ص ۲۸۴ خورشیدو غیره .

قرار یکه در مسکوکات
نمود، عبارت از رب النوع
تاب بود (۱). **لوسترانج**
ن نمی توان بصورت یقین

صورت سور و سوری
ورآباد شهر معروفی
غریبی سرحدات افغانی
سرخس ضبط کرده (۳)
ورآبادی الهروی از
سلان (۵۵ - ۶۵ هـ)

خراسان بود، **سوری بن**
مخ عبد الجبار بن الحسن
است، که از انجمله است:

الوساز آورد

ته و در لودی ها شاهان
گذاشته اند، و در سوریها
ملی و غیره برآمده اند (۶).
یار قدیم تا اوایل اسلام،

و هم بعد ازان سوریها در غور و خراسان و پسر تر در غزنه و بامیان و طخارستان و
زابلستان حکمرانی داشته، و شاهنشاهی با عظمت غور را در وطن ما تشکیل دادند، که
شرقاً تا سواحل **گنگا**، و غرباً تا اقصای **خراسان** و شمالاً تا **آمویه** و پامیر و جنوباً تا **بحیره**
عرب بسط داشت. **قاضی منهاج سراج** مورخ معروف دوره غوری بشرح حال اجداد شاهان
سوری غوری پرداخته و چون خود مؤلف موصوف معاصر و از اهل دربار شاهان غور
بود اقوالش مستند بنظر می آید، بنابراین در اینجا اختصاراً نگاشته میشود:

منهاج سراج بحواله **منتخب ناصری** گوید: که از **عقاب ضحاک** (ر: ۲۰) دو برادر بودند،
مهر سور نام داشت و **کهتر سام**، اولی امارت و دومی سپه سالاری داشت، اولاد این پادشاهان
قرنها پیش از اسلام در غور حکمرانی داشتند، و ایشانرا **شنسبانیان** خواندند نسبت بجده اعلی
که **شنسب** نام داشت، و در عهد خلافت **امیر المومنین علی** (رض) بردست ایشان ایمان آورد،
و از وی عهدی و لوائی بستند (۱).

علاوه برین بروایت **الیعقوبی** و **بلاذری**، شخص دیگری هم ظاهراً منسوب بهمین
سوریها در اوایل اسلام مرزبان مرو بود، که وی را **ماهویه سوری** میگفتند، و این
شخص **یزدگرد سوم** پادشاه آخرین ساسانی را که از قشون عرب به مرو گریخته بود، ذریعه
آسیابانی کشت، و بعد ازان در عصر حضرت علی به **کوفه** رفت، و از طرف حضرت خلیفه
برای جمع جزیه و اخراج و مالیات و غیره بحیث مرزبان آنجا شناخته شد (۲).
فردوسی داستان **ماهوی سوری** را مفصلاً می نویسد، و وی را سوری نژاد
میگوید مثلاً:

هیونی برافگند بر سان باد

بنزدیک **ماهوی سوری** نژاد

این مرزبان معروف سوری بعد از کشتن **یزدگرد** دامنه حکمرانی خود را به رسو
وسعت داد و **بلخ** و **هری** و **بخارا** لشکر فرستاد، چنانچه فردوسی اشارت میکند:

فرستاد بر هر سوئی لشکری

دل مرد بی بر شد آراسته

سر دوده خویش پر باد کرد

جهان دیده ای نام او **کرسیون**

چنان ساخته لشکر جنگجوی

به مهر پسر داد **بلخ** و **هری**

چو لشکر فراوان شد و خواسته

سپه را درم داد و آباد کرد

یکی نامور پیش او اندرون

بشهر **بخارا** نهادند روی (۳)

(۱) طبقات ص ۱۷۶ - ۱۷۷ و جهان آرای قاضی احمد غفاری.

(۲) فتوح البلدان ص ۳۲۳ و البلدان ابن واصح الیعقوبی ج ۲ ص ۲۱۴.

(۳) برای شرح حال ماهوی سوری شهنامه ج ۵ از ص ۳۱۱ تا ۳۳۴ و طبری ترجمه

بلعی ص ۵۰۵ ج ۴ طبع هند دیده شود.

از دودمان سوری شنسب بن خرنک (صرنک) شهرت زیادی دارد، که امیر پولاد غوری یکی از فرزندان وی بود، و اطراف جبال غور در تصرف او بودند و نام پدران خود را احیاء کرد، چون صاحب الدعوة العباسیه ابو مسلم مروزی خروج کرد و امراء بنوامیه را از ممالک خراسان ازعاج و اخراج کرد، امیر فولاد حشم غور را بمدد ابو مسلم برد. در تصرف آل عباس و اهل بیت نبی، آثار بسیار نمود، و مدتها عسارت مندیش و فرماندهی بلاد جبال غور مضاف بدو بود، در گذشت و امارت بفرزندان برادر او بماند، بعد ازان احوال ایشان معلوم نشد، تا عهد امیر بنجی نهاران (۱).

باینطور منهاج سراج بعد از امیر پولاد، که با ابو مسلم خراسانی معاصر بود (حدود ۱۳۰ هـ) تا امیر بنجی نهاران که از حضور هارون الرشید (۱۷۰ هـ) عهد و لواء آورد ذکر نمیکنند و هم بعد از امیر بنجی تا امیر سوری که معاصر آل صفار (۲۵۴-۲۹۶ هـ) است چیزی نمی نویسد، و راجع به امیر سوری گوید: که ملک بزرگ بود، و ممالک غور بیشتر در ضبط او بود ۰۰۰ و سرجمه مندیشیان شنسبانی امیر سوری بود (۲).

بعد از امیر سوری ذکر ملک محمد سوری میرسد، و این همان شخصی است، که سلطان محمود وی را گرفت و بغزنه فرستاد، و در راه مسموماً در گذشت، و شرح حال وی در تعلیق (۳۲) خواهد آمد (ر: ۳۲).

خلاصه:

سوری همان زوری تاریخی و موجوده است، که در تاریخ وطن ما اهمیت بسزائی دارد، و امیر پولاد هم ازین دودمان شخص معروفی است، که امیر کروړ جهان پهلوان مطابق بروایت پته خزانه فرزند وی بود.

راجع به امیر کروړ معلومات دیگری در دست نیست، جز اینکه در روایات ملی و عنعنۀ افغانی این نام تا کنون یاد میشود، و قتیکه بخواهند قدمت عهد چیزی را بیان کنند، گویند: از عهد کروړ است.

۱۲

(صفحه ۳۰، ر: ۱۲)

بالمستان

درین کتاب نام بالمستان در ردیف بلاد وقلاع غور آمده، و این شهر از ابنیۀ تاریخی

(۱) عیناً از طبقات ص ۱۷۹.

(۲) طبقات ص ۱۸۱.

ادی دارد، که امیر پولاد او بودند و نام پدران خود روح کرد و امراء بنوامیه را بمدد ابو مسلم برد. در رت مندیش و فرماندهی ادر او بماند، بعد ازان

هرسانی معاصر بود (حدود ۱۷۰۰ هـ) عهد و لواء آورد بر آل صفار (۲۵۴-۲۹۶ هـ) بزرگ بود، و ممالك سیر سوری بود (۲).

مان شخصی است، که سلطان شت، و شرح حال وی در

در تاریخ وطن ما اهمیت است، که امیر کروید جهان

اینکه در روایات ملی و عهد چیزی را بیان کنند،

و این شهر از اشیاء تاریخی

غور است، که وجود آن در دوره اوایل اسلام ثابت، و مقر حکمرانان محلی آنجا بود، زیرا درین کتاب بحواله تاریخ سوری نوشته شده که: پسر امیر پولاد سوری در حدود (۱۳۹ هـ) تمام قلاع غور را که ازان جمله بالستان است گرفت.

شیخ کته مورخ دانشمند وطن ما که دوحود (۷۵۰ هـ) زندگانی داشت، کتاب تاریخ سوری را در بالستان دیده بود «ص ۳۰ همین کتاب» و ازین برمی آید، که در اوقات زندگانی این مورخ بالستان هنوز معمور و مشهور بود، و اکنون هم بهمین نام علاقه ای یاد میشود، که بین حکومتی تیری قندهار و جنوب شرق غور افتاده. ولی در کتب تاریخی و جغرافیائی والستان ضبط کرده اند، که ابدال (و = ب) همواره در اسمای اماکن وطن ما، مژداست، مانند: «زاوول = زابل» و غیره.

بدانکه «والستان = بالستان» را بیهقی در ردیف بلاد غور بنام غور و الشت آورده (۱) و همین غور و الشت است که در طبقات ناصری نیز دیده می شود، و در یکی از نسخ قلمی آن که در پتر سبرگ بود، غور و الشت نوشته شده (۲) و طوریکه در تعلیق (۱۳) می بینید همین غور و الشت بین تکینا باد و مندیش غور واقع بود، که موقع کنونی بالستان عیناً باید همان غور و الشت باشد.

در تاریخ سیستان هم در ردیف زمین داور و بست، والستان مذکور گردیده (۳) که بلاشبه همین بالستان است، و ابوالحسن علی بن زید بیهقی معروف بابن فندق نیز والستان را ناحیه ای از بست می پندارد، که مرکز آن دیهی بوده سیوار نام (۴) و این همه اسناد تاریخی دلالت دارد، براینکه «والستان = بالستان» از بلاد معروف غور بود. منهاج سراج هم والستان را از غور شمرده، و به سفلی و علیا تقسیم میکند و گوید که: اهالی آنجا در عصر امیر سوری مسلمان نبودند (۵).

اما بایدا این نام را با «والسی = بالسی = والستان» که بیهقی در ردیف مکران و قصد اطوران ضبط کرده (۶) و مقدسی بالش آورده (۷) و حدود العالم بالسی نوشته (۸) والبیرونی در قانون مسعودی و الصیدله «بالش» و «والستان» (۹) والیعقوبی

(۱) بیهقی ص ۷۶.

(۲) حواشی راوردتی بر طبقات ناصری، انگلیسی.

(۳) تاریخ سیستان ص ۲۰۶-۲۰۸.

(۴) تاریخ بیهق ص ۳۴۷.

(۵) طبقات ص ۱۸۱.

(۶) بیهقی طبع تهران ص ۲۹۴.

(۷) احسن التقاسیم ص ۲۹۶.

(۸) حدود العالم ص ۶۴.

(۹) قانون و صیدله ص ۲۹-۱۱۷-۱۲۲.

نیز همچنین ضبط کرده (۱) مورد اشتباه نشود. زیرا **والشستان = بالسی = بالش** «در بلوچستان و سند موجوده واقع بود، که اکنون از سیوی تا سیون سند دران شامل است، والیبرونی هم در قانون مسعودی سیوای و مستنگ را که اکنون در بلوچستان داخل اند و سیوان که در سند کنونی است، از بلاد **والشستان** می نویسد (۲)».

۱۳

(صفحه ۳۰، ر: ۱۳)

مندیش

یکی از مشهورترین بلاد غور است که در تاریخ دوره غزنوی و غوری شهرتی دارد و در آثاریکه از دوره سلاطین غزنوی مانده ذکر از **مندیش** می آید. ابوالفضل محمد بیهقی، مورخ معروف آندوره گوید که:

«امیر محمد بن محمود، از طرف مسعود برادرش، در قلعت **کوهتیز** یا **کوهشیر** موقوف کرده شد، و از آنجا به قلعت **مندیش** بردند.»

اسم قلعه **کوهتیز** بصور مختلف ضبط گردیده، و در تاریخ سیستان **کوهژ** آمده، که اقرب بصواب است. محشی آن کتاب می نگارد که: **کوهژ** در اصل **کوهیژک** باشد (۳) چون این قلعت از نواح تکیناباد بود، و **کوپک** موجوده هم ازین حدود دور نیست، بنابراین باید گفت: که قلعه **کوهیژک** در یکی از حصص کوهستان معروف **کوپک** کنونی واقع بود که این کوه از ریگستان جنوبی قندهار تا به نواح جنوبی و شرقی **کالات** ممتد است.

امامندیش، از گفتار بیهقی چنین بر می آید: که قلعتی بود سخت محکم و متین و نهایت بلند و عظیم که آنرا چنین ستوده: «چون از **جنگل ایاز** برداشتند، و نزدیک گور والشت رسیدند، از چپ راه قلعه **مندیش** از دور پیدا آمد، و راه بتافتند، و من و این آزاد مرد با ایشان می رفتیم، تا پای قلعه، قلعه ای دیدیم سخت بلند و نردبان پایهای بی حد و اندازه، چنانکه رنج بسیار رسیدی، تا کسی بر توانستی شد (۴)».

چون امیر محمد در قلعت **مندیش** موقوف گردید، **ناصری بغوی** که از رقای وی بود بگریست، و بس بدیهه نیکو بگفت:

ای شاه چه بود اینکه ترا پیش آمد
دشمنت هم از پیرهن خویش آمد

(۱) کتاب البلدان الیعقوبی ص ۲۸۱ طبع لیدن تالیف ۲۷۸ هجری.

(۲) قانون و صیدله ص ۲۹-۱۱۷-۱۲۲.

(۳) تاریخ سیستان ص ۲۰۷.

(۴) بیهقی ص ۷۶.

= بالسی = بالشی «در
نِسند دران شامل است،
و بلوچستان داخل اند.»

قوی و غوری شهرتی دارد
سی آید. ابوالفضل محمد

عت کوهتیز یا کوه شیر

بخ سیستان کوهتر آمده،
اصل کوهتیزك باشد (۳)
ازین حدود دور نیست،
معروف كوك كنونی واقع
ترقی کلات ممتد است.

بود سخت محکم و متین و
برداشتند، و نزدیک گور
راه بتافتند، و من و این
ند و نردبان پایهای برحد
(۴) «.

بغوی که ازرقای وی

از پیرهن خویش آمد

هجری.

از محنت‌ها محنت تو بس پیش آمد (۱) از ملك پدر بهر تو مندیش آمد
بعد از بیهقی عبدالحی گردیزی (حدود ۴۴۰ هـ) نیز در جمله قلاع مستحکم مملکت
که برای حفظ گنجها و خزاین شاهی تخصیص داده شده بود، قلعت مندیش را هم می‌آورد (۲).
پس از دوره غزنوی، طبقات ناصری منهاج سراج جوزجانی مهمترین اثریست، که
مندیش را در چندین موارد آن می‌یابیم. مثلاً: در شرح حال اجداد شاهان غور که سور و سام
نامداشتند از زو مندیش و مندیش ذکر می‌رود (۳) و بعد ازان در احوال امیر فولاد
(رجوع به تعلیق ۱۱) گوید: که مدتها عمارت مندیش و فرماندهی بلاد جبال غور مضاف
به وی بود (۴).

منهاج سراج، مندیش را دارالملك آل شنسب میدانند و چنین مینویسد که: «در غور
پنج باره کوه بزرگ است و عالی که اهل غور اتفاق دارند، که از راسیات جبال عالم است.
یکی ازان کوه زامرغ مندیش است، که چنین تقریر کردند، که قصر و دارالملك شنسبانیان
در دامن آنکوه است ۰۰۰ و کوه دوم سرخغر نامدارد، هم در ولایت مندیش است» (۵).
راجع به عمران و آبادانی این خطه منهاج السراج شرح خوبی می‌نویسد که: «عباس
بن شیش در ولایت مندیش بخطه سنگه برای بنای قلعه استادان کامل از اطراف حاصل کرد،
و دیوارها بر رسم باره ازان قلعه برد، و طرف شخ کوه زامرغ بر کشید، و در پای آنکوه
در بالای تلی، قصری بلند بنا فرمود» (۶).

بعد ازان در جای دیگر گوید: «بهاوالدین سام را خطه سنگه که دارالملك مندیش
بود معین شد ۰۰۰ و قلعه سنگه را خول مانی گویند» (۷).

از تصریحات فوق مورخین بر می‌آید که مندیش از مشهورترین حصص ارض غور
است، و مرکز آن هم سنگه بود. یا قوت جغرافیا نگار معروف نیز می‌نگارد: که سنج

(۱) بیهقی ص ۷۶.

(۲) زین الاخبار ص ۸۷.

(۳) طبقات ص ۱۷۸.

(۴) طبقات ص ۱۷۹.

(۵) طبقات ص ۱۸۱ کلمه سرخغر در نسخ قلمی «سرخصر» یا «سرخصر» نوشته شده که بقول
راورتنی «سرخغر» است زیرا «غر» در پښتو کوه را گویند پس «سرخغر» کوه سرخ
معنی دارد.

(۶) طبقات ص ۱۸۳.

(۷) طبقات ص ۱۸۶ - ۳۶۰. کلمه خول پښتو است بر وزن شور بمعنی خود، کلاه آهنین
که در جنگ بر سر گذارند، و مانهر هم بزبان پښتو قصر را گویند پس خول مانهر قصر خود
را معنی میدهد.

بضم اول قریه ایست در بامیان، و سنججه که عجم سنگه خوانند از مشهورترین بلاد غور بشمار میرود (۱).

هکذا یا قوت گوید: سنججه بکسر اوله بلد بغرستان و هو الفور معروف عندهم (۲).
ابن اثیر هم سنججه را شهری از شهرهای غور مینویسد (۳).
موقعیت اصلی مندیش و سنگه را نمیتوان اکنون بصورت یقین تعیین کرد، و اگر تحقیق بعمل آید شاید اکنون هم در غور همین نامها باقی مانده باشد.

۱۴

(ص ۳۲ - ر: ۱۴)

خیسار

بقول یاقوت از بلاد سرحدی بین غزنه و هرات است (۴) و در تاریخ دوره غزنوی و غوری زیادتیر مذکور میگردد، و از حیث استحکام بنیت و متانت شهرت بسزائی دارد. بیهقی در حوادث سال (۴۱۱ هـ) هجوم مسعود را از هرات بر غور می نویسد، و درین سفر منزل نخستین را باشان و دیگر را خیسار بقلم میدهد (۵) و در جای دیگر آنرا در ردیف توک میشمارد (۶) و ازین برمی آید، که خیسار از قلاع سرحدی در شمال غربی غور بود که اصطخری هم آنرا بقاصله راه دو روزه از هرات ذکر میکند (۷).

منهاج سراج نیز فتح خیسار را از جبال پنجگانه غور شمرده و گوید: که طول و امتداد و رفعت او از حد و هم و درک فهم و ذهن بیرون است (۸). خیسار در حدود (۶۰۰ هـ) بسببکه مقر تاج الدین عثمان مرغینی سرسلله آل کرت از بنی اعمام سلطان غیاث الدین محمد بن سام غوری (۵۵۸ - ۵۹۹ هـ) بود، شهرت داشت، و تاج الدین منصب کوتوالی خیسار را دارا بود، که بعد از او ملک رکن الدین بسروی بر خیسار و قسمتی از غور حکمرانی یافت، و از طرف چنگیزیان هم بحکومت خیسار غور شناخته آمد، و در سال (۶۴۳ هـ) از جهان رفت (۹) و بعد از آن در عصر ملوک کرت این قلعه شهرت زیادی داشت، و مقر و مقر همه بود. سیفی هر وی را جع به خیسار چنین می نویسد:

(۱) مرأصد ص ۲۲۴.

(۲) مرأصد ص ۲۲۵.

(۳) الکامل ص ۷۵ ج ۱۱.

(۴) معجم البلدان ج ۳ ص ۴۹۹.

(۵) بیهقی ص ۱۲۲ ج ۱.

(۶) بیهقی ص ۱۳۰.

(۷) المسالك والممالك اصطخری.

(۸) طبقات ص ۱۸۱.

(۹) طبقات ناصری و حبیب السیر.

ذ مشهورترین بلاد غور

بور معروف عندهم (۲).

یقین تعیین کرد، و اگر باشد.

ودر تاریخ دوره غزنوی

ت شهرت بسزائی دارد.

رمی نویسد، و درین سفر

ای دیگر آنرا در ردیف

در شمال غربی غور بود

(۷).

رده و گوید: که طول و

خیسار در حدود (۶۰۰)

اعمام سلطان غیاث الدین

اج الدین منصب کوتوالی

و قسمتی از غور حکمرانی

و در سال (۶۴۳ هـ)

زیادی داشت، و مقر و

« چون چنگیز خان قله‌های جبال و حصارهای امصار خراسان را فتح کرد، و چون کار محاصره قلعه خیسار رسید، عزیمت آن کرد که از ابنای خود یکی را با سپاهیان بولایت غور بفرستد، تا قلعه محروسه خیسار را بگیرد. سپاه او عرضه داشتند، قلعه در غایت محکمی و بلندبست، دست هیچ متصرفی بدان نرسیده، و نخواهد رسید الاملوک اسلام غور را ۰۰۰۰ چنگیز خان فرمود: که نقاشان مانعی دست که آن قلعه را دیده باشند، و طول و عرض و بلندی و پستی او را مشاهده کرده حاضر گردانند، تا هیاکل اماکن و صور مواضع غور را با قلعه محروسه خیسار بر کاغذی برکشند، چون نقش بندان ماهر و چهره - کشایان حاذق بخامه قدرت و پرکار همت و اقلام بدایع و ارقام صنایع و رنگ آمیزی دل انگیز مثال قلعه خیسار بر کاغذی منقش کرده، پیش چنگیز خان آوردند، چنگیز خان یکزمانی اثر تعجب بدیده بینش نهاده، دران صورت دلپذیر و نقش بی نظیر نگه کرد، و بر مداخل و مخارج عقبات جبال غور واقف گشت ۰۰۰ روی به امرای سپاه و مقربان درگاه کرد، و گفت: مثل این جای و این مکان سدید کس ندیده است و کس نخواهد دید ۰۰۰ (۱) » قلعه تاریخی خیسار که در عصر غوری‌ها و آل کرت از مراکز معروف غور بود اکنون مانند سایر بلاد و قلاع مستحکم غور ویران گردیده و بقایای آن بنام جهان قلعه با ارتفاع تقریباً (۴۰۰) متر از سطح زمین در سلسله جبال سمت غربی زوفنی کنونی مانده است.

۱۵

(ص ۳۲ - ر: ۱۵)

تمران

تمران نیز از بلاد معروف اطراف غور بود، که در عصر آل شنسب مشاهیر زیادی از آنجا برخاسته. منهاج سراج در چندین موارد ذکر می‌نماید، مثلاً می‌نویسد: « در شهر سنه (۶۱۸) کاتب این طبقات، منهاج سراج را که از تمران بطرف غور باز آمده شد در قلعه سنگه که آنرا خول مانی گویند، ملک حسام الدین حسن عبدالملک را دیده آمد » (۲).

کذا همین مورخ در جمله جبال پنجگانه غور کوه سوم را بنام اشک (در اشک) می‌آورد و گوید که به بلاد تمران است و عظمت و رفعت آن زیادت از همه بلاد غور است، و بلاد تمران در شعاب و اطراف آن کوهست (۳). حدود العالم (ص ۵۹) تمران را به حدود رباط کروان از ناحیت خراسان ضبط کرده و گوید که مهتر آنرا تمران قرنده خوانند. در طبقات ناصری اسمای بسی از رجال معروف این شهر بنظر می‌آید، مثلاً: ملک

(۱) تاریخ سیفی هروی بحواله بناغلی گویا اعتمادی.

(۲) طبقات ص ۳۶۰.

(۳) طبقات ص ۱۸۱.

قطب‌الدین یوسف تهرانی، ملک سیف‌الدین مسعود تهرانی، ملک تاج‌الدین تهرانی، ملک ناصر‌الدین تهرانی از ملوک و سلاطین معروف سلطان غیاث‌الدین محمد سام (۱). به عقیده نگارنده تهران خطه‌ای بود، که بیشتر مردمی بنام تهرانی در آن ساکن بودند و اکنون آنها را تیموری گویند، که شاید اصلاً تهرانی باشد. تیموری‌های موجوده در حصص تولک و فرسی غور و حوالی غربی مملکت بجنوب هرات سکنی دارند (۲) و اکنون یکی از چهار ایماق مشهور غور شمرده میشوند، که در کوهسار غور بحصص معینی تقسیم شده‌اند (۳).

تیموری‌های موجوده و تهرانی‌های سابقه مانند سه ایماق دیگر:

اول زوری = سوری مشهور دوره اسلامی.

دوم تیمنی = تهامنی Thamani هیرو دوت و استغن.

سوم هزاری که شامل جمشیدی و فیروز کوهی است، از سکنه باستانی اراضی غور و بادغیس و سبز و اهراتند، که تاکنون هم این حصص مملکت مارا اشغال کرده‌اند، و طوریکه از مطالعه این کتاب برمی‌آید، زبان اهل غور و تیمنی پشتو بود، و تاکنون هم در تیمنی‌ها حصه زیادی باین زبان متکلم‌اند، و در قدیم شعرای نامداری بزبان پشتو درین قبیله سر بر آورده‌اند. راجع به موقعیت جغرافی تهرانی همین قدر گفته می‌توانیم که: از عبارات منهاج سراج «از تهران بطرف غور باز آمده شد» چنین بر می‌آید که تهران خطه بود ماسوای غور، یعنی از حدود غور در آن وقت بیرون بود. و در جای دیگر گوید: که این کاتب در شهر سنه ثمان عشر و ستمائه خدمت او (ملک ناصر‌الدین ابوبکر) را بولایت گزیو و تهران دریافت (۴). و ازین عبارت هم میتوان فهمید که گزیو و تهران بهم نزدیک و اقلاً به یک سوی غور بودند. گزیو را اکنون گزو بکسره اول و فتحه دوم تلفظ میکنند، و گزاب می‌نویسند و در تشکیلات موجوده به حکومتی روزگار شمالی قندهار مربوط و بشمال اجرستان (و جیرستان تاریخی) بجنوب دایکندی واقع است، بنابراین گفته می‌توانیم که تهران هم طرف شرقی غور واقع بود، و مساکن کنونی قبایل تیموری را که بطرف غور و اطراف غربی مملکت اند نمیتوان بطور قطع و یقین عبارت از تهران تاریخی شمرد، چه تصریحات مورخین آنرا بطرف شرق غور اشارت میکند. شاید در دوران انقلابات خونینی که غور دید، طوریکه فیروز کوهی‌ها از موضع اصلی فیروز کوه بوادی مرغاب رفته‌اند، همچنین شاید قبایل تیموری از تهران اصلی بغرب کوچیده باشند.

(۱) طبقات ص ۲۰۴.

(۲) آثار هرات ص ۱۳۷ - ۱۳۸ ج ۱.

(۳) حیات ص ۴۵۷.

(۴) طبقات ص ۱۸۸.

بر کوشک

کلمه کوشک بضمه اول و واو معدوله و سکون یا فتحه سوم بمعنی قصر و بنای بلند و فوقانی است (۱) که در دوره بعد از اسلام استعمال این کلمه در پارسی زیاد بوده، و قصر احنف را که در مرو از طرف احنف بن قیس ساخته شده عجم‌ها کوشک احنف می‌گفتند (۲) و قصوری را که در بین جبال بلند عمران میشد، کوشک می‌نامیدند، چنانچه منهاج سراج در احوال باشندگان جبال غور گوید: «کوشکی با کوشکی جنگ داشتی» (۳).

این کلمه در بیهقی هم بنظر می‌آید، مثلاً در هرات از کوشک مبارک نام می‌برد (۴). اما بر کوشک از قصور معروف دوره سلاطین غوری بود، که در نسخ قلمی طبقات ناصری بدو صورت بز کوشک برای هوز، و در برخی از نسخ قلمی بر کوشک، به رای قرشت ضبط شده. مخصوصاً در نسخه قلمی ایکه نگارنده دیده‌ام، در چندین جای بر کوشک نوشته شده، و هم در پته خزانه بر کوشک آمده است (ص ۳۲). چون بز کوشک معنی ندارد، باید بر کوشک صحیح باشد، چه بر به فتحه اول در پبتو بمعنی بلند و بالاست، که همواره در مقابل لر که بمعنی پست و سفلی است، در اسمای اماکن و قبایل آمده. مثلاً بر ارغنداب (ارغنداب علیا) بر گرشک (گرشک علیا) بر پبتون (پبتون علیا) و کلمه «بر» در پارسی سابقه هم بهمین معنی بود، چنانچه در کتاب التفهیم البیرونی دیده می‌شود و در تاریخ سیستان (ص ۴۰۴) هم بر زره آمده، که بلوکی بود از دریاچه زره، و زره علیا معنی میدهد.

منهاج سراج در باره بر کوشک غور معلومات ذیل را میدهد:

«و آن قصر بر کوشک عمارتی است، که در هیچ ملک و حضرت مثل آن بارتفاع و تدویر ارکان و منظرها و رواقات و شرفات هیچ مهندسی نشان نداده است، و بر بالای قصر پنج کنگره زرین مرصع نهاده‌اند، هر یک در ارتفاع سه گز و چیزی، و در عرض دو گز، و دو همای زرین هر یک بمقدار شتر بزرگ نهاده، و آن شرفات زرین و هما سلطان غازی معزالدین از فتح اجمیر بوجه خدمتی و تحفه بحضرت سلطان غیاث الدین محمد سام

ملك تاج الدین تهرانی،
غیاث الدین محمد سام (۱).
بنام تهرانی دران ساکن
شد. تیموریهای موجوده
رات سکنی دارند (۲) و
کوهسار غور بحمص معینی
دیگر:

سکنه باستانی اراضی غور
شغال کرده‌اند، و طوریکه
تاکنون هم در تیمنی‌ها حصه
ازین قبیله سر بر آورده‌اند.
از عبارات منهاج سراج «از
بود ماسوای غور، یعنی
این کاتب در شهر سنه
گز یو و تهرانی دریافت (۴).
به یک سوی غور بودند.
کنند، و گز اب می‌نویسند و
شمال اجرستان (و جیرستان
هران هم طرف شرقی غور
طراف غربی مملکت اند
تصریحات مورخین آنرا
نی که غور دید، طوریکه
اند، همچنین شاید قبایل

(۱) برهان قاطع.

(۲) ابن خردادبه ص ۳۲-۲۰۹. اشکال العالم قلمی منسوب به جیهانی.

(۳) طبقات ص ۱۸۱.

(۴) بیهقی ص ۴۹.

فرستاده بود . . . (۱)» .

از شرحی که در موارد دیگر، همین مورخ وطن ما میدهد ، بر می آید ، که قصر
بر کوشک در شهر فیروز کوه و بر کوهی واقع بود چنانچه گوید :

« تا در بر کوشک که در میان فیروز کوه بود جشنی و مجلس و بزمی مهیا کردند . (۲) .
در جای دیگر می نویسد : « در میان شهر و کوه ، حصار بر کوشک را در بند آهنین
نهادند و باره کشیدند (۳) » .

پس بر کوشک بشرح فوق از کاخهای مشهور شهر فیروز کوه بود که بر فتن و بلندی نظیری نداشت .

۱۷

(ص ۳۴ - ر : ۱۷)

من

این کلمه اکنون در پښتو مستعمل نیست ، در زبان سنسکریت من بمعنی دل و روح و
اراده آمده (۴) ولی اصطلاحاً این کلمه بمعنی اراده هم در هند مستعمل بود .

علامه ابوریحان البیرونی نسبت بموجودات عقلی و حسی ، عقاید هندی های آریائی را
شرح میکند و گوید : که من اصلاً بمعنی (دل) دارد . چون محل اراده در حیوان دل است ،
بنابران مردم اراده را هم من گفتند (۵) .

درین شعر قدیم پښتو هم کلمه من مذکور افتاده ، و مصراع : « غشی دهن لُخی بر پښنا
پر میرغمنو باندې » چنین معنی میدهد : « تیر اراده من مانند برق بر دشمنان می بارد » و ازین
مورد استعمال میتوان دریافت ، که این لغت از کلمات قدیم آریائی است ، که در پښتوی قدیم
هم مانند سنسکریت مستعمل بود ، و اکنون هم کلمه زړه که بمعنی دل دارد ، گاهی در محاوره
اراده را معنی میدهد . مثلاً : په زړه کېږي مې دی . یعنی : اراده کاری را دارم .

۱۸

(ص ۳۴ - ر : ۱۸) .

جروم

بدانکه اصطلاح گرمسیر و سردسیر از مدتهای بسیار قدیم در وطن ما معمول و
گرم سیر تا کنون هم بر اراضی جنوبی افغانستان که از جنوب غرب قندهار و ریگستان آنجا
آغاز و تا سیستان و چخانسور میرسد ، اطلاق میگردد .

(۱) طبقات ص ۲۱۰ .

(۲) طبقات ص ۲۱۰ .

(۳) طبقات ص ۲۱۵ .

(۴) قاموس هندی و انگلیسی ص ۷۰۳ .

(۵) کتاب الهند باب سوم ص ۴۵ ج ۱ .

عربها کلمه گرم را با اصول تعریب (جرم) و سرد را (سرد) کردند، طوریکه اصطخری گوید: از روی نباتاتی که درین مناطق میروید به سرد و گرم تقسیم نمودند، و جروم تا اراضی کرمان اطلاق، و فقط حصه شمالی آن را سرود گفتند (۱). بدانکه باصطلاح زبان عرب جمع جرم، جروم و از سرد، سرود می آید، و این کلمات در اوایل ورود عربها بسرزمین کرمان و سیستان و گرمسیر در بین عربها مستعمل گردید.

بلاذری در ذیل فتوحات سند می نویسد که: عباد بن زیاد از سجستان به هندمند (هلمند) و کش و قندهار گذشت، و ابن مفرغ گوید:

کم بالجروم و ارض الهند من قدم (۲) و من سراینک قتلی لاهم قبروا. درینجا مقصد از جروم همین گرمسیر موجوده جنوبی غرب قندهار است، که اکنون هم از جنوب بست و گرشک و مجرای هلمند گرفته تا حدود جنوبی افغانستان، چخانسور سیستان در حکومتی گرمسیر شامل است.

از تاریخ بیهقی چنین پیدا می آید: که کلمه گرمسیر مثلی که اکنون متداول است در عصر غزنویها هم مصطلح بود، و گویا که اصطلاح جروم مخصوص جغرافیا نویسان عرب و کسانی که از آنها اقتفا میکردند بوده است. مثلاً در جایی از زبان امیر مسعود می نگارد: که بو بگرد پیر سلامت رفت سوی گرمسیر، تا از راه کرمان سوی عراق و مکه رود (۳).

ابوریحان البیرونی که اغلب آثار خود را بزبان تازی نوشته، این مصطلحات معربه را گرفته و نگاشته است. مثلاً در باب نهم مقالات پنجم قانون مسعودی در شرح صفت معموره «ماذ کرناه من الجبال الصردة» می نویسد (۴) که مقصد هم کوههای سردسیر است.

منهاج سراج هم اصطلاح جروم را عیناً بر اراضی موجوده گرمسیر جنوبی مملکت اطلاق داده، و در ردیف تکه نباد و زاول آنرا شامل فتوحات سلطان غیاث الدین محمد سام می داند، که تکه نباد و بلاد جروم را بمعزالدین داده بود (۵).

خلاصه: جروم جمع جرم، معرب گرم است، که مقابل آن سرود، معرب سرد بوده و همواره بر اراضی گرمسیر جنوبی مملکت ما اطلاق میشد، و حصص بلند کوهستانی که در شمال گرمسیر واقع است سردسیر یا سرود نامیده میشد. و از شعر امیر کرو در جهان پهلوان «ص ۳۴» پیداست، که این منطقه نیز در حکومت پادشاهان اولین غوری داخل بود، و اصطلاح جروم هم دران اوقات وسعت و شهرتی یافته بود.

(۱) بارتولد جغرافیای تاریخی ص ۱۹۴ و پارسی پیش از مغل در هند ص ۱۹۰.

(۲) فتوح البلدان ص ۴۴۰.

(۳) بیهقی ص ۷۲.

(۴) منتخبات قانون مسعودی ص ۴.

(۵) طبقات ص ۱۹۹.

س، بر می آید، که قصر

س و بزمی مهیا کردند (۲).

و گوشک را در بند آهنین

رفت و بلندی نظیری نداشت.

یت من بمعنی دل و روح و مستعمل بود.

عقاید هندی های آریائی را ده در حیوان دل است،

ع: «غشی دهن غی بر پینا دشمنان می بارد» و ازین است، که در پستیوی قدیم دل دارد، گاهی در محاوره ی را دارم.

یم در وطن ما معبول و قندهار و ریگستان آنجا

۱۹

(صفحه ۳۴، ر: ۱۹)

غرج و غرجستان

غرجستان = غرستان = غرستان ، از ولایات بسیار معروف وطن ماست ، که حدود آن از شمال غور و هرات آغاز و تا مجاری آمویه میرسید ، و غرباً هم به افاصلی مرغاب و مروالروء منتهی میشد ، شرقاً به لواحق بلخ می پیوست ، و دارای حکمرانان محلی بود ، که تا عصر غزنوی ها هم تسلط داشتند .

۲۰

لونل ، لونی ، و لونی

(صفحات ۳۶، ۵۰، ۵۲، ۷۸، ۱۰۰: ۲۰)

مصدر « لونل » در پښتو بمعنی پاشیدن است ، که غیر از مایعات در پاشیدن دیگر مواد می آید ، و بهمین معنی مصدر « لوستل » به ضمه اول و واو معروف و سکون سین هم آمده ، که ماسوای مصدر « لوستل » بسکون اول و فتحه دوم بمعنی خواندن است . در صفحات فوق پته خزانه ، شما مصدر « لونل » و مشتقات آنرا ، که حاجت تکرار ندارد ، میخوانید و این مصدر با مشتقات خود تا عصر متوسطین هم معمول و متداول بود ، و بعد ازان کمتر استعمال شده و در برخی از محاورات بطورشاذ مستعمل است ، خوشحال خان گوید :

هغه تېر یاران به بیا بیا رته رانشي
که په سر باندې رانولم تورې خاورې

۲۱

لور

(صفحات ۳۶، ۸۶ و صفحات مشمول حاشیه ۵ ص ۸۷ ر: ۱۲)

درین کتاب در موارد متعدده لور بمعنی مهربانی و شفقت آمده ، چنانچه در صفحات مذکور دیده میشود و از شعر جهان پهلوان امیر کروړ پدید می آید ، این کلمه در زبان پښتو از مدتهای قدیم مستعمل بود ، زیرا وی گوید :

« خپلو وکړولره لور پېرزوینه کوم ،

در اشعار شیخ متی آمده :

« ستاد لورونو یو رناده ،

شیخ اسعد در قصیده خود بمورد دعا گوید :
 « هم په تادې وي ډېر لور د غفار ،
 در ساقی نامه زرغون خان بمصراع :
 « ماته جام درېل و لور را ،

هم این کلمه آمده است .

ازین همه میتوان معانی شفقت ، مهربانی ، رحمت و رواداری را گرفت . اکنون در زبان پښتو کلمه لور جداگانه زنده نبوده و فقط بصورت لورینه رواداری ، باقی مانده است .

۲۲

(صفحه ۳۶ ، ر : ۲۲)

بامل

در قوامیس پښتو بامل بمعنی تحمل و قیام رشته دوستی آمده ، و در محاوره عمومی هم در اینچنین موارد مستعمل است . از شعر جهان پهلوان پدیدار است که در زمانهای سابق هم معنی نزدیک بهمین مطلب داشته و مفاهیم : پروراندن ، و رشته دوستی را بصورت احسن قایم داشتن ، دران مضمّن بود . بهر صورت این ماده از غنایم خوب ادبی زبان است .

۲۳

(صفحات ۳۶ ، ۵۸ : ر : ۲۳)

دریخ

در ریخ کلمه ایست که اکنون مستعمل نبوده ، و در آثار متوسطین هم بنظر نرسیده و شاید در عصر قدماء متداول بوده . از مورد استعمال درین مصراع و قصیده ښکارندوی « ص ۵۸ » میتوان گفت که معنی آن منبر بوده و در نسخه اصل هم بالای این کلمه از طرف محشی ، ترجمه منبر در دو جای نوشته شده که این توجیه لغوی را به یقین نزدیک میکند .
 از نقطه نظر ساختمان لغت و اصول کلمه سازی که در پښتو وفقه اللغة آنست ، میتوان دریخ را از درېدل بمعنی ایستادن و « غی » (ظرف) مخفف و مرکب دانست ، و باین صورت معنی تحت اللفظ آن باید در عربی « موقف » و در پارسی « ایستگاه » باشد .

۲۴

(صفحه ۳۶ ، ر : ۲۴)

ستایوال

بمعنی ستاینده و مدح گوینده است ، چه ستایل مصدریست که مفهوم ستودن دارد ، و (وال) از ادات نسبت است . ولی این صفت اکنون از محاوره عمومی افتاده ، و عوض آن ستایو نکلی اسم فاعل مستعمل میگردد .

و معروف وطن ماست ، که
 بد ، و غرباً هم به افاصلی
 ست ، و دارای حکمرانان

مایعات در پاشیدن دیگر
 و معروف و سکون سین
 دوم بمعنی خواندن است .
 ، که حاجت تکرار ندارد ،
 ل و متداول بود ، و بعد
 است ، خوشحال خان گوید :

(ر : ۱۲)
 ت آمده ، چنانچه در صفحات
 آید ، این کلمه در زبان

۲۵

(صفحه ۳۸ ، ر : ۲۵)

آهنگران

از مشهورترین بلاد غور بود، که مرکز حکمرانی دودمان سوری شمرده میشد، و در قصیده شیخ اسعد سوری که بر ثناء محمد سوری سروده چنین آمده که : از عدلش آهنگران معبور بود (ص ۳۸) .

البیرونی آهنگران را در بین جبال غور تعیین موقع میکنند (۱) و ابن اثیر آهنگران را از مستحکم ترین قلاع غور می شمارد، که در سال (۴۰۱ هـ) از طرف محمود فتح گردید (۲). حمد الله مستوفی گوید که : غور ولایتی است مشهور و شهرستان آنجا را رود آهنگران خوانند، شهری بزرگ است و گرمسیر و آب و هوایش در سازگاریست و سلامت، و از میوه هایش انگور و خر بوزه نیکو است (۳).

بدانکه آهنگران اکنون هم بهمین نام مشهور و آثار آن پدیدار است، و در قسمت عایای هریرود جنوب کاسی بر کنار آن دریا افتاده، و بارتولد شرق شناس روسی هم همین موقع را آهنگران تاریخی می شمارد (۴) که در اتلس روائیل نقشه « ۳۴ » نیز تعیین موقع شده است (۵).

راورتنی در حواشی طبقات ناصری « ص ۳۰ » آهنگران راده نزدیک نهر آهنگ غزنه قیاس کرده که ظاهراً غلط بنظر می آید، و آهنگران تاریخی اکنون هم بهمین نام موجود و معروف است .

۲۶

(صفحه ۳۸ ، ر : ۲۶)

امیر محمد سوری

راجع باسم سوری و اجداد این دودمان در تعلیق (۱۱) شرح داده شد، در اینجا مقصود من امیر محمد سوری است، که معاصر بود با سلطان محمود، و در پته خزانه مرثیه وی آمده است .

قاضی منهاج سراج در احوال ملک محمد سوری چنین می نگارد : « چون تخت بامیر محمود سبکتکین رسید امارت غوریان به امیر محمد سوری رسیده بود، و ممالک

(۱) منتخبات قانون مسعودی ص ۲۸ .

(۲) الکامل ص ۷۶ ج ۹ .

(۳) نزهة القلوب ص ۱۸۸ .

(۴) جغرافیای تاریخی بارتولد ص ۱۰۵ .

(۵) تاریخ هند ج ۱ ص ۲۵۳ .

غور را ضبط کرده، گاهی سلطان محمود را اطاعت نمودی، و گاه طریق عصیان سپردی، و تمرد ظاهر کردی ۰۰۰ تا سلطان محمود با لشکر گران بجانب غور آمد، و در قلعه آهنگران محصر شد، و مدت آن قلعه نگاه داشت و قتال بسیار کرد، و بعد از مدتها بطریق صلح از قلعه فرود آمد، و بخدمت سلطان محمود پیوست، و سلطان او را با پسر که ترا که شیش نام بود بجانب غزنین برد، چون بحدود کیلان رسید، امیر محمد سوری بر حمت حق پیوست. بعضی چنان روایت کنند، که او چون اسیر شد، از غایت حمت که داشت، طاقت مذلت نیاورد، خاتمی داشت در زیر نگین زهر تعبیه کرده بودند، آنرا بکار برده در گذشت (۱). نوشته پته خزانه هم مطابق است، باروایت فوق، که امیر محمد از فرط حمت و غیرتیکه داشت از جهان رفت.

بیهقی شرح این لشکر کشی محمود را می نویسد، ولی پادشاه غور را نام نمی برد و گوید: که سلطان محمود در (۴۰۵ هـ) از راه بست و خوا این جنوب غور، بران سرزمین تاخت (۲). ابن اثیر این سفر جنگی محمود را در (۴۰۱ هـ) می شمارد، که در مقدمه لشکری التوناش حکمران هرات و ارسلان جاذب حکمران طوس بودند، و ابن سوری در مقابل شان با ده هزار نفر از شهر آهنگران برآمد، تا نیم روز با کمال شجاعت و دلآوری فوق العاده جنگ شدیدی کردند، ولی محمود خدعاً پشت بیدان نهاد، و غوری ها به تعقیب لشکر محمود پرداختند، تا از شهر دور شدند، محمود با لشکر خود، پس به حمله پرداخت، و ابن سوری گرفتار آمد، و آهنگران فتح شد، و ابن سوری زهر خورده خود را کشت (۳).

حمد الله مستوفی هم این واقعه را مانند ابن اثیر ضبط میکند، ولی گوید: که سوری مهتر غوریان در جنگ کشته گردید، و پسرش اسیر گشت، و به قهر از زیر نگین زهر بمکید، و اصل پادشاهان غور از نسل همان سوری پادشاه غور بود، که لشکر محمود او را برانداخت، و نبیره سوری از بیم سلطان بهندوستان رفت (۴).

باین طور مؤرخین دوره غزنوی و غوری و بعد از آن، راجع به سوری روایات مختلف را آورده، و حتی برخی این دودمان را مسلمان هم نشمرده اند. ولی شاید در عصر محمود تمام مردم غور و سوری مسلمان هم نبوده اند، اما به تصریح منهاج سراج و کتاب پته خزانه (بحواله تاریخ سوری) نام این پادشاهی که با سلطان محمود جنگید محمد سوری بود، و از مرثیه هم پدید می آید، که باید مسلمان باشد.

علاوه بر روایت منهاج سراج که شنسب جد اعلای این دودمان بردست حضرت خلیفه

سوری شمرده میشد، و در
ه: از عدلش آهنگران

ه (۱) و ابن اثیر آهنگران
محمود فتح گردید (۲).
شهرستان آنجا را رود
در سازگاریست و سلامت،

پدیدار است، و در قسمت
شرق شناس روسی هم همین
» ۳۴ « نیز تعیین موقع

دراده نزدیک نهر آهنگ
اکنون هم بهین نام

داده شد، در اینجا مقصود
پته خزانه مرثیه وی آمده

نگارد: ۰۰۰ چون تخت
ری رسیده بود، و ممالک

(۱) طبقات ص ۱۸۲.

(۲) بیهقی ص ۱۱۷.

(۳) الکامل ج ۹ ص ۹۱.

(۴) گزیده ص ۴۰۶ - ۴۹۷.

چهارم ایمان آورد « به مبحث سوری ر : ۱۱ رجوع شود » طوری که در همان مبحث گذشت بلاذری در فتوح و الیعقوبی در البلدان خویش « ماهویه سوری » را نیز نوشته اند، که بحضور خلیفه چهارم مشرف ، و از آنجا پس برزبانی هرو شناخته آمد . بنابراین گفته می توانیم که روایات کفر این شخص در عصر محمودی باید ضعیف و غیر قابل اعتماد باشد .

از نوشته های بیبقی برمی آید، که قضایای غورتا عصر مسعود هم فیصله نشد ، و ممکن نگشت که در میانه غور درشدندی (۱) بنابراین زدو خورد با سوریها ، همواره گرم بود ، تا که مسعود توانست آن هنگامه ها را خاموش گرداند .

۲۷

(صفحات ۴۴، ۵۰، ۵۲، ۷۲، ر : ۲۷)

خُفلا ، خُلا ، زرغا ، زلما و غیره

از مطالعه پته خزانه و اشعار قدیم پش تو پدید می آید ، که باین وزن در زبان قدیم حاصل مصدری موجود بوده ، که اکنون هم ژها « از مصدر ژهل بمعنی گریه ، و خندا « از مصدر خندل بمعنی خنده ، و نحا « از مصدر نخل بمعنی رقص ، و غیره بهمین وزن در پش تو موجود است ، اما کلماتیکه در عنوان آمد ، اکنون از استعمال افتاده و از بین رفته است .

باساس برخی از کلمات همین خانواده که اکنون در زبان زنده است گفته می توانیم که خُفلا « بمعنی تگ و دو ، از مصدر خُفستل یعنی دویدن ، و خُلا « بمعنی تابش از ماده خُلهدل یعنی تابیدن ، و زرغا « بمعنی سرسبزی از ماده زرغون بمعنی سرسبز ، و زلما « بمعنی جوانی از ماده زلمی یعنی جوان « بوده ، که درین کتاب در موارد متعدده می آید .

وقتیکه نگارنده عاجز ، چند سال پیش بکشف چند ورق تذکره اولیای سلیمان - ما کو موفق شدم ، در آنجا در اشعار ملکیار کلمه « هلا ، آمده بود ، که بر همین وزن از ماده مله رفیق ، ساخته شده ، بنابراین در حاشیه « ص ۵۶ ، جلد اول پش تانه شعراء بصورت تخمین و قیاس نوشته بودم ، اما اکنون از مطالعه اشعار قدماء پدید آمد ، که برین وزن کلمات دیگر هم در زبان ما بوده ، و بروردهور از بین رفته است .

باید اکنون چنین کلمات را از غنایم ادبی اسلاف شمرده ، و پس زنده و مستعمل سازیم .

(۱) بیبقی ص ۱۲۹ .

۲۸

(صفحه ۴۴، ر: ۲۸)

بامی

درقصیده شیخ اسعدبن محمد سوری متوفی (۴۲۵هـ) درین بیت کلمه بامی آمده:
نه غتول بیا زرغونپری په لاینونو

نه بامی بیامسپده کاپه کهسار

یعنی لاله در کمرهای کوه باز نمی‌شگفت، و نه بامی در کهسار می‌بخندد.
اسم بامی اکنون زنده و مستعمل نیست، و نه درادب متوسطین دیده شده و از مورد استعمال میتوان دریافت، که بامی نام گلی بود. درادب قدیم زبان پارسی نیز این کلمه را می‌بینیم، که با نام شهر تاریخی بلخ یکجا می‌آید. مثلاً فرخی سیستانی (توفی ۴۲۹هـ) راست (۱):

مرحبا ای بلخ بامی همره باد بهار

از در نوشاد رفتی یا زباغ نوبهار

حکیم اسدی طوسی در حدود (۴۵۸هـ) گوید:

بفرخ ترین حال گیتی فروز سپه راند از آمل شه نیمروز
سوی شیرخانه بشادی و کام (۲) که خوانی و را بلخ بامی بنام

فردوسی طوسی (حدود ۴۰۰هـ) گفته است:

سوی بلخ بامی فرستاد شان

بسی پند و اندرزها داد شان

هموراست:

درم بستد از بلخ بامی برنج

سپرد و نهادیم یکسر بگنج (۳)

انوری گوید:

«توان از بلخ بامی شد پیام مسجد اقصی»

علامه ابوریحان البیرونی در باره نام قدیم بلخ مینویسد: «بلخ واسمه فی‌القدیم

بامی» (۴).

برخی از فرهنگ نگاران نام بامیان شهر بسیار معروف وطن ما را نیز ازین بامی

(۱) دیوان فرخی ص ۱۰۹

(۲) گرشاسب نامه ص ۳۳۵

(۳) شهنامه ج ۳ ص ۱۲۸۵ و ج ۲ ص ۴۸۲

(۴) قانون المسعودی ص ۴۳

که در همان مبحث گذشت

ری را نیز نوشته‌اند،

خته آمد. بنابراین گفته

یرقابل اعتماد باشد.

هم فیصله نشد، و ممکن

، همواره گرم بود، تا

وزن در زبان قدیم حاصل

گریه، و خندا از مصدر

یین وزن در پستو موجود

رفته است.

است گفته می‌توانیم که

یعنی تابش از ماده خلطدل

تر، و زلما بمعنی جوانی

می‌آید.

تی تذکره اولیای سلیمان-

که بر همین وزن از ماده

تانه شعراء بصورت تخمین

که برین وزن کلمات دیگر

پس زنده و مستعمل سازیم.

منشعب میدانند، و اشتراك تسمیوی این دو مراکز معروف مدنیت قدیم وطن ما را قایلند (۱).
 برخی نوشته اند: که بلخ بامی را بلخ بامیان هم میگفتند، و بهر دو صورت شهرت داشت (۲).

زکی ولیدی توغان استاد تاریخ دارالفنون استانبول می نگارد: که شاید نام بامیان هم از بامی گرفته شده باشد. بامیان یعنی بلخیون، و ازینرو باید گفت که بامیان متعلق به بلخی ها بود (۳). بدینطور بامی بروزن راضی همواره با بلخ بصورت لقبی مذکور افتاده، و صفتی ازان شهر شمرده شده است (۴).

میدانیم که بلخ تاریخی ما، همواره صفتی را داشته، و ازا زمانه قدیم یعنی بدوران مدنیت اوستائی هم کلمه سریرا Srira صفت این شهر بود. «سریرا» را یعنی زیبا آورده اند، که پسان تر عوض آن کلمه بامی (زیبا و درخشان) آمده و ریشه این کلمه هم در زبان زند بامیا Bamyā است (۵). در زبان پهلوی کلمه بامی (زیبا) بامیک بوده، و بقول حیکس. در نسخه پهلوی اوستا که از سمرقند بدست آمده و بقرن هشتم مسیحی تعلق دارد، بخل بامیک در شاتروئیای هشتم آن آمده (۶) که همین بلخ بامی پارسی مابعد است.

کیفیت تاریخی کلمه بامی همین بود، تا جائیکه بدست آمد شرح شد، اکنون میرویم تا در زبان پنتو چگونه بود؟ ازیک بیت قصیده شیخ اسعد پدید می آید، که بامی نام گلی بود، و در اسماء الرجال پنتونها زیادتر بحیث علم آمده. مثلاً، بامی شخصی بود از عشیرت پوپل زی ابدالی (۷) که در قندهار تاکنون بهمین نام دودمانی معروف است، و محلت مخصوصی بنام (کوچه بامیزی) دارند.

بدانکه تسمیه بنام گل از مدتهای قدیم درین اجداد و اسلاف جبال دوست ما رواج بوده، طوریکه گذشت پوپل هم نام گلی بود، و اکنون هم جنبی خان و گل خان، و گلاب، و غاتول و ریدی و غیره نامها، بهمین تقریب در افغانها موجود است، و این تسمیه علت محکمی نیز دارد، و آن اینست که ملت افغان را با مظاهر قدرت و زیبایی های فطرت بتقاضای محل بود و باش و محیط زندگانی، رابطه قوی است، بنابراین در وقت تسمیه و نامگذاری همواره اثر غیر شعوری محیط طبیعی حیات، بر آنها شدید بوده، و به تقاضای «قانون تطابق محیط،

(۱) فرهنگ اندراج، ص ۳۷۸، ج ۱.

(۲) گنج دانش ص ۱۴۴.

(۳) حواشی زکی ولیدی بر قانون مسعودی ص ۴۳.

(۴) فرهنگ نوبهار ج ۱ ص ۹۸.

(۵) دارمستتر ترجمه فرانسوی زند اوستا، ج ۱ ص ۸ نوتة ۱۲.

(۶) زردشت ص ۲۷۱ - ۲۷۲.

(۷) حیات ص ۱۱۸.

هم وطن ما را قایلند (۱).
د، و بهر دو صورت شهرت

می نگارد: که شاید نام
ینرو باید گفت که بامیان
بلخ بصورت لقبی مذکور

ز ازمنه قدیم یعنی بدوران
را بمعنی زیبا آورده اند،
لمه هم در زبان زند بامیا
، و بقول جیکس در نسخه
ق دارد، بخل بامیک در
است.

شرح شد، اکنون میرویم
می آید، که بامی نام گلی
می شخصی بود از عشیرت
معروف است، و محل

لاف جمال دوست ما رواج
خان و گل خان، و گلاب،
و این تسمیه علت محکمی
های فطرت بتقاضای محل
تسمیه و نامگذاری همواره
«قانون تطابق محیط»

که از نوامیس مسلم قدرت است، همواره نامهای گلها، گیاههای زیبا، مرغان قشنگ و
خوشنوا، پرندگان مهیب کوهسار و غیره که از محیط کوهسار و وطن الهام میگرفتند، بطور علم
استعمال میکردند. بنابراین نام گل بامی را هم بر اشخاص اطلاق کرده اند.

اما ربط کلمه بامی بپشتو که بمعنی یک گل است، شاید نوعی از لاله باشد، با بامی
قدیم که بمعنی زیبا بود، چطور است؟

بجواب این سوال باید گفت که استعمال گلها در ایام بهار از عنعنات باستانی بلخ
بود. معبد معروف نوهواره که پسانتر نوبهار گشت، مطاف عامه بود و بقول مؤرخین
بیرق های بلند آن معبد در زمنا ۱۲ فرسخ دورتر دیده می شد (۱). در اوستا هم مملکت
بیرق های بلند آمده و این بیرق تاکنون در مزار حضرت سخی (رض) باقی مانده، که در
روزاول سال (نوروز) بار سوم پرشکوهی افراخته میشود و هکذا میله گل سرخ مزار سخی،
تاکنون مانده و معروفست، و از تمام نقاط افغانستان مردم باین مراسم در موسم بهار
شرکت می جویند.

یاقوت درین باره شرح خوبی را نوشته، که معبد نوبهار بلخ خیلی مشهور و بزرگ
بود و به حریر و دیگر امتعه نفیسه پوشانیده بودند، و مردم آنجا عادت داشتند، چون بنای
نوی را می ساختند، آنرا بگلها می پوشانیدند، و در موسم بهار گلهای اولین بهار را هم
برین معبد نثار میکردند (۲). پس معنی بامی را می توان بدو صورت توجیه کرد:

اول اینکه به مفهوم حقیقی خود بجای سریرای اوستا که معنی آن زیبا و گزین بود
آمده باشد. درینصورت باید حقیقت معنی آن هم «زیبا» باشد.
دوم اینکه مفهوم حقیقی بامی گلی باشد، چون بین گل و زیبایی علاقه حقیقی و ازلی
و فطری موجود است، شاید پسانتر بصورت مجاز معنی آن «زیبا» شهرت کرده باشد.
بهر صورت بامی بپشتو با بلخ بامی ربط نزدیکی داشته، و از یک منبع آریایی
بنظر می آید.

شنسب و شنسبانی

راجع باین نامها در تعلیق «۱۱» شرحی داده شد، بآنجا رجوع فرمائید.

(۱) معجم البلدان ص ۳۲۰ ج ۸

(۲) معجم البلدان ص ۳۲۰ ج ۸

۳۰

(صفحه ۵۲، ر: ۳۰)

چندی

در قصیده بنکارندوی که بمدح سلطان شهاب الدین غوری سروده، کلمه
چندی درین بیت آمده :

بر بر بن چه رغ د چونو نغورپده سی
ته وا چندی سره پیودی اشلکونه

در نسخه اصل بالای کلمه چندی « شاعر » نوشته شده، و اکنون این کلمه قطعاً
ازین رفته است. توجیهاً میتوان گفت، که چندی از بقایای السنه باستانی آریائی است، زیرا
در زبان سنسکرت هم تا اواخر، ریشه این کلمه زنده و مستعمل بود.

طوریکه مطالعه میشود، در آریائی‌های هندی سمرتی علم روایات مقدسه بوده، و
از جمله شش شعبه این علم یکی چهند بود، که بر علم نظم سازی اطلاق میشد، و برای هر
عالم ویدا در جمله آموختن این شش علم فرعی، چهند هم ضروری بود (۱).
علامه ابوریحان البیرونی که شرح مفصلی در علوم هند مینویسد گوید: که چند بفتحین
علم نظم اشعار « عروض » است. چون اکثر علوم و کتب هندیها نظم است، بنابراین آموختن
این علم نهایت ضروریست، ازینکه تمام علوم هند زیر قواعد چهند منظوم بوده، و فهم آنها
دشوار است.

علامه موصوف شکوه زیادی دارد، و شرح طویلی راجع باصول این علم نظم سازی
هند، می‌نگارد و گوید: که این فن را پنگل و چلت دوفر عالم هندی ایجاد کردند، و کتاب
معروف آن علم از طرف گیست نگاشته شد (۲).
ازین شرح چنین بر می‌آید که چهند عبارت از علم عروض و نظم سازی است، و
چندی که در پنبتو بمعنی شاعر آمده، با این کلمه آریائی هم‌ریشه است و چون آریائی‌ها
از صفحات وطن ما بهند رفته اند، بنابراین گفته می‌توانیم، که این کلمه هم ازینجا رفته
و مال قدیم ماست.

(۱) هند ویدی ص ۷۷.

(۲) کتاب الهند ج ۱ ص ۱۸۰.

۳۱

(صفحه ۵۲ ، ر: ۳۱)

اشلوک

در يك بيت قصیده ٔ ٔٔكارندوی كه درتعلیق (۳۰) نگاشته شد ، درنسخهٔ اصل ، محشی بالای این كلمه ، ترجمهٔ «اشعار» را نوشته ، درقاموس هندی وانگلیسی نیز بهمین معنی ضبط ، و كلمهٔ سنسكرت نشان داده شده (۱) .

علامه البیرونی نیز مینویسد : كه اكثر اكتب هندی اشلوک است ، واین يك نوع نظم است ، كه آنرا چارپد گویند ، و هرپد هشت حرف دارد و حرف پنجم آن همواره خفیف و ششم ثقیل میباشد (۲) .

خلاصه اشلوک در آریائی های هندی نوعی بود ، از اشعار ، كه این تخصیص غالباً بعد از تعمیمی است كه این كلمه سابقاً معنی (مطلق نظم و سخن منظوم) داشت . پس اشلوک هم از بقایای كلمات باستانی آریائی است بمعنی نظم ، كه درپشتوی قدیم هم مستعمل بود .

۳۲

(صفحه ۵۲ ، ر: ۳۲)

پوپل

این كلمه اکنون بر يك عشیرت افغانی اطلاق میگردد كه شعبه ایست از ابدالی «درانی» (۳) و پوپل در اسمای اعلام افغانی همواره موجود بوده است .

از این كتاب برمی آید كه پوپل نام گلی بود و چون افغانها همواره نام گلها را مانند بامی ، ریدی ، غاپول و غیره ، بطور اسم بر اشخاص می مانند ، بنابراین بطور یقین گفته میتوانیم كه پوپل نام گلی بوده است كه پسان باصول تعریب فوفل نوشته میشد ، و گویند باین نام درختی درهند می روید . فرخی سیستانی گوید :

درو درختان چون گوز هندی و پوپل كه هر درخت بسالی دهد مكرر بر پوپل را بزبان هندی كوپل و دراردو « سپاری » یا « چلی » گویند ، كه ازادویه هندی معروفی است ، و درانگلیسی Betelnut خوانند .

(۱) قاموس هندی وانگلیسی ص ۴۲ .

(۲) كتاب الهند ص ۱۹۴ ج ۱ .

(۳) حیات ص ۱۱۷ .

۳۳

(صفحه ۵۲ ، ر: ۳۳)

شن ، شینا

محشی در نسخه اصل بالای این کلمات ترجمه « مست » و « مستی » نوشته ، و از مورد استعمال هم میتوان دریافت که باید بهمین معنی باشد . ظاهراً اکنون این کلمات از بین رفته و فقط « شینپدل » در برخی از مجاورات ننگرها بر معنی صهیل اسپاست ، که در قندهار آنرا « ششنل » و « ششنا » گویند .

چون صهیل اسپ هم در موسم بهار و مستی اسپها می باشد ، ممکن است باین تقریب « شینپدل » که در اصل باید بمعنی مستی میبود ، بر صهیل اسپ اطلاق شده باشد ، علی ای صورت شین بمعنی مست اکنون از بین رفته و در ادبیات مابعد پښتو هم بنظر این عاجز نرسیده .

۳۴

(صفحه ۵۴ ، ر: ۳۴)

قصدار

طرف جنوب شرقی وطن ما را که **طوران** میگفتند ، شهر معروف آن از اوایل اسلام **قصدار** بود ، که اکنون هم بهمین نام از توابع خانی کلات بلوچستان میباشد (۱) . البیرونی این شهر را **قزدار** از بلاد سند ضبط کرده (۲) و اصطخری در راه فهرج « سیستان » تا سند ، **قصدار** را هم از بلاد سند می شمارد (۳) یا قوت گوید : که **قصدار** بضم اول از بلاد هند یا سند است ، و قصبه ناحیه ایست ، که آنرا **طوران** گویند ، و شهر کوچکی است دارای بازارها (۴) .

خلاصه این شهر که در حدود العالم ، **قصدار** ، و در کتب دیگر **قصدار** ، و همچنان در تواریخ دوره غزنوی و غوری **قزدار** ضبط شده (۵) از شهرهای معروفی بود که بین هند و سیستان افتاده ، و عایدات گمرکی آن هم سالی تا یک میلیون درهم میرسید (۶) . درین شهر فرقه خارجی تسلطی داشته ، و در اواسط قرن چهارم **ابوالحسن علمی بن لطیف** در آنجا حکمرانی داشت ، و مساجد و عمرانات آن زیاد بوده ، و امنیت آن شهر مشهور بود (۷) .

(۱) جغرافیای تاریخی بارتولد ص ۱۲۸ .

(۲) منتخبات قانون مسعودی ص ۲۹ .

(۳) اصطخری ص ۵۵ - ۵۶ .

(۴) مراصد ص ۳۲۱ .

(۵) مثلاً در آداب الحرب مبارکشاه فخر مدبر ص ۱۱ - ۵۸ .

(۶) احسن التقاسیم ص ۴۸۵ .

(۷) معجم البلدان ص ۷۸ ج ۷ .

بشاری گوید: که از بندرگاه تیز بلوچستان «۱۲» منزل دورتر در طول مکران،
 قصدار واقع است (۱) و ابوالفدا آنرا در «۲۰» منزلی ملتان قرار میدهد (۲) و ابن حوقل
 گوید: که در اطراف قزدار چند قصبه و دیهی موجود است، و حکمران آنجا در حدود (۳۶۷هـ)
 معین بن احمد است، که بنام خلیفه بغداد خطبه میخواند، و در باکران نشین دارد.
 البشاری که بسال (۳۷۵هـ) این شهر را دیده بود می نویسد:
 «قزدار پایه تخت طوران و در صحرائی واقع است، شهر بدو حصه منقسم، و در حصه
 اول منزل سلطان و قلعه و یست، در حصه دوم که بودین نامدارد، منازل تجار واقع و نهایت
 پاکیزه است. این شهر خورد اما معمور است، و مردم خراسان، پارس، کرمان، هند به
 آن می آیند، ولی آب اینجا که از نهر است خوب نیست» (۳).

۳۵

(صفحه ۵۴، ر: ۳۵)

دیبل

بندرگاه معروفی بود، که در سمت غربی مصب دریای سند بر کنار سواحل بحیره
 عرب واقع بود، که اکنون تخته گوئیم، و در اراضی سند شامل بود (۴). محدثین و علمای
 زیادی از آنجا برخاسته اند، که سماعانی در انساب خویش ذکر کرده، و این بندرگاه مرکز
 تجار عرب بود (۵).
 البیرونی این شهر را از اراضی سند شمرده (۶) و مقدسی هم چنین ضبط میکند.
 مؤلف حدود العالم می نویسد:
 که شهر یست از سند، بر کران دریای اعظم است و جایگاه بازرگانان (۷).
 اصطخری موقعیت دیبل را در دوفرسخی مصب دریای سند، و هفت روزه راه از
 سرحد پارس «ثارا» تعیین میکند (۸).

(۱) احسن التقاسیم ص ۳۸۵.

(۲) تقویم ص ۳۴۹.

(۳) احسن التقاسیم ص ۴۷۸.

(۴) آمین اکبری.

(۵) تعلقات هند و عرب ص ۳۹۱.

(۶) قانون ص ۱۶.

(۷) حدود العالم ص ۷۴.

(۸) اصطخری ص ۶۲.

و «مستی» نوشته، و از
 هراً اکنون این کلمات از بین
 یل اسپاست، که در قندهار
 مد، ممکن است باین تقریب
 می شده باشد، علی ای صورت
 بنظر این عاجز نرسیده.

شهر معروف آن از اوایل
 بلوچستان میباشد (۱).
 (۲) و اصطخری در راه فهرج
 یاقوت گوید: که قصدار
 را طوران گویند، و شهر
 یگر قصدار، و همچنان در
 ی معروفی بود که بین هند و
 هم میرسید (۶). درین شهر
 سن علی بن لطیف در آنجا
 ن شهر مشهور بود (۷).

یا قوت می نویسد:

«دیپل به فتحه اول وضمه باء موحدہ شہر مشہور است بر ساحل بحر الہند، و آبہای لاہور و ملتان بہ آنسو رود، و در بحر ریزد» (۱).
این شهر معمورترین بنادر ہند بود، و بقول سیوطی دز تاریخ خلفاء بسال (۲۸۰ هـ) در عصر معتمد عباسی در یک زلزله «۱۵۰» هزار نفر درین شهر مردند، و ازین میتوان آبادانی شهر را قیاس کرد. البشاری می نویسد:
«در اطراف آن صد قریہ بود، و مردم تجارت پیشہ دران میباشند کہ زبان شان سندی و عربی و عایدات آنہم خیلی زیاد است» (۲).

۳۶

(صفحه ۵۴، ر: ۳۶)

ستھان

این کلمہ کہ در قصیدہ شیکار ندوی آمدہ، بمعنی سرزمین و مملکت و کشور است، ولی اکنون بہمین شکل کلمہ زندہ در پښتونداریم، و چنین پدیدار میگردد، کہ این کلمہ در آریائیہای قدیم موجود، و ہم در پشتوی باستانی زندہ بود.
در السنۂ دیگر آریائی ہم (ستان) بمعنی ظرف و جای موجود و تا کنون مستعمل است. در پارسی ہم از بدو ادوار اسلامی دیدہ میشود، مانند کلمات شازستان و غرستان و گلستان و غیرہ... در سنسکرت ہم (ستھان) Sthan بمعنی موضع، جای مرکز دفتر، موقف سرزمین آمدہ (۳) و کلمہ ہندوستان ہم اصلاً ہندوستان بود، یعنی کشور ہندو، و مملکت ہندوہا، کہ ستھان را بہارت ہم میگفتند، و در کتب قدیم ہند، دیوستھان ہم ہندوستان را می نامیدند یعنی کشور نیکی ہا (۴).

در پارسی دورہ غزنوی ہا ستھان تقریباً بہمین مفهوم موجود بود.
فخرمدبر بہار کشاہ می نویسد:

« بہ ستھان لوہور در میان شدند... » (۵).

از ہمہ این اسناد ادبی می توان فہمید، کہ ستھان از کلمات قدیم آریائی بود، کہ در پښتو، سنسکرت و پارسی مشترکاً مستعمل بود و ریشہ ہمین ستان موجودہ پارسی است، و آون ظرفی پښتو ہم ازین ریشہ بنظر می آید.

(۱) مراصد ص ۱۷۴.

(۲) تعلقات ص ۳۹۲.

(۳) قاموس ہندی ص ۴۵۸.

(۴) کتاب العلم ج ۱ ص ۵۴.

(۵) آداب الحرب ص ۳۹.

برمل، لرممل، ترممل

این سه کلمه نه در ادب متوسطین و نه در محاوره کنونی دیده شده . در نسخه قلمی پته خزانه از طرف محشی ، بالای برمل « ای پیشین » و بالای لرممل « دیگر » و بالای ترممل « شام » نوشته شده و برای این اوقات اکنون « مابین ، مازدیگر ، مابینام » معمول و متداول است .

از تاریخ بیپقی و غیره کتب قدیمه زبان پارسی پدید می آید که از همان وقتها تا کنون نماز پیشین و نماز دیگر و نماز شام بر اوقات اطلاق میشده ، و غالباً همین اسمای اوقات در پښتو رنگ مفعن را گرفته و مابین ، مازدیگر ، مابینام شده است .

ولی پته خزانه و قصیده یشکار ندوی (صفحه ۵۶) برای این اوقات ، اسمای بسیار قدیمی را بدست ما داد و ثابت کرد ، که زبان ملی ما از عهد بسیار قدیم دارای این گونه ذخایر گرانبهای ادبی بوده ، که الفاظ و کلمات اجنبی آنرا ازین برده بود .

برخی از مردم این کلمات را مخفف از برمهال « وقت بلند » و لرممهال « وقت پائین » و تورمهال « وقت سیاه » می بندارد ، چه مهال تا کنون در پښتو بمعنی وقت مستعمل و زنده است . بهر صورت این کلمات از غنایم باستانی زبان ماست .

بودتون

این کلمه در قصیده یشکار ندوی دوبار آمده : اولاً در مصراع :

« یا به واران کا بود تونونه د بمینو »

و ثانیاً در مصراع :

« خوجه نست کپی له نریه بود تونونه »

در مصراع اول از طرف محشی بالای آن « ای بتخانه » نوشته شده ، و از مورد استعمال هم همین مفهوم پدید می آید .

این کلمه را از نقطه نظر ساختمان میتوان مرکب از دو جزء « بود » و « تون » دانست . جزء دوم بما اکنون معلوم ، و هم مستعمل و هم در کتاب پته خزانه مکرر بمعنی ظرف و جای آمده . اما « بود » را بهمین شکل در پښتوی کنونی نداریم . بدانکه در پښتو همواره اعراب بحروف علت جاری بوده و این واو که در « بود »

ساحل بحر الهند ، و آبهای

ویخ خلفاء بسال (۲۸۰ هـ)
مردند ، و ازین میتوان

میباشند که زبان شان سندی

ملکت و کشور است ، ولی
میگردد ، که این کلمه در

دوتا کنون مستعمل است .
ن و غرستان و گلستان و
ر کرد فتر ، موقف سرزمین
مور هندو ، و مملکت هندوها ،
ستهان هم هندوستان را

جود بود .

ات قدیم آریائی بود ، که
ان موجوده پارسی است ،

آمده ، برای اظهارضمه «با» است ، ورنه اصل کلمه «بد» بضمه اولست .
ابن الندیم شرح مستوفایی راجع به « بد » نوشته که هندبها درمعابد خود هیکلی
 باین نام داشتند و آنرا می پرستیدند و گویند این مجسمه صورت **بوداسف الحکیم** بود که
 برای هدایت آنها فرستاده شده بود (۱) .
 بلاذری هم از « **بد بزرگ ملتان** » ذکری دارد که برای آن عبادتگاه مجتشمی
 ساخته بودند (۲) .

محمد بن احمد الخوارزمی (متوفی ۳۸۷ هـ) نیز گوید : که **بد صنم بزرگ**
 هند است که مردم بزیارتش میروند وهر بت را هم « بد » گویند (۳) . عربها این کلمه را
 گرفته و مطابق باصول زبان خود جمع آنرا « **بدده** » بسته اند (۴) .
 در زبان پارسی این کلمه را « **بت** » تلفظ کرده و نوشته اند که این همه کلمه ها از همان
 اسم **بدده** برآمده . چون مردم مجسمه های **بدده** را می پرستیدند ، بنابراین اولاً همان
 مجسمه ها و بعد ازان هر گونه مجسمه را **بت** نامیدند .

در زبان پش تو این کلمه بصورت قدیم خود « **بد** » مانده و طوری که عربها ضبط کرده اند
 در کلمه « **بودتو** » محفوظ است . بدانکه کلمه « **بدده** » علاوه برآنکه برهر گونه بت
 اطلاق شده ، از طرف بودائیها در جمله سه قوه ای که ماده مطلق یا هیولای مجرد « **ابکیت** »
 با خود بالقوه داشته : یعنی عقل ، دین ، چهل . اولی را **بدده** گفته اند ، که راحت و خوشی
 و آرام را بار می آورد (۵) و درین صورت هم شاید به مناسبت محبوبیتی که **بدده** داشته عقل
 را نیز به وی نسبت داده باشند ، که باین معنی هم « **بد** » اکنون بضم اول شخصی عاقل و
 دانشمند و دانا را گویند ، که هم در پستو و هم در پارسی کابل موجود است .

در پارسی قبل الاسلام و پهلوی نیز ماده « **بد** » بضمه اول بوده ، و همواره معنی
 حافظ و نگهبان و سردار و رئیس را میداد .

مسعودی تصریح میکند که درپارس مراتب و مناصبی است که بلندترین همه **موبد**
 می باشد یعنی حافظه الدین ، چه بلغت اینها « **مو** » بمعنی دین و « **بد** » بمعنی حافظه است ،
 که جمع آن **موابده** آمده . هکذا **اصفه بد** مرکب از « **اصبه** » بمعنی جیش و « **بد** »
 بمعنی حافظ سپه سالار است .

بهین طور **دیر بد** « حافظ الکتاب » و **هو تخشه بد** « رئیس کسبه و تجار و غیره »

(۱) الفهرست ص ۴۸۷ .

(۲) فتوح البلدان ص ۴۳۷ .

(۳) مفاتیح العلوم ص ۷۴ .

(۴) الفهرست ص ۴۸۴ .

(۵) کتاب الهند ج ۱ ص ۴۱ .

بود، شهرت داشته است (۱) . و هکذا هیر بند « رئیس آتش » و کوه بند « صاحب الجبل » که خوارزمی آورده (۲) می‌رساند، که معنی رئیس و حافظ و مهتر در کلمه « بند » مضرب بوده و به همان « بند » پستو و هندی نزدیکی دارد .
بعد از مطالعه این اسناد میتوان حدس زد، که کلمات « بند » و « بند » و « بود » در آریائی‌های قدیم بمعنی دانشمند، سردار، مهتر، صاحب و غیره بوده، و بعد از آنکه نام‌داعی مشهور هندی گردید، و مردم مجسمه‌های زیاد و برا ساختند، هر مجسمه و هیکل را که می‌پرستیدند (بد ، بود ، بت) گفتند که در « بود تون » پستو هم همین کلمه محفوظ و بمعنی بت‌کده و بتخانه است .

۳۹

(صفحه ۵۸ ، ر: ۳۹)

نمزدك

در قصیده یشکارندوی آمده :

« نوم دې تل وه ، پر دریخ پر نمزد کونه »

شرح کلمه دریخ پیشتر گذشت، و بالای کلمه نمزد کونه محشی نوشته « ای مسجد » این کلمه اکنون بصورت مزدك در قبایل کوچی ناصرو غیره بهمین معنی موجود است .
به عقیده من کلمه لمونخ یا نمونخ بمعنی نماز، و نمزدك به معنی مسجد از ماده لما نخل و لمنخه برآمده، که درین کتاب در چندین مورد بمعنی ستایش و نیایش و عبادت آمده مثلاً :

شې ئې روڼې به لما نځو وي په ژړا او په نارو وي
چه به کښپووت په لما نځنه یابه کښپووت په ستاینه
یوه ورځ جهاد افضل تر کلو کلو لما نځل
این ابیات از حکایت منظوم دوست محمد کاکړ است « ص ۹۰ - ۹۲ » که در همه جا بمعنی عبادت و نماز و نیایش است، و در اشعار متوسطین هم بنظر میخورد، مثلاً خوشحال خان راس:
پېر لږوینه ، ښه سلوک لمنځنه ، عدل
که دې داخو یونه شته څه غواړې نور؟
عبدالقادر خان گوید :

سر و مال ښندل زینت د عاشقانو

عنایت ، مهر ، لمنځنه ، زینت ستاسی

نمځن نیز ازین ریشه است، یعنی با نماز و نیایش و مهر . عبدالقادر خان راس :

که لمنځن ویل دې نه کېږي و ماته

کله کله راته کړه خبره سپوره

(۱) التبنیه والاشراف مسعودی .

(۲) مفاتیح العلوم ص ۶۴ - ۶۵ - ۷۱ .

ست .
بها در معابد خود هیکی
داسف الحکیم بود که

ی آن عبادتگاه محتشمی

د : که بد صنم بزرگ
(۳) . عربها این کلمه را

که این همه کلمه‌ها از همان
د ، بنابراین اولاً همان

که عربها ضبط کرده‌اند
بر آنکه بر هر گونه بت
بیولای مجرد « ابکیت »
د ، که راحت و خوشی
یتی که بد ه داشته عقل
بضم اول شخصی عاقل و
ست .

بوده ، و همواره معنی

که بلندترین همه مو بند
« بمعنی حافظه است ،
بمعنی جیش و « بند »

س کسبه و تجار و غیره »

نمنخلی هم اسم مفعول است اذ همین ماده . خوشحال خان راست :

خدای هغه په دواړو کونو دئ نمنخلی

چه په ورځ ئې عدل ودا په شپه نمنځونه

بدانکه نما نخل، نمنځنه، نمنځن، نمنخلی، نمونځ نمزدك، نماز، مزك
همه اذیکریشه باستانی آریائی است . که در پښتو وپارسی آمده، ودر پښتو گاهی به «ل»
اول هم تلفظ میشود .

کلمه نماز بمعنی صلوٰه رکن اول ارکان خمسۀ اسلامی در پارسی قدیم بمعنی مطلق
نیایش و خضوع و احترام نیز بود (۱). مثلاً عبدالحی بن ضحاک گردیزی در زین الاخبار
«ص ۷۵» مینویسد :

« چون امیر را بدیدند، همه نماز بردند و خدمت کردند، و بروی پیادشاهی سلام کردند . »
فردوسی گوید :

زمین را بیوسید و بردش نماز

همی بود پیشش زمانی دراز

(شهنامه ص ۳۱۵ ج ۵)

پس میتوان گفت که مانند نماز کلمه نمونځ و لمونځ هم درین چنین موارد مستعمل
بود که گاهی عبادت مخصوص، و گاهی مطلق خضوع و احترام و تعظیم را افاده میکرد .
کلمه نمزدك سابق، و نمزدك کنونی پښتو که بمعنی مصلی و مسجد است، در پارسی قدیم
هم بود اما بشکل (مزك) که در کتب اولین زبان پارسی زیاد بنظر می آید . مثلاً در
حدود العالم «۳۷۲هـ» همواره مسجد جامع را مزك آدینه و مزك جامع می نویسد (ص ۵۵).
در صفحه «۵۷» راجع به مسجد جامع هرات می نگارد : «و مزك جامع این شهر آبادان تر
مزكتهاست» .

همچنان ابوعلی محمد بلعمی وزیر مشهور سامانی متوفی (۳۶۳) هجری در ترجمه
تاریخ طبری در بسی از موارد، این کلمه را بمعنی مسجد می آورد . مثلاً :
«و مریم همچنان اندران حجره مزك بدست ذکریا علیه السلام بود» (ص ۲۲۸).
یا : «روز آدینه به مزك جامع نماز کرد» (ص ۷۲۸) .

۴۰

(صفحه ۵۸، ر: ۴۰)

سروان

ابو محمد هاشم ابن زید السروانی البستی از رجال سروان است، و مؤلف کتاب بحواله
لرغونی پښتانه گوید : که در سروان هلمند متولد گردیده بود .

(۱) ریشه این کلمات در زبانهای آریائی یکی است، درسنگریت «نست» محترم
و ستوده و «نسیه» مجلل و مکرم است . (قاموس هندی ص ۷۴۹).

راست :

نمزدك ، نماز، مزكت
 ، و در پنبنتو گاهی به « ل »

بارسی قدیم بمعنی مطلق
 قر دیزی در زین الاخبار

پادشاهی سلام کردند .

نامه ص ۳۱۵ ج ۵
 درین چنین موارد مستعمل
 و تعظیم را افاده میکرد .
 سجد است ، دربارسی قدیم
 فاد بنظر می آید . مثلاً در
 جامع می نویسد (ص ۵۵) .
 جامع این شهر آبادان تر

فی (۳۶۳) هجری در ترجمه
 . مثلاً :
 به السلام بود . (ص ۲۲۸) .

مت ، و مؤلف کتاب بحواله

سکریت « نیست » محترم
 (۷۴۰)

درینجا مقصد از سروان همان شهر تاریخی است ، که اغلب جغرافیون سابقه ذکر کرده اند . ابن حوقل گوید :

« سروان شهر خوردی است از سیستان که میوه های زیاد و خرما و انگور دارد و از بست دومنزل دواراست » (۱)

در اشکال العالم که منسوب به جیهانی است چنین آمده : زروان خورد تراست از قرمین نزدیک فیروزقند با زراعت و عمارت و آبهای فراوان (۲) .

حدود العالم هم در ردیف بست و زمیندور از ناحیت خراسان ، سروان را می شمارد که شهر کیست ، و او را ناحیتی خرد است ، که الین خوانند و گرمسیر است ، و اندر وی خرما خیزد ، و جائی استوار است (۳) .

در قانن مسعودی این شهر بصورت غلط (زردان) طبع شده و ظاهراً سهو ناسخ است . و زروان را هم البیرونی از ناحیه بست می شمارد (۴) و در الجماهر می نویسد که : نزدیک زابلستان معادن طلا در احجار و چاهها موجود است ، که زروان گویند پهلوی قریه خشباجی که در کوههای آنجا معادن سیم و روی و آهن و سرب و مغناطیس و غیره موجود می باشد (۵) .

اصطخری هم سروان را در کور بست آورده (۶) که تاریخ سیستان نیز آنرا عیناً همانطور ضبط می کند (۷) .

سروان یا زروان تا کنون هم بهمین اسم برکنار شرقی دریای هلمند واقع و اکنون مربوط حکومت نهر سراج است ، که آثار قلاع و عمرانات سابقه نیز در اطراف آن موجود است و مردم کنونی آنرا « ساروان کلا » گویند ، و مسکن اقوام الکوزی و علیزی است .

۴۱

(صفحه ۵۸ ، ر : ۴۱)

ابی العیناء = ابن خلاد

ابن خلاد مشهور به ابی العیناء از مشاهیر ادباء و ظرفای عرب است ، که سمت استادی شاعر زبان ملی ، ابوهاشم السروانی را دارد ، وی محمد بن القاسم یا ابن خلاد بن یاسر بن سلیمان نامداشت از موالی بنی هاشم ، کنیتش ابو عبد الله ، اخباری و ادیب و شاعر

(۱) تقویم ص ۳۴۲ .

(۲) اشکال ص ۶۶ .

(۳) حدود ص ۶۳ .

(۴) قانن ص ۲۸ .

(۵) الجماهر ص ۲۱۳ .

(۶) اصطخری ص ۲۳۸ - ۲۴۸ .

(۷) تاریخ سیستان ص ۳۰ .

معروفی بود؛ که از ابی عاصم النبیل روایت کرد، و از اصمعی و اباعبیده، و ابازید-
الانصاری والعبتی و غیرهم سمع نمود. صولی وابن نجیح واحمد بن کامل ودیگران
از وی روایت کنند، شخص فصیح و بلیغی بود، از ظرفای معروف عالم، و در سرعت جواب و
ذکاء و زبان آوری آیتی بود. ۰۰ دراهواز بسال (۱۹۱هـ) زاد و در جمادی الاولی یا آخری
سال (۲۸۲ - ۲۸۳ هـ) در بغداد از جهان رفت (۱).

مورخین این شخص را از بزرگترین شعرای عرب بقلم میدهند و در ظرافت هم نامی
دارد. برخی از فکاهیات وی را در کتب عرب و عجم می بینیم. امین احمد رازی می نویسد که:
«از ظرفای زمان بود، و طبیعتهای نیکداشته. مثلاً در خدمت وزیر نشسته به شخصی
سرگوشی میگفت.

وزیر گفت که باز بهم چه دروغ می سازید؟

گفت: مدح شما میگوئیم.»

او در ایام جوانی نایبنا شد و چهل سال در کوری روزگار گذرانید (۲). یاقوت این
اشعار وی را نقل کرده، که حاکی از فقدان بصارت اوست:

ان یاخذ الله من عینی نورهما ففی لسانی وسمعی منها نور

قلب ذکی و عقل غیر ذی خطل و فهمی صارم کالسیف مأثور

بدانکه شاعر بسیار قدیم زبان ملی ما که شاگرد این نابغه عرب بوده، یکشعر استاد را به
پشتو ترجمه کرده، که در متن احوال ابومحمد هاشم السروانی (صفحه ۶۰) گذشت، خوشبختانه
یاقوت هم عین همان قطعه عربی را نقل کرده، که ما برای مزید اطلاع خوانندگان محترم
در ذیل مینویسیم، تا با ترجمه پشتوی آن بخوانند:

من کان یملک درهمین تعلمت شفته انواع الکلام فقالا

و تقدم الفصحاء فاستمعوا له و رایته بین السوری مختالا

اولا دراهمه التي فی کیسه لرأیته شرالبرية حالا

ان الغنی اذا تکلم کاذباً قالوا صدقت و ما نطقت محالا

واذا الفقیر اصاب قالوا لم تصب و کذبت یا هذا و قلت ضلالا

ان الدراهم فی المواطن کلها تکسو الرجال مهابة و جلالا

فهی اللسان لمن اراد فصاحة و هی السلاح لمن اراد قتالا (۳)

(۱) معجم الادباء ص ۶۱ ج ۷.

(۲) هفت اقلیم ج ۱ ص ۱۶۱.

(۳) معجم الادباء ج ۷ ص ۶۱.

۴۲

(صفحات ۶۴، ۱۷۲، ر: ۴۲)

شهی، شها

این کلمه‌ها در ادب پښتو خیلی زیاد، و از مدت‌های قدیم مستعمل است و به سه صورت **شهی، شها، شهو** تلفظ می‌شود، و یک نام عمومی است برای محبوبه و معشوقه، و هم در زبان پښتو قصه عشقی‌ای بنام **شها و گلان**، و قصه دیگری بنام **شهی و دلی** موجود است، که گویا در هر دو قصه پهلوان مؤنث عشق و غرام آن **شهی** یا **شها** نام داشت.

از مضمون شعر این کتاب و هم از نظایر ادبی ذیل برمی‌آید، که هر معشوقه را هم میتوان **شهی، شها، شهو** خواند، اعلی حضرت احمد شاه بابا راست:

د **شها** دانگن سیل سی «احمد»
که تسلیم خپله رضا کړې زما دله
خوشحال خان گوید:

د **شهی** تورو سنبلو
پر سپین مخ مې تسلسلو

۴۳

(صفحه ۶۴، ر: ۴۳)

شیخ بستان بر بڅ

این شخص که شرح حال وی در پته خزانه با نمونه شعرش آمده، از مشاهیر عشیرت بر بڅ سربنی است که کتاب بستان الاولیاء او را، پدر مؤلف ما، دیده بود. علاوه بر شرح احوالیکه مؤلف نگاشته، نعمت‌الله که معاصر ویست راجع باو چنین معلومات میدهد:

«آن احسن عبادالله، و آن سوخته نارالله در دریای وحدت، و گوهر کان معرفت **شیخ بستان بر بڅ**، در ابتدای جوانی از روه به هندوستان آمد، و در قصبه **سمانه** سکونت اختیار کرد، و خود را در لباس تجارت مخفی میداشت، و باندک دست مایه بیع و شرا میکرد، و سود وجه حلال را در ضروریات خود صرف میکرد. صاحب درد بود، و چشمان شریفش هرگز از اشک خشک نبود، و هر ساعت آه دردناک برآوردی، با وجود این همه درد و سوز پانزده سیپاره هر روز ختم کردی، و اکثر اوقات اشعار پښتو را بصورت حزین دردناک که سنگ را بگریه آرد میخواند، و آخر شب وضوء تازه ساخته، بحق مشغول می‌بود، و بر پنج وقت نماز وضوء تازه می‌ساخت. و کمترین محرر این تاریخ در سفر دریا که کرده رفته بود، در خدمت ایشان رفیق بود، شب و روز اکثر خوارق بنظر در آمد. شبی در دریای شور طوفان شروع شد، چنانچه خلائق کشتی نشین دست از جان شستند، و هر کس بدعا و تضرع و زاری بدرگاه حق

با عیبیده، و ابازید -
محمد بن کامل و دیگران
م، و در سرعت جواب و
در جمادی الاولی یا آخری

د و در ظرافت هم نامی
مد رازی می نویسد که:
ت وزیر نشسته به شخصی

درانید (۲)، یا قوت این

معنی منها نور
کالسیف مأثور
بوده، یکشعر استاد را به
(۶) گذشت، خوشبختانه
تلاص خوانندگان محترم

الكلام فقلا
الدوری مختلا
لبرية حالا
ما نطق محالا
و قلت ضللا
مهابة و جلالا
اراد قتلا (۳)

مشغول شدند . چون فقیر را بخدمت ایشان رابطهٔ اخلاص تمام بود ، در آن حالت بخدمت ایشان عرض کردم ، که وقت مدد است .

تبسم فرموده گفتند که خاطر جمع دارید ، دغدغه نیست .

بعجرد این سخن طوفان فرو نشست ، و بادمراذ وزیدن گرفت و جهاز ازان مهلکه برآمد . چون معاودت نموده به احمد آباد گجرات رسیدند ، روزی بمن فرمودند ، که وقت من به آخر رسید ، و بیماری اسهال عارض شد ، به تجهیز و تکفین خواهی پرداخت ، بالرأس والعین قبول نمودیم ، بعده بتاريخ « ۱۱ » شهر ربیع الثانی ، روز جمعه سنه هزار و دو ، بعد از نماز ظهر به محبوب اصلی واصل شد . . . (۱) .

خلاصه این عارف ادیب افغانرا که نعمت الله هروی بچشم خود دیده ، و هم با وی مدت ها رفاقت داشت از عرفاء و شعرای بزرگ ماست .

۴۴

(صفحه ۶۸ ، ر : ۴۴)

لودی های ملتان

بدانکه شیخ حمید در عصر الپتگین و سبکتگین (۳۵۱-۳۹۰) هجری در ملتان حکمرانی داشت ، و بعد از ونصر نام پسرش همدان عصر به پادشاهی رسیده بود .

در عصر سلطان محمود بعد از (۳۹۰) تا (۴۰۱) هجری که ملتان بدست آن پادشاه می افتاد ، ابو الفتوح داؤد بن نصر از همین دودمان در آنجا حکمداری داشت . درین کتاب شرح بسیار مغتنم و مهمی راجع باین دودمان آمده که غالباً در تواریخ دیگر بنظر نمی آید .

مؤلف پته خزانه این مقاصد مهمه را از کتاب کلید کامرانی « رجوع به تعلیق ۴۵ » برداشته و کلید کامرانی هم از کتاب اعلام اللودعی فی اخبار اللودی تألیف شیخ احمد بن سعید اللودی « ۶۸۶ هـ » اقتباس کرده : و هم ازین رو مطالب بی سندی نیست و میتوان بران اتکاء کرد . علاوه بر اسمای سه نفر از حکمداران سابق الذکر ، اسم یک نفر دیگر که برادرزاده شیخ حمید بود ، بنام « شیخ رضی » نیز ازین کتاب بدست می آید ، که در مراجع دیگر دیده نشد . بدانکه اسم نصر را مورخین متأخر مانند فرشته و غیره نصیر ضبط کرده اند ، که در زین الاخبار گردیزی ، نصر بدون « ی » آمده ، و این کتاب هم اسم وی را مطابق به ضبط گردیزی می نویسد ، و پدید می آید ، که مأخذ اصلی این حوادث یعنی « تاریخ اللودی » کتاب موثوقی بود .

محمد قاسم فرشته راجع باینکه شیخ حمید اصلاً لودی افغان است ، شرح مبسوطی می نویسد ، و گوید که از طرف راجه جی پال ، تیول لمغان و ملتان داشت ، که در سال های (۳۵۱) تا (۳۶۵) هجری از حمله های غربی باراجه مذکور کمکها کرد ، بعد ازان چون سبکتگین بر اریکه شاهی نشست ، شیخ حمید با وی صلح کرد ، در سال (۳۹۵ هـ) چون سلطان محمود

(۱) مخزن افغانی ص ۲۵۰ .

بود، در آن حالت بخدمت

جهاز ازان مهلكه برآمد.
بی بمن فرمودند، كه وقت
سواهی پرداخت، بالرأس
سه سنه هزارودو، بعد از

دیده، وهم با وی مدت‌ها

۳۹۰- هجری درملتان
بی رسیده بود.

ملتان بدست آن پادشاه
سداری داشت. درین کتاب
تاریخ دیگر بنظر نمی آید.
« رجوع به تعلیق ۴۵ »
تالیف شیخ احمد بن سعید
و میتوان بران اتکاء کرد.
مکتفردیگریكه برادرزاده
ید، كه درمراجع دیگر
نصیر ضبط کرده‌اند، كه
سم وی رامطابق به ضبط
یعنی « تاریخ اللودی »

افغان است، شرح مبسوطی
ن داشت، كه درسال های
د، بعد ازان چون سبكتگین
۳۰ هـ) چون سلطان محمود

برهند می‌تاخت، ریاست ملتان به نواسه شیخ حمید ابوالفتوح داود تعلق داشت تا كه در
حملة سال دیگر (۳۹۶ هـ) سلطان محمود از راه راست « یعنی ازراه گومل و دیره‌جات »
نرفته و از طریق پشاور برملتان بفتناً حمله برد، و ابوالفتوح را محصور داشت، وی هم بصلح
راضی و از عقاید اسماعیلی توبه كرد، خراجی را برخود قبول نمود، بعد از چند سال (پیش
از ۴۰۲ هـ) سلطان محمود برملتان مكرراً تاخت، و اسماعیلیه را قلع و قمع نموده، داود
بن نصر را گرفته، و بغزنین آورد، و همدرانجا مرد (۱).

این بود خلص مطالبی كه فرشته راجع بدودمان لودی افغان نقل كرده و بعد از
مورخین دیگر مانند حیات خان (۲) و شیر محمد (۳) و ملیسون انگلیس (۴) هم غالباً
باتكای این قول فرشته، آنها را افغان لودی شمرده‌اند.

مورخین سابق كه باین حوادث اشارتی دارند، راجع بقومیت این طبقه سلاطین
تصریحی نكرده‌اند. مثلاً عبدالحی گردیزی كه تاریخ خود را در عصر غزنویها (۴۴۱ هـ)
نگاشته چنین می‌نویسد:

« چون سنه احدی واربعمائة اندرآمد، ازغزنین قصد ملتان كرد، و آنجا رفت، و
باقی كه ازولایت ملتان مانده بود بتمامی بگرفت، و قرامطه ایكه آنجا بودند بیشتر ازایشان
بگرفت و بعضی را بكشت، و بعضی را دست بیرید و نكال كرد، و بعضی را به قلعه‌ها بازداشت
تا همه اندران جایها بمردند، و اندرین سال داؤد بن نصر را بگرفت و بغزنین آورد، و از
آنجا به قلعه غورك « بشمال غرب قندهار در حدود ۳۰ » میل واقع است « فرستاد، و تا
مرگ اندران قلعه بود ۵۰۰۰ (۵) »

مورخین عرب نیز باین حوادث اشارتی كرده‌اند، مثلاً خلص نگارش ابن اثیر و
ابن خلدون چنین است:

« بسال (۳۹۶ هـ) سلطان محمود برملتان تاخت زیرا كه حكران ملتان ابوالفتوح
بالحاد و اعتقاد بدگرائیده، و رعایای خود را هم دعوت میكرد، چون فرمانروای مذکور از
آمدن سلطان مطلع گردید، به تخلیه ملتان پرداخت، سلطان وی را محاصره كرد و بیست
هزار درهم غرامت گرفت (۶) »

نگارشات مورخین عرب و عجم راجع بدودمان لودی چنین بود، ولی دانشمند معاصر
هندی مولانا سید سلیمان ندوی در كتاب تعلقات هند و عرب (ص ۳۱۵ تا ۳۲۹)

(۱) فرشته ص ۱۷ تا ۲۷.

(۲) حیات افغانی ص ۴۵.

(۳) خورشید جهان ص ۶۷.

(۴) تاریخ افغانستان ص ۴۴.

(۵) زین الاخبار ص ۵۵.

(۶) الكامل ج ۹ ص ۱۳۲ ابن خلدون ج ۴ ص ۳۶۶.

این موضوع را مورد تدقیق قرار داده ، و در نتیجه رأی میدهد که خاندان شیخ حمید نسبتاً عرب و از نسل **جلم بن شیبان** حکمدار عربی نژاد سندانند ، که بعد از (۳۴۰ هـ) در ملتان اولین فرمانروای قرمطی شمرده می شود (۱) .

استاد موصوف از نامهای قج عربی حمید ، نصر ، داؤد ابوالفتوح و هم کلمات شیخ و غیره استدلال میکند ، که باید حکمداران موصوف عربی نژاد باشند . و هم گوید : که محمد قاسم فرشته بدون کدام سند قوی آنها را **لودی افغان** نامیده ، و این قضیه را جعل کرده است . حقیقتاً پیش از کشف کتاب پته خزانه مأخذ و مدرکی بما معلوم نبود ، که افغانیت این دودمان سلاطین را تثبیت و توثیق کند ، و فرشته هم مأخذ خود را درین باره تصریح نکرده بود . ولی اکنون که کتاب پته خزانه را میخوانیم ، مسئله خوب روشن و مثبت میگردد که فرشته آنرا از خود جعل نکرده بود و این مسئله تاریخی باستناد اوثق مسانید روشن است و در افغانیت دودمان لودی ملتان شکی نیست ، زیرا نقل پته خزانه وضبط اسماء و وقایع ، با متون مؤثق تاریخی عرب و عجم مطابقت داشته ، کدام اختلافی درین نیست . خلاصه : ازین کتاب بخوبی واضح میگردد که :

۱ - داستان افغانیت دودمان شیخ حمید جعل محمد قاسم فرشته نبوده ، و پیش از آن هم مورخین آنرا نگاشته و ثابت است ، که آنها افغان لودی بودند ، که اعقاب این عشیره بعد از قرن هشتم باز در هند پرچم شاهنشاهی افراشته اند ، تا در میدان **پانی پت** بابر فاتح مغولی معروف آنرا سرنگون ساخت (۹۳۲ هـ) .

۲ - این خانواده پشتوزبان بودند ، و اشعار دو نفر آنها شیخ رضی و نصر بن حمید را پته خزانه نگه داشته ، که از اشعار قدیم این زبانست .

۴۵

(صفحه ۶۸ ، ر : ۴۵)

کامران خان سدوزی

کامران خان سدوزی از رجال بسیار معروف افغانست ، که بقول پته خزانه در سال (۱۰۳۸ هـ) در شهر صفای شرقی قندهار کتابی را بنام کلید کامرانی نوشت ، و درین کتاب از اعلام اللوذعی سابق الذکر هم نکاتی را اقتباس فرمود .

راجع به **کامران خان** و دودمان وی معلومات خوبی در دست است چه این دودمان مدتها در قندهار سمت حکمداری داشته و از حکمداران معروف آن سرزمین هستند .

پدر این دودمان **سدوخان** معروف است که اعلیحضرت احمد شاه بابا و حکمداران سدوزی هرات و ملتان به وی منسوبند (۲) .

عمر پدر سدوخان در ایام حکومت صفویها مرزبان قندهار بود ، و سدوخان روز

(۱) تعلقات ص ۳۲۸ .

(۲) حیات ص ۱۱۸ ، خورشید ص ۱۸۱ .

دوشنبه ۱۷ ذیحجه (۹۶۵هـ) متولد شد ، و بعد از پدر ریاست قبایل قندهار را داشت ، در حدود (۷۵) سال زندگانی کرد و پنج پسر داشت :

خواجه خضرخان ، مودود « مغدود » خان ، زعفران خان ، کامران خان ، بهادرخان (۱) که از جمله این پنج برادر کامران خان شخص عالم و ادیبی بوده و درینجا مورد بحث ماست :

سید جمال الدین افغان مناقب سدوخان را زیاد می شمارد ، و گوید که در عصر **شاه عباس** به حکمرانی قندهار شناخته شد (۲) .

خلاصه بعد از سدوخان پسرش خضرخان حکمدار قوم گشت ، و در عصر **اورنگزیب ، عالمگیر ،** پسر خضرخان که **خداداد سلطان** نام داشت ، از دربار دهلی به حکمرانی قندهار شناخته آمد ، ولی برادر دیگر وی که **شیرخان** نام داشت ، نیز شهرتی کسب کرده بود ، که اعلیحضرت احمد شاه بابای کبیر از اولاد وی است . بدین موجب **احمد شاه** ولد **زمان خان** ولد **دولت خان ،** ولد **سرمست خان** ولد **شیرخان** (۳) .

در تواریخ دوره شاهان بابریه هند نیز ذکری ازین رجال نامدار میرود ، و چنین برمی آید که کامران خان و ملک مغدود (مودود) معاصر بودند با **شاه جهان** (۱۰۳۷-۱۰۷۶هـ) و در آن عصر از مرزبانان معروف قندهار بشمار میرفتند ، که قشون شاه جهان به کمک و یاری آنها قندهار را گرفتند (۱۰۴۷هـ) و بعد از فتح به مرزبانی آنجا شناخته شدند (۴) .

وفات کامران بما معلوم نیست اما قرار نوشته **عبدالحمید** در ربیع الاول سال (۱۰۵۰) در دهلی بوده (۵) . ولی بعد از آن برادرش ملک مغدود با **میریحیی** حاکم کابل که از طرف دربار شاه جهان مقرر بود مصاف داد ، و درین جنگ کشته گردید ، در شوال (۱۰۵۳هـ) چون این خبر بحضور شاه جهان رسید ، سخت رنجید و **میریحیی** را از دیوانی کابل موقوف فرمود (۶) .

۴۶

(صفحات ۷۰ ، ۷۴ ، ر: ۴۶)

آره

در اشعار لودی ها دوبار (**آره**) آمده :

« هغه گروه دې اوس **آره** کړ »

« زه له گروهه به **آره** یم »

یا :

این کلمه اکنون مستعمل نیست ، و در قوامیس هم بنظر نمی آید ، چون در هر دو جا با

(۱) سلطانی ص ۵۹ ، حیات ص ۱۲۳ ، تذکرة الملوك به حواله راورتی .

(۲) تمة البیان ص ۲۳ .

(۳) حیات ص ۱۱۹ .

(۴) پادشاه نامه ج ۲ ص ۳۲ - ۳۶ .

(۵) پادشاه نامه ج ۲ ص ۱۵۱ .

(۶) پادشاه نامه ج ۲ ص ۳۴۸ .

که خاندان شیخ حمید نسبتاً
سه بعد از (۳۴۰ هـ) در ملتان

بوالفتح وهم کلمات شیخ و
باشند . وهم گوید : که محمد
و این قضیه را جعل کرده است .
معلوم نبود ، که افغانیت این
را درین باره تصریح نکرده
روشن و مثبت میگردد که
ناد اوثق مسانید روشن است
نه وضبط اسماء و وقایع ، با
درین نیست .

اسم فرشته نبوده ، و پیش از
بودند ، که اعقاب این عشیره
در میدان پانی پت بابر فاتح

شیخ رضی و نصر بن حمید

، که بقول پته خزانه در سال
نی نوشت ، و درین کتاب از

ست است چه این دودمان مدتها
هین هستند .

احمد شاه بابا و حکمداران

هار بود ، و سدوخان روز

گروه (دین و کیش) آمده ، میتوان آنرا از مصدر **اړول** «تبدیل و گشتاندن» بمعنی تبدیل کیش والحاد گرفت ، چه لحد هم در عربی بمعنی میلان و عدول و گذشتن از حد است (۱) که کلمه الحاد را ازان ساخته اند . اکنون هم ما از **اړول** ، **اړونه** ، **اړونگ** و **اړوبته** ، داریم ، اما خود **آړه** از بین رفته است .

ولی صورت لازمی مصدر **اړول** که **اړوبتل** است ، تاکنون در مورد الحاد و تبدیل کیش مستعمل است . مثلاً در مورد شخصیکه از دین برگشته باشد گویند : **اړوبتی دی** .

۴۷

(صفحات ۷۴ ، ۷۶ ، ر : ۴۷)

عیسی مشوانی

این شاعر و ادیب عارف پیش از کشف پته خزانه هم باستناد نسخه قلمی مخزن افغانی نعمت الله هروی بما معلوم بود ، شرح حال وی را در جلد اول پیتانه شعراء (ص ۷۲ - ۷۳) نوشتیم بدانجا رجوع شود . نعمت الله اشعار هندی و پارسی این شاعر را نیز نقل میکند ، و وی را در جمله اولیای بزرگ می شمارد .

۴۸

(صفحه ۷۸ ، ر : ۴۸)

کوپل

به فتحه ثالث یا سکون آن ، در سنسکرت نام مرغی است ، که بانگلیسی آنرا The Indian Cuckoo تعبیر کرده اند (۲) . این نام را در پښتو بصورت مؤنث **کوپله** هم گویند ، چنانچه در رباعی خلیل خان نیازی آمده ، و این عیناً مانند بلبله است ، که در پښتو از بلبل گرفته و مؤنث استعمال میکنند .

در ادب پښتو باین نام بصورت **کوپل** ، **کوهپل** هم برمیخوریم ، میانیم متی زی راست :

د چمن په بلبلانو کې شور گڼېشي
چه نعیم د شپې فریاد لکه **کوهپل** کا

۴۹

(صفحه ۹۲ ، ر : ۴۹)

مزار کا کر

راجع بمزار **کا کر بابا** درین کتاب فقط همین قدر اشارتست ، که در هرات مدفون

(۱) قاموس فیروز آبادی .

(۲) قاموس هندی وانگلیسی ص ۵۶۱ .

«تبدیل و گشتاندن» بمعنی
ل و گشتن از حد است (۱)
ـونه، ارونک و اوینته،

کنون در مورد الحاد و تبدیل
گویند: اوینتی دی.

گردید، ولی در خود شهر هرات مزار این مرد نامور، معروف و تاکنون هم مردم از نواحی
بعیده دوب و کاکرستان زیارتش میروند، و کاک نیکه گویند:
شیر محمد مؤرخ، که مدتی در هرات بوده می نویسد: که قبرش در دهنه دروازه
سمت راست مسجد جامع هرات موجود است، و وی بارها زیارتش مشرف شده، و مردم
هنگام دخول و خروج مسجد مذکور، بران مزار فاتحه میخوانند (۱).

۵۰

(صفحه ۱۰۰، ر: ۵۰)

شاه بیگ خان

باین نام دونفر در تاریخ وطن ما معروف اند:
اول همان شاه بیگ ولد امیر ذوالنون ارغون است که بعد از سال (۹۰۰ هـ)
در قندهار حکمداری داشت، و بابر در (۹۱۳ هـ) وی را گریختاند، و بسوی شال و مستنگ
پناهنده گردید. ولی در همین سال پس شاه بیگ قندهار را بتصرف آورد، تا که در سال
(۹۲۸ هـ) بابر، وی را شکست کلی داد، و بسوی سند و بلوچستان رفت، و در آنجا مدتی
حکمداری کرد (۲).

دوم شاه بیگ خان کابلی است، که در (۱۰۰۳ هـ) از طرف جلال الدین اکبر
قندهار را تسخیر کرد، و حکمران آنجا بود، و تا اواخر حیات اکبر (۱۰۱۴ هـ) هم در آنجا
ماند، چون درین سال قشون صفوی آن شهر را محاصره کرد، جهانگیر قواد عسکری
خود را فرستاده آنجا را پس استرداد نمود، و عوض شاه بیگ، پخته بیگ کابلی المخاطب
به سردار خان در قندهار به حکمرانی گماشته گردید (۳).
چون درین کتاب با نام شاه بیگ صوبدار قندهار نوشته شده، میتوان گفت: که مقصد
همین شاه بیگ خان کابلی مؤخر الذکر خواهد بود، زیرا شاه بیگ ارغونی بحیث حکمدار
و پادشاه در قندهار می بود، نه بصورت صوبدار.

۵۱

(صفحه ۱۰۲، ر: ۵۱)

علی سرور لودی

این شخص از مشاهیر عرفاء و ادبای پښتون است، که مؤلف شرح حال ویرا از تحفه
صالح و مخزن نعمت الله گرفته، و اشعار پښتوی وی را هم نقل کرده. اما آنچه نعمت الله در

(۱) خورشید ص ۲۰۴.

(۲) تاریخ معصومی، فرشته، بابر نامه، کتیبه چهل زینه قندهار.

(۳) اکبر نامه، ترک جهانگیری، اقبال نامه، منتخب اللباب.

ت، که در هرات مدفون

مخزن راجع به وی نگاشته چنین است :
 آن برگزیده الهی شیخ علی سرور لودی شاهو خپل از بزرگان این طایفه
 بود ، در قصبه کهروراز توابع ملتان وطن داشت ، مستجاب الدعوات بود ، و نظر ایشان
 فیض اثر بود و در مدت سی سال گاهی دراز نکشید . نقل است روزی در مسجد نشسته بودند
 و حجامی حجامت ایشان میکرد ، همدین اثناء مذکور شد که شیخ نجم الدین کبری بهر کس
 نظر میکرد ، بمراتب کشف میرسید ، تبسم کرده گفتند : که این سهل امر است ، چون حجام از
 حجامت فارغ شد ، حالتی بروی وارد شد و سخن احوال کشف و مغیبات میکرد و دست از
 خود باز داشته و بعبادت و ریاضت مشغول شد و خلائق بروی بجهت انجاء حاجات رجوع
 آوردند . سلسله شریف ایشان الحال مصدر خاص و عام است ، و اولاد و اسباط ایشان
 قائم مقام ندارد » (۱) .

۵۲

(صفحه ۱۱۴ ، ر: ۵۲)

ملا زعفران

از رجال معروف دوره هوتکی است ، که در پته خزانه يك قطعه شعر وی تقریبی
 مذکور افتاده . مؤرخین متأخر مانند سلطان محمد و شیر محمد ذکری از این شخص کرده اند ،
 که برای تکمیل شرح حال این شخص نامور ذیلاً اختصار می شود :
 راجع باینکه ملا زعفران مدارالمهام و صدرالافاضل دربار اعلیحضرت شاه حسین
 هوتک بود ، شرحی از طرف مؤلف کتاب داده شده (ص ۱۱۴) اما سلطان محمد می نویسد :
 که ملا زعفران نام ، ملازم اعلیحضرت شاه حسین از طرف آن پادشاه دفعه اول پیش از
 (۱۱۴۳ هـ) بحضور نادرشاه افشار بطور سفیر ارسال شده بود . و بعد از آنکه در همین سال
 نادرشاه هرات را محاصره کرد ، باز ملا زعفران بر سیل سفارت پیش نادرشاه رفت ، و برخی
 از اسرای دودمان صفوی را که در دست اعلیحضرت شاه حسین محبوس بودند ، با اسرای
 دودمان هوتکی که اسیر دست نادر بودند مبادله کرد (۲) .
 شیر محمد هم گوید : که ملا زعفران در محرم سال (۱۱۴۳ هـ) بمقام سفندج از
 جانب اعلیحضرت شاه حسین پیش نادرشاه رسیده بود (۳) .
 این مطالب تاریخی را محمد مهدی استرآبادی هم تصدیق کرده (۴) و شاید
 که مأخذ اصلی سلطان محمد و شیر محمد هم نوشته این مورخ باشد .

(۱) مخزن ص ۲۶۸ .

(۲) سلطانی ص ۸۷ .

(۳) خورشید ص ۱۴۸ .

(۴) جهانکشی نادر ص ۱۳۴ - ۱۵۵ .

خلاصه ازین همه برمی آید، که این شخص عالم و ادیب، از رجال برجسته دربار اعلیحضرت شاه حسین هوتک بود، اما باید با ملازعران دیگریکه وی هم از مشاهیر رجال دربار اعلیحضرت محمود و اعلیحضرت اشرف در ایران بود مشتبه نشود، چه این ملازعران هم در ایران بارها از جانب شاه اشرف درحین سقوط قوای افغان پیش نادرشاه رفته، ولی اخیراً اسیر دست نادرشاه گردید، و باصفهان فرستاده شد، چون ذلت گرفتاری را بذات خود قبول نداشت از پل رودخانه لشین (لشنی) خود را در آب انداخته و غرق شد (۱).

۵۳

(صفحات ۱۳۲، ۱۴۶، ر: ۵۳)

پیر محمد میاجی

ازین شخص معروف دوره هوتکی نیز ذکری در کتب دیگر در موارد ذیل دیده میشود: موقعیکه اعلیحضرت شاه اشرف قوای خود را از دست داد، و از شیراز بسوی قندهار روی آورد، لشکر نادری وی را تعقیب کردند. چون اعلیحضرت شاه اشرف از سر پل فسا سه فرسخی شیراز گذشت، پیر محمد خان ملقب به میاجی را که مرشد او و اعلیحضرت محمود بود، و در میان مردم نفوذ و احترامی داشت، با جمعی از سربازان به محافظت همان پل گذاشت، که میاجی موصوف همدین جا مقتول گردید، ۱۱۴۳ هجری (۲).

۵۴

(صفحه ۱۳۶، ر: ۵۴)

بابو جان بابی

سلطان محمد می نویسد: که بابو جان بابی در زمان استیلای اعلیحضرت شاه محمود و شاه اشرف در ایران حاکم لار و بندر بود، و بعد از سقوط شاهنشاهی هوتکی بقندهار آمد، و جهانکشای نادری عین همین نام را بصورت (بارو خان) ضبط کرده. وقتیکه نادرشاه افشار از هرات بسوی قندهار روی آورد، و امام ویردی بیگ حکمران کرمان بامروی بتاخت گر شک و قلعه بست مأمور شد، اعلیحضرت شاه حسین لشکری را به قیادت بابو جان بابی گماشت، و این شخص دلاور با قشون افشار در آویخت، و آنها را بسوی فراه راند (۳) غیر ازین ذکری ازین مرد دانشور در کتب موجوده بنظر نیامد.

(۱) سلطانی ص ۸۵، خورشید ص ۱۴۷.

(۲) جهانکشا ص ۱۲۱، سلطانی ص ۸۵.

(۳) سلطانی ص ۸۸، جهانکشا ص ۱۶۶.

از بزرگان این طایفه
وات بود، و نظر ایشان
ی در مسجد نشسته بودند
م الدین کبری به رکس
امراست، چون حجام از
مغیبات میکرد و دست از
ت انجام حاجات رجوع
، و اولاد و اسباط ایشان

ک قطعه شعر وی تقریبی
ی ازین شخص کرده اند،
د:

ار اعلیحضرت شاه حسین
سلطان محمد می نویسد:
پادشاه دفعه اول پیش از
بعد از آنکه در همین سال
ش نادرشاه رفت، و برخی
یوس بودند، با اسرای

۱ ه) بمقام سفندج از

مدیق کرده (۴) و شاید
سد.

۵۵

(صفحه ۱۶۴ ، ر: ۵۵)

ویی

این کلمه تا عصر متوسطین در ادب زبان مستعمل بوده ، ومعنی آن ظاهراً کلمه و لفظ است . در آثار متوسطین بسیار بنظر میخورد ، مثلاً خوشحال خان گوید :

دا وئی زما د راز دئی

دا منزل دور او دراز دئی

یا : یو وئی د دلا ساراته برې نېردی

خان که هر خو خپل مین ته مرور کړم

۵۵

(ص ۱۷۰ - ر: ۵۵)

سیدال خان ناصر

از ژنرال های معروف نظامی افغان است ، که بدوران فتوحات و جنگ های هوتکی ها در خارج و داخل وطن کارنامه های بس درخشانی دارد ، مؤلف ما وی را علاوه بر نبوغ جنگی وی ، شخص دانشمند و ادیب زبان ملی نیز می شمارد .

از شرح حال وی که مؤلف نگارش داده برمی آید ، که وی پسر ابدال خان ناصر باری زی بود که در پدیده نزدیک آب ایستاده جنوبی غربی مقر میزیست ، و شخص بزرگوار و دلاوری بود .

بدانکه عشیرت ناصر از عشایر معروف غلزی افغانست ، که به سپین ناصر و سور ناصر و تور ناصر یعنی ناصر سفید و ناصر سرخ و ناصر سیاه تقسیم میگردد ، و باری زی یا بوری زی از شعب ناصر سرخست (۱) . سیدال خان طوریکه در متن این کتاب بنظر می آید ، در عصر مرحوم حاجی میرویس خان بخد مت حربی و نظامی مملکت داخل شد و با اعلیحضرت شاه محمود بایران رفت ، و در فتوحات اصفهان سهم گرفت ، و برای اعتلای شاهنشاهی افغان مجاهدات بلیغی نمود ، و اخیراً هم در چنینکه نادرشاه افشار قندهار را محاصره کرد ، با سقوط این شخصیت مهم و برجسته ، شاهنشاهی هوتک سقوط نمود . پس بدون مبالغه سیدال خان را یکی از ارکان متین آن شاهنشاهی میتوان نامید .

مؤرخین در تمام این جنگهاییکه از عصر میرویس خان تا (۱۱۵۰ ه) در مدت سی سال در داخل و خارج خاک وطن ما دوام میکنند نام این رجل نامی را می برند . در پیکارهای دفاعی که مرحوم حاجی میرویس خان قاید ملی در ایام حیات خود در مقابل اردوهای متجاوز

(۱) حیات .

صفوی نمود، بشهادت این کتاب در همه آن **سیدال خان** ژنرال دلاور مادستی داشت و در همه میدانها فاتح و پیروز برآمد.

بعد از آنکه آزادی بخشای بزرگ ملی، میرویس خان، ازجهان رفت، واعلیحضرت شاهنشاه محمود قوای خود را به تسخیر ایران گماشت، در تمام این مصافهای تاریخی **سیدال خان** ازقوای معروف نظامی بشمار میرفت. با اعلیحضرت شاهنشاه اشرف نیز در تمام پیکارهای داخلی ایران وجنگهاییکه با دول همسایه آن مملکت واقع گردیده، مظفرانه همراهی کرد. در تمام جنگهای دفاعی که اعلیحضرت اشرف با نادر افشار نمود؛ **سیدال** یگانه قوماندان مدافع افغانی بود.

وقتیکه اردوهای افغانی در ایران ازطرف نادرشاه افشار مستأصل گردید، **سیدال خان** خود را بقندهار رسانید، و درینجا هم تا دم آخرین با نادرشاه پنجه نرم کرد، گویا روح قوی این قوماندان نظامی وهیروی ملی ما تا دم آخرین در مقابل اجانب خضوع نکرد، و تا می توانست ضربت های شدیدی را به نیروی اجانب حواله کرد.

در محرم سال (۱۱۴۲ هـ) که نادرشاه افشار بر هرات تاخت، وباحکمرانان ابدالی آنجا درآویخت، اعلیحضرت شاه اشرف خواست برمشهد پس تصرف جوید، درین پیکارها **سیدال خان** سردار لشکر و مقدمه الجیش اردوی افغان بود و قوای وی در کرمان تمرکز داشت (۱). بعد ازین **سیدال خان** را با نادرشاه جنگهای زیاد واقع گردید، وبعد از سقوط قوای اعلیحضرت شاه اشرف، **سیدال خان ناصر** توانست برای اینکه تا آخرترین مواقع با حریف بجنگد، خود را بقندهار پیش اعلیحضرت شاه حسین رسانید.

در سال آینده (۱۱۴۳ هـ) در ماه شوال نادرشاه بطرف هرات متوجه گشت و جنگهای دفاعی هرات ازطرف حکمداران ابدالی آنجا با نادرشاه تا (۱۱۴۴ هـ) دوام کرد تا که آنها از اعلیحضرت شاه حسین که در قندهار بود استمداد کردند. همان بود که در ربیع الاول همان سال **سیدال خان** با چندین هزار نفر از قوای امدادی قندهار بکمک وطنخواهان هرات فرستاده شد (۲).

چندین سال بعد در ذیقعد (۱۱۴۹ هـ) بود که اردوی نادر افشار قندهار را محاصره داشت. این محاصره تاریخی که با شهامت و جلالت فوق العاده دفاع میشد بهمت و قیادت **سیدال خان** تا مدت یکسال طول کشید و این قوماندان دلیر و با شهامت دقایق آخرین جدیت و شهامت افغانی را در امور دفاع صرف کرد. چون نادر حصه از قوای خود را به فتح کلات گماشت، **سیدال خان** با چهار هزار نفر از درون قلعه برآمده با آنها جنگهای سختی را نمود تا که اخیراً با محمد بن اعلیحضرت شاه حسین در قلعه کلات محصور گشت و بدست لشکریان نادرشاه افتاد و نادر چون یگانه رقیب دلاور خود را بدست آورده بود امر داد تا چشم آن راد مرد دلیر را کور سازند (۳).

(۱) جهانکشا ص ۱۰۵.

(۲) جهانکشا ص ۱۸۱، نادرنامه ص ۱۱۵، سلطانی ص ۸۸.

(۳) جهانکشا ص ۳۱۵، نادرنامه ص ۱۹۷، خورشید ص ۱۶۰، زندگانی نادرشاه

ص ۱۰۵، سلطانی ص ۹۲.

معنی آن ظاهرأ کلمه و
خان گوید:

جنگهای هوتکیها
را علاوه بر نبوغ جنگی

ی پسر ابدال خان ناصر
مقرر میزیست، و شخص

که به سپین ناصر و
سیاه تقسیم میگردد، و
ن طوریکه در متن این
حربی ونظامی مملکت
فغان سهم گرفت، و برای
که نادرشاه افشار قندهار
ی هوتک سقوط نمود. پس
یتوان نامید.

(۱۱۵۰ هـ) در مدت سی
را می برند. در پیکارهای
در مقابل اردوهای متجاوز

طوری که معلوم است : سیدالخان بعد از آنکه در راه وطنخواهی چشم خود را از دست داد ، با عده ای از افراد قوم خود به شکر دره کوه دامن شمالی کابل آمد و در آنجا از جهان رفت .

مزار این رادمرد نامور در مقبره سیاه سنگ شکر دره است . از وی فرزندی بنام شیر محمد ماند که اولاد و احفادشان تا اکنون هم موجودند .

۵۶

(صفحه ۱۷۰ ، ر: ۵۶)

سلطان ملخی و دودمان وی

این شخص که جد مادری مرحوم حاجی میرویس خانست از مشاهیر افغانی شمرده میشود که سالها حکمداری قبایل غلزی به دودمان وی تعلق داشت و از عشیرت توخی است که برادر هوتک شمرده می شود .

شعبه ملخی در بین توخی ها تا کنون مشهور و از اولاد ملخی است تا صد خانه وار بجنوب رباط تازی بین شاه جوی و کلات ساکن اند و قلاع قدیمه این دودمان هم بصورت خرابه زار در آنجا پدیدار است .

مورخین متفق اند که سلطان ملخی معاصر بود با اورنگزیب که در سال (۱۰۶۸ هـ) بر سریر شاهی نشسته ، و در سال (۱۱۱۸ هـ) از جهان رفته است .

ملخی که حکمدار غلزی بود با خدا داد سلطان سدوزی که رئیس عشایر ابدالی بود در حدود جلدک وادی گرم آب را ، حد فاصل طرفین قرارداد و زمین های مذکور را بین طرفین تقسیم نمود که تا کنون هم این تقسیم معتبر است (۱) . سلطان ملخی در جنگ دروازه میان انخرگمی و سرخ سنگ در جنگی مقتول گردیده و از جهان رفت و پس از او حاجی عادل « ابدل » پسرش زمام حکمداری بدست گرفت و مدتی خودش و فرزند وی بایی خان بر کلات و ملحقات آن حکمرانی کرد و در قلاع کلات و جغتار کنار ترنک سکونت داشتند تا که اخیراً بایی خان نیز مقتول گردید . شاه عالم ولد علی خان برادرزاده ملخی و پسرش خوشحال خان هم مدتی ریاست کردند و آخرین نفر این دودمان اشرف خان والهیار خان پسران خوشحال خان اند ، که اشرف خان نیز از طرف اعلیحضرت احمد شاه بابا به حکمرانی اراضی قلات تا غزنی شناخته شده بود ، و در حمله اول هند با اعلیحضرت موصوف همراه و همکار بود . و در عصر تیمور شاه ، اموخان ولد اشرف خان بر ریاست و حکمرانی غلزی نایل آمد (۲) و این دودمان تا عصر امیر عبدالرحمن خان هم بوده ، و اقتداری داشت .

(۱) سلطانی ص ۶۰ .

(۲) حیات ص ۲۶۱ - ۲۶۴ ، خورشید ص ۲۱۷ - ۲۲۰ .

نیمکبخته

این خانم عارفه و عالمه از مشاهیر نسوان افغانی است، که مؤلف ما شرح حال وی را خوب نگاشته، و چیزیکه نعمت‌الله هروی در مخزن اذین خانم بزرگوار ذکر میکند، با نوشته این کتاب موافق است. نعمت‌الله عبارات ذیل وی را می‌ستاید:

« حضرت شیخ قدم دوزوجه داشت: یکی والدۀ حضرت غوث الزمان فردالاولان نایب غوث الثقلین فی الدوران حضرت قاسم افغان قادری رحمه الله علیه که باسم بی بی نیمکبخته بنت شیخ‌الله داد از مردم افغان مموزی بود، آباء واجداد او در قصبۀ اشغفر قدوه اولس ممن زی بود ۰۰۰ (۱) »

علاوه برین درمآخذ موجوده راجع باین خانم عارفه چیزی بدست نیامد.

» پایان تعلیقات «

وطنخواهی چشم خود را از
مالی کابل آمد و در آنجا از

است. از وی فرزندی بنام

است از مشاهیر افغانی شمرده
ست و از عشیرت توخی است

ملخی است تا صد خانه وار
صۀ این دودمان هم بصورت

گزیب که در سال (۱۰۶۸ هـ)

ت که رئیس عشایر ابدالی بود
وزمین‌های مذکور را بین
خان ملخی در جنگ دروازه
رفت و پس از او حاجی
دش و فرزند وی بانی خان
مارترنک سکونت داشتند تا
برادرزاده ملخی و پسرش
اشرف خان و الهیار خان
احمد شاه بابا به حکمرانی
علی حضرت موصوف همراه و
یاست و حکمرانی غلزی نایل
، و اقتداری داشت.

تعلیقات لغوی و تاریخی کتاب در صفحات گذشته
به پایان رسید، اکنون نوبت این است، که راجع
به نشر و اشعار پته خزانه سخنی چند گویم، و
در اطراف ترمؤلف کتاب، و اشعار تمام شعرای
قدیم زبان، تبصره و توضیحی الحاق کنم.

نگاهی به نشر کتاب پته خزانه

در حواشی و تعلیقات کتاب به برخی از مزایای لغوی و تاریخی اشارت رفت، و تا
اندازه‌ای به خوانندگان محترم ثابت شد که این کتاب از نقطه نظر ادب و تاریخ چه قیمتی
دارد و چه استفاده‌های لغوی و تاریخی ازان ممکن است؟

درین مقاله می‌خواهم راجع به مزایای نشر نگاری مؤلف کتاب چیزی بنگارم، و
واضح گردانم که کتاب ما از نقطه نظر سبک و نثر نویسی، چه اهمیتی دارد؟ برای اینکه مقصد
خوب روشن گردد، و حق آن داده شود، بهتر است یک نگاه بسیار مختصری بتاریخ نشر
پشتو نمایم، و بعد ازان بروشنی آن توضیح تاریخی، مطالب خود را تثبیت کنم.

نشر پشتو پیش از ۱۰۰۰ هجری

قدیمترین اثریکه تاکنون از نشر پشتو بدست ما رسیده، همان چند ورق تذکره
اولیای مرحوم سلیمان ماکو است، که بعد از (۶۱۲) هجری یعنی در بجهوبه مغل نگاشته
شده، و سبک نثر نگاری قدیم زبان پشتو را نمایندگی میکند.

این اوراق پنج سال پیش ازین بدست نگارنده افتاد و قبل از کشف آن، تمام
کسانی که درین زبان مطالعه و کنجکاو داشتند، چنین می پنداشتند، که نشر نیم منظوم
آخوند درویزه و امثالش، باستانی ترین نشرهای پشتو است.
ولی بعد ازانکه اوراق کتاب مقفود سلیمان را یافتم، و در پشتهانه شعراء جلد اول
طبع و نشر کردم، ثابت گردید که پیش از آخوند درویزه و پیر روشن، زبان پشتو سبک
نگارش بسیار متین و شیرینی داشت.

نثریکه سلیمان ماکو در ارغسان قندهار نوشت با نثر موجوده ماکاملاً مطابق نیست،
ولی اینقدر ظاهر و ثابت می سازد، که پیش از نشر مسجع و پرتکلف خیرالبیان و مخزن اسلام
زبان ما سبک روان و دلچسپی داشت، که به محاوره نزدیکتر و از تصنع دورتر بود.

میدانیم که بعد از دوره مغل در زبان پارسی هم يك سبك ناپسند متصنعی بوجود آمد که خالی بود از مزایای انشای روان و سلیس قدمات، این نشر مسجع و عبارت مقفی، سلامت و متانت و روانی انشای قدیم را از دست داد، ملاحظه و شیرینی کلام **بیهقی و منهاج سراج** و **سعدی** در آن نبود، کلمات مغل و عبارت پیچیده و تعابیر ناپسند داخل نشر پارسی گردید، که آنهمه مزایای کلام قدما را از بین برد. از تاریخ اوصاف و تاریخ معجم گرفته تا بعصریکه **محمد مهدی استرآبادی** دره نادره را می نوشت دوام کرد.

این تحریک مضرتباه کاربر نشر نویسی پنبتوهم اثر انداخت، و مردم تقلید نویسندگان متکلف پارسی و انشاءهای مسجع دوره مغولی را نمودند و بعد از (۹۰۰ ه) **پیر روشن** معروف، خیرالبیان خود را بهمین سبك ناپسندیده درشت نوشت، که جملات و عبارات آن مسجع بوده و حتی در اواخر آن قافیه را دخیل ساخت.

آخوندرویزه معروف نیز این روش ناپسندیده را پسندید، و در کتاب مخزن اسلام خود آنرا خوب پرورانید، که بعد از اینها این سبك تا مدت سه صد سال تقلید و پیروی گردید.

نخستین شخصیکه بروش ناپسندیده خیرالبیان ملتفت و به اضرائ آن پی برد، مرحوم **خوشحال خان خٔک** پدر پنبتو بود، که فی الجمله سبك قدمات را تجدید کرد، و همان چراغ خاموش ادب را روشنی بخشید، و بعد از وی اولاد و دودمانش هم این سبك را نیک پرورانیدند و مانند گلستان پنبتو و تاریخ مرصع آثار پسندیده و مغتنمی را بوجود آوردند.

چهل سال از وفات خوشحال خان نگذشته بود، که در قندهار یک نفر نویسنده زبردست و مورخ دانشمندی بوجود آمد، که در نشر پنبتو سبك بسیار شیرین و دلچسپی را بیان کشید، و توانست کانون اسلاف را گرم نگاهدارد، و بروش پسندیده قدمات چیزی را بنگارد.

این شخص مرحوم **محمد بن داؤد خان هوتک** است که کتاب «پته خزانه» را نوشت. سبکی که مرحوم محمد بن داؤد خان در نگارش نشر پنبتو آفرید، اثر آن در نویسندگان مابعد بصورت بارزی دیده میشود. بلکه در مدت سه و نیم صد سال اخیر پس از (۱۰۰۰ ه) این نویسنده زبردست و مقتدر را می توان استاد سبك نشر نگاری موجود دانست.

حقیقت این است، که خوشحال خان برای از بین بردن سبك ناپسندیده خیرالبیان، صرف مساعی فرمود، ولی نتوانست آن اغلاق و پیچیدگیها را تماماً از بین برد، و خودش کمتر از آن سبك رفت. ولی نویسنده مقتدر «پته خزانه» درین جهت ادبی فیروز برآمد، و آن اغلال و سلاسل را کاملاً از هم برید، و شرخود را از آثار ناپسندیده سبك خیرالبیان پاک گردانید، و این فیروزی ادبی در سایه اقتدار قلم و توانائی قریحه روشن به وی دست داد، و الا آن سبك متکلف و غیر طبیعی کران تا کران سرزمین افغان را گرفته و سیطره کاملی را بدست آورده بود.

کتاب در صفحات گذشته بت این است، که راجع به سخنی چند گویم، و اشعار تمام شعرای ضیحی الحاق کنم.

یعنی اشارت رفت، و تا ادب و تاریخ چه قیمتی

کتاب چیزی بنگارم، و دارد؟ برای اینکه مقصد بسیار مختصری بتاریخ نشر را تثبیت کنم.

همان چند ورق تذکره منی در جوبه مغل نگاشته

قبل از کشف آن، تمام شتند، که نشر نیم منظوم

رپنبتانه شعراء جلد اول روشن، زبان پنبتو سبك

ماکاملاً مطابق نیست،

خیرالبیان و مخزن اسلام صنع دورتر بود.

مزایای نثر محمد

محمد هوتك نویسنده این کتاب نثر پستو را از عبارات مسجع و مقفی بسادگی و بساطت کشانید و تا توانست اصول محاوره عمومی زبان را بر تکلف و تصنع غلبه داد یعنی در تعبیر مطالب و تصویر معانی زیر اثر السنه دیگر نرفت .

مثلاً سلیمان ما کو در تلفیق جملات و تعاییر ، زیر اثر زبان عرب بنظر می آید و هم خوشحال خان و عبدالقادر خان و افضل خان ، زیر اثر نثر فارسی رفته اند . ولی محمد هوتك تا توانسته خود را ازینگونه تأثیرات نا مناسب دور داشته است .

چون نثر وی را میخوانیم چنان می بنداریم که یکنفر افغان با ما شفاهاً حرف میزند ، و به سخنان ساده و بی تکلف ادای مقاصد می نماید . یعنی قلم وی از هر گونه تقلید شنیع و تصنع پاك است .

نباید گفت ، که نثر محمد از همه عیوب و خلل های ادبی مبراست ولی نسبت به نویسندگان دیگرما ، نثر وی خیلی پاکیزه و قوی بنظر می آید ، قوت بیان ، پاکیزگی تعبیر و سلاست زبان دارد ، در تصویر معانی و نگارش مقاصد بیخود نیست ، و زیر اثر السنه دیگر کمتر میرود . مزایای دیگران را در نگارش خود استعاره و استخدام نمیکند .

يك نفر نویسنده را وقتی مقتدر و زبردست توان گفت که در نشیب و فراز بیان و مشکلات توضیح ، چنان خود دار و متکی بخود باشد ، که تعبیری را برای افاده مقاصد خود از دیگران استعاره نکند و طوریکه خوشحال خان گوید :

محتاج د نورو نورو نغریوشي

سړی چه خپله کڅو ماته کا

از ترك مزایای عنصری زبان خود ، به تعاییر دیگران محتاج نگردد ، و احتیاجات خود را از زبان خویش بصورت اساسی تکمیل کند . محمد هوتك در این امر مهم تا اندازه ای کامیاب است ، و مانند نویسندگان سابق در هر مورد ، از دیگران دریوزه تعاییر نمی کند ، و تا میتواند از این گونه افتقارهای ادبی خود را مستغنی میسازد ، و به یآوری قلم مقتدر ، مطالب خود را خیلی شیرین و روان و جذاب می نگارد . برای مثال سطور ذیل خواننده شود :

مرحوم سلیمان ما کو که نثرش نمونه خوبی است از نگارش قدماء ، در تحریر مقاصد از سطح محاوره زبان پستو دورتر نمی رود . ولی با آنهمه بمرتبه محمد هوتك نمیرسد ، و از نقطه نظر سلاست و رشاقبت بیان ، نثرش نسبت به محمد هوتك ضعیف و ناتوان است ، اما از سبك ناپسندیده خیرالبیان بارها خوبتر و دلچسپتر است . ببینید سلیمان ما کو ، کتاب خود را چنین آغاز می نهد :

« وایم حمد و سپاس د لوی خواند او درود پر محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم ، چه دئی بادار د کونینو او رحمت د ثقلینو . لوی لوی رحمتونه دې وي د هغه استازی پر آل او

یارانو، چه دوازه جهان به دوی دی رویشان « (۱) .

وقتیکه در اطراف این نثر دقت بعمل آید، دیده می‌شود که نثر مسجعی نبوده، و متصنع هم بنظر نمی‌آید، ولی بر سیاق محاوره و گفتگوی زبان هم مطابقتی ندارد، و نویسنده آن کم از کم زیر اثر السنه دیگری بوده، و نثر خود را سراپا بر سیاق و روش اصلی محاوره زبان تطبیق نداده است، ولی با اینهمه روشن و زیبا و قدری شیرین است. بعد از این چون خیرالبیان نگاشته شد، هرچند این کتاب نثر بوده و نظم شمرده نمی‌شود، باز هم گفته نمی‌توانیم، که نثر حقیقی است، زیرا برخی از جملات آن رنگ نظم را داشته و در اواخر آن حروف قافیه و اصول آنرا هم رعایت میکند، مثلاً عبارت ذیل از انجاست: «ولی دی سبحان، کب چه په او بو کهنې گرزې مخې واو بوته شي، هسي هر لورته چه و جارو زې مخې و ماو ته شي د ادميانو. دکې میاشت که یو کس و ویني روزه دې نه ماتوی گوښی، که علت وي پر آسمان گواهی دې نه قبولوي امام. بیرون د دوه مېره او یایو مېره، دوی اروتې وي، که علت نه وي پر آسمان گواهی دې نه قبولوی امام بیرون د ډېرو آدمیانو (۲)»

این بود نمونه نثر خیرالبیان، که از سیاق عمومی زبان دورتر است و همین سببیکه غالباً نویسنده خیرالبیان بعد از (۹۰۰ هـ) شالوده گذاشته، بعد از وی مدتهای زیادی در هر طرف مملکت نویسندگان آنرا استقبال کردند، و تا چند قرن نثر زبان، عموماً بر همین روش پیش رفت.

مثلاً **آخوند درويزه** که در حدود (۱۰۰۰ هـ) حیات داشت، هرچند مسلکاً با نویسنده خیرالبیان عداوت و مکاوحت داشت، ولی نتوانست ادباً خود را از پیروی پیر روشن برکنار گرداند. جمله‌های ذیل را بطور نمونه نثر درويزه ببینید:

«امام عمر نسفی هسي ولی مبرهن دئ. چه صوفیان د حق دوستان دي، هم دزړه په پاك کردن دي (۳)»

نثر **فوائد الشریعه و بابو جان لغمانی** هم از همین قبیل است. اینها تصنع و تکلف زیادی را بر خود گوارا داشته‌اند، تا جملات و عبارات آنها مسجع و مقفی باشد، و تا نتوانسته‌اند، نثر خود را بطرف نظم قسراً و تکلفاً کشیده‌اند.

اکنون اگر بعد از ملاحظه نمونه‌های سابقه، نثر خوشحال خان را بخوانید، آشکارا می‌گردد که این نابغه ادب، نثر پشنتو را از تقلید ناپسندیده دیگران بیرون آورد، و آنرا به اساس محاورت و سیاق عمومی کلام رد کرد. یعنی توانست آن بنیان خام و نا شایسته را

(۱) پښتانه شعراء ج ۱.

(۲) مجله آثار عتیقه هند.

(۳) مخزن اسلام قلمی.

ع و مقفی بسادگی و بساطت
نوع غلبه داد یعنی در تعبیر

ان عرب بنظر می‌آید و هم
رفته‌اند. ولی محمد هوتک

با ما شفاهاً حرف می‌زند،
از هر گونه تقلید شنیع و

ی مبراست ولی نسبت به
توت بیان، پاکیزگی تعبیر
ت، وزیر اثر السنه دیگر
م نمیکند.

نشیب و فراز بیان و مشکلات
ناده مقاصد خود از دیگران

حتاج نگردد، و احتیاجات
در این امر مهم تا اندازه‌ای
درویزه تعابیر نمی‌کند، و
یاوری قلم مقتدر، مطالب
ذیل خواننده شود:

س قدام، در تحریر مقاصد
مد هوتک نمیرسد، و از نقطه
ناتوان است، اما از سبک
اکو، کتاب خود را چنین

نفی صلی الله علیه وسلم، چه
ي د هغه استازی پر آل او

از پا درافگند ، و خشتی چند بصورت اساسی و دلچسب درین کاخ بنهد . این سطور از ترجمه کلیل و دمنه خوشحال خان مرحوم است :

« پادشاه ووی چه به دې حکم کې له ما خطا وشوه او خبره په حال د قهر کې
لحاله خولې وخته ولې باید دئ چه تا په هغه چاری کې دغه رنگ تأمل په لځای راوړه
چه لایق د حال د ناصحانو دئ . . . (۱) »

این ترهم کلاً و تماماً از اثر دیگران پاکیزه نیست ، و از وجنات آن اثر سنگین ترجمه پارسی ظاهر است ، اما شباهتی تام به ثرنویسی سلیمان . ساکو دارد ، و اثر سبک خیرالبیان بسیار کم دران پدیدار است .

بعد از خوشحال خان نشر گلستان پښتوی عبدالقادر خان ، و تاریخ مرصع و ترجمه کلیل و دمنه افضل خان بهم دیگر شبیه تر بوده ، و هر دو جد بزرگوار خود را پیروی کردند و آن سبک را تا توانستند خوبتر پرورانیدند .

ولی نویسنده پته خزانه ، محمد ، بیاوری خامه مقتدر و توانای خویش نثری را بیان آورد که در صفوت و سلاست و عنایت انشاء و خصوصیات افغانی خود ، مرتبت بلندی را در صف نگارندگان قدیم و معاصر اشغال میکند ، و موجد و مؤسس روش نثرنگاری کنونی شمرده میشود ، که بعد از وی در عصر اعلیحضرت احمد شاه بابا پیر محمد کاکړ ، و در عصر محمد زائی ها دوست محمد ختک که از اعقاب خوشحال خان بوده و در پاشمول قندهار اقامت داشت و بعد از ایشان هم موآوی احمد جان در پشاور همین سبک پسندیده و شایسته را زنده نگهداشته ، و به نسل موجوده سپردند .

اکنون پهلوی امثله سابقه که از نثر خیرالبیان و درویره برداشته شده ، این نمونه نثر « پته خزانه » را هم بمانید ، و مقایسه فرمایید ، که محمد در نثر خود چه مزایا و محاسنی را پرورانیده است ؟
آغاز کتاب :

« حمد و ثنا ده هغه خدای ته چه انسان مې به ژبه او بیان لوړکا ، او تمیز مې ورکا
له نورو حیواناتو په نطق او وینا سره ، او خپل کلام پاک مې نازل کا په افصح بیان سره ،
چه هغه معجز او ابلغ دئ ، له کلامه د ټولو بلغاء او فصحا ! » (۲) .

در شرح حال شاعری می نویسد :

« عشقی خوان دئ او زړه مې له لاسه ایستلی ، بخیل محبوب پسې ژاړې ، زاری کا ،
گریانی کا ، دردمن زړه لري ، اوستر گې د اوبشکو د کپ لري ، مینې هسې په اور سوی دئ ،
چه له کوره کلی وړک وي ، سوزناکی بدلی لولي ، او کله چه د دردمندانو په ډله کښنې مجلس
ژږوي او غمجن زړونه پخپلو نارو غلبلو سولخي . زمانه ده ده پر لخوانی افسوسونه کا ، او

(۱) گرامر پښتو از داوړتی .

(۲) پته خزانه ، ص ۱ .

۱۰. این سطور از ترجمه

و خبره به حال د قهر کپی
نگ تامل به لای راوده

از و جنات آن اثر سنگین
ت. ما کو دارد، و اثر سبک

و تاریخ مرصع و ترجمه
بزرگوار خود را پیروی

توانای خویش نثری را
فغانی خود، مرتبت بلندی
و مؤسس روش نثرنگاری
ت. بابا پیر محمد کا کپی، و
من بوده و در پاشمول قندهار
من سبک پسندیده و شایسته

برداشته شده، این نمونه
خود چه مزایا و محاسنی را

من لوکا، او تمیز می ورکا
نقل کا به افصح بیان سره،
(۲۰)

ببوب پسې ژاړې، زاری کا،
بني هسې به اور سوی دئی،
ندانو په ډله کښېنې مجلس
ر لخوانی افسوسونه کا، او

عشق می چون ته رسیدلی دئی « (۱).

اکنون که نمونه های نثر سبک های مختلف را خواندیم، میتوانیم حکمت کنیم که محمد
در نثر خود چه مزایا و محاسنی را فراهم آورده بود؟

به عقیده من خصایص نثر وی عبارت است از:

- ۱ - محمد شخص اولینی است که نثر زبان را از تقلید دیگران خوبتر نگهداشت.
- ۲ - نثر را به سیاق و محاورت عمومی زبان، از گذشتگان خود، زیادتیر نزدیک ساخت.
- ۳ - در نگارش مقاصد بسادگی و روانی عبارت گرائید و از الفاظ مفلک و مشکل،
و تراکیب نامأنوس و تعقید عبارات خود را دور داشت.
- ۴ - تعابیرش از روی اتکاء بر اصل زبان شیرین، و جملات وی کوتاه و برجسته و
دلچسپ است، که خواننده را حظ مخصوصی می بخشد.

۵ - و قتیکه بخواهد در تعبیر مقصد و تصویر معانی، کلمات و الفاظ را از مواقع
خود پس یا پیش گذارد، این تبدیل موارد هم نا پسندیده و مستکره نمی باشد مثلاً:

« نو می زه و غوینتم خیل دربار ته، او ما ته می تشویق و کا »

درین مورد باید مطابق به اصول محاوره زبان چنین می نگاشت:

« نو می زه خیل دربار ته و غوینتم او تشویق می راته و کپی. »

ولی مؤلف با زبردستی و استادی تامی که دارد، بدون اینکه متانت و عذوبت کلام
را از دست دهد، عبارت را تغییر داده است، و از مواقع خود رد و بدل کرده.

۶ - اثر السنه دیگر در نثر محمد کمتر پدیدار است. در نثر سلیمان ما کو اثر عربی
بصورت بارز و مشاهدی دیده می شود. ولی آنچه در نثر محمد از اثر پارسی موجود است،
نهایت قلیل بوده و نمی توان بدون دقت زیاد بدان پی برد.

این بود مزایاییکه نثر محمد در بر دارد، و این نویسنده زبردست و مقتدر ما را، از
دیگران امتیازی می بخشد، و بصورت کوتاه می توان گفت: که قدمای ما نثر روان و رشیقی
داشته، و سبک ناپسندیده خیرالبیان آنرا تحت شعاع گرفته بود.

خوشحال خان مرحوم نخستین کسی است که بسبک قدماء باز گشت فرمود، و علم اصلاح
را افراشت. دودمان وی این پرچم پیروزی را پایداری و استواری بخشیدند. محمد هوتک
توانست نثر ما را ازان سلطه ناجایز کاملاً آزاد سازد، در حدود (۱۳۰۰ ه) مولوی احمد جان
این شخصیت مستقل را به زیورهای گرانبھائی آراست، و نثر خوبی را به نژاد جدید
ارمغان گذاشت.

نگاهی به اشعار کتاب

نخستین کتابیکه اشعار قدیم پښتو را بدست ما داد و ذخایر گرانبهای را از ادب پښتو در دسترس ما گذاشت، چند ورق کتاب تذکره سلیمان ماکو بود، که قسمت مهم جلد اول پښتانه شعراء، ازان تشکیل گردید.

پیش از نشر پښتانه شعراء ج ۱ (۱۳۲۰ ش) مردم، عمر ادبی زبان ملی ما را زیاده از ۳۰۰ تا ۴۰۰ سال نمی پنداشتند، و قدیم ترین آثار ادبی ایکه دردست ما بود، از سال ۹۰۰ تا ۱۰۰۰ هجری سابقتر نمی رفت، ولی دران کتاب ثابت گردید، که اقلاً آثار پیدا شده تا عصر غزنویها ۳۰۰ تا ۴۰۰ میرسد، و نغمات، بیت نیکه، و اسماعیل و ملکیار و تایمنی و قطب بختیار و غیره از اشعاری بود، که بدوره غزنویها و غوریها تعلق گرفت.

کتاب پته خزانه که حقیقتاً هم برای عالم ادب ملی حکم خزینه جواهر گرانبهای را دارد، بسی از پردههای تاریکی که بر چهره تابناک ادب پښتو افتاده بود برداشت، و ثابت گردانید، که این زبان باستانی در دوره های اوایل ورود اسلام هم شعرای آتش زبانی را داشت، و پادشاهان و ناموران تاریخ ملی باین زبان سخن میگفتند و شعرها می سرودند.

مهم ترین شعریکه از حیث قدامت عصر درین کتاب دیده میشود، همان شعر حماسی جهان پهلوان امیر کروړسوری است، که این شعر بشهادت متانت روش و کلمات سهیمین و خالص پښتو، و هم از پهلوی وزن و بحر مخصوصیکه دارد، از شهرکارهای ادبی ماست.

مزایاییکه درین شعر نهفته، می توان آنرا در مواد ذیل خلاصه کرد:

۱ - شعر یست قدیم و اثر یست باستانی، که حیات ادبی پښتو را در حدود (۱۳۰ ه) ثابت میگرداند، و این نکته را بما می سپارد، زبانیکه بعد از قرن اول اسلامی باین درجه مستعد باشد و یارای ادای اینگونه افکار بلند حماسی را دارد، باید زبان نو پیدا و ابتدائی هم نباشد و اقلاً پنج قرن باید بیشتر عمر داشته، و ادبی را هم مالک باشد، تا بعد ازان باین مرتبت علیای ادبی برسد.

۲ - این شعر آشکارا می سازد، که زبان مردم غور در اوایل اسلام پښتو بود، و هم پښتوئیکه گفته میشد، از خلط آثار اجنبی محفوظ و زبان خالصی بود، که مزایای باستانی آریایی را با خود داشت.

کلماتیکه درین شعر جای دارد، از غنائیم آثار اسلاف ماست، و بسی ازان کلمات در اثر تغلب السنه دیگر از بین رفته و ناپدید گردیده است. مثلاً و یار نه (فخریه و حماسه)، اتل (نابغه و قهرمان)، من (اراده)، میرخمن (دشمن)، ژوبله (جنگ)، یونم (میروم)، یرغالم (می تازم)،

هسك (آسمان)، نمنج (تعظیم و نیایش)، پیژندوی (شناسا)، دشن (دشمن)، پلن (پیاده)
 زپن (دلاور)، مخسور (سرخروئی)، لورلوی (اعتلاء)، لور (مهربانی)، بامم (می‌پرورانم)
 ودنه (نشوونما)، دریخ (منبر)، ستایوال (مداح).

اینها کلماتی است، که در شعر جهان پهلوان آمده. و ما در تعلیقات و حواشی کتاب شرح
 هم دادیم و ثابت مگرداند که پیش از تاخت و تاز ادبی السنه دیگر، زبان ملی ما دارای
 بسی از ذخایر مهمه بوده است.

۳ - از حیث وزن و بحر هم میتوان این شعر را از غنایم عروضی زبان ملی دانست.
 چه يك بحر و يك قسمی از اشعار باستانی را بما نشان داد.

۴ - از پهلوی معنی و مرام هم میتوان فهمید، که روح حماسی گوینده چقدر قوی و
 بلند بود و با چه شهامت و رادمردی و نیروی افغانی، فتوحات و کشور کشائی‌های خود را
 ستوده و هم رعیت پروری و حب ملی خویش را تصویر کشیده است.

اشعاریکه باز منته بعد تعلق داشته، و درین کتاب آمده شعر ابو محمد هاشم ابن زید
 السروانی متولد (۲۲۳هـ) است، که بعد از ان اشعار امیر رضی و امیر نصر لودی (۳۵۰-۴۰۰هـ)
 می‌آید، خربشون و اسماعیل در حدود (۴۰۰هـ) حیات داشتند، و شیخ اسعد سوری هم بسا
 آنها معاصر شمرده می‌شود (۴۲۵هـ). بعد از ان در عصر غوریها شیخ تیمن «معاصر سلطان
 علاءالدین حسین حدود ۵۵۰ هجری و بنکار ندوی «معاصر سلطان شهاب‌الدین معزالدین حدود
 ۵۸۰ هجری است، که از نشاط ادبی آن عصرها نمایندگی میکنند،

ازین عصر بعد تر شیخ متی در حدود (۶۲۳هـ) و بابا هوتک در حدود (۶۶۰هـ) و ملکیار در
 حدود (۷۴۹هـ) زندگانی دارند و پته‌خزانه اشعار گرانهای شانرا بما سپرده که از غنایم ادبی است.
 پس ازین طبقه اعلی حضرت سلطان بهلول و شاعر معاصر در بارش نیازی در حدود
 (۸۹۰هـ) و عیسی مشوانی حدود (۹۰۰هـ) و زرغون‌خان و دوست محمد حدود (۹۱۲هـ) و شیخ
 بستان بی‌بخ حدود (۹۹۰هـ) میرسند، که بعد ازینها دوره شعرای معروفیکه بما معلوم بوده
 و در پشته‌خانه شعراء جلد اول از آنها ذکر کرده‌ایم، مانند دولت، میرزاخان، درویزه
 خوشحال‌خان و غیره آغاز میگردد.

این شعرائیکه از حیث قدامت عصر طبقه بندی کردیم کسانی‌اند که درین کتاب ذکرشان
 آمده، و رنه باستاند مآخذ دیگر، در همین عصر شعرای دیگری هم داریم که جلد اول پشته‌انه
 شعراء شرح احوال و اشعار آنها را حاوی است.

چون مقصد ما درینجا تنها شعرائی است که درین کتاب ذکرشان آمده، بنابراین
 از انهایی که در پشته‌انه شعراء مذکور افتاده‌اند ذکر و بحثی نخواهد آمد.

و قتیکه اشعار و آثار گرانهای این ادبای بارع و نیرومند خوانده شود، درباره تدقیق
 ادبی آثار سلف، نتایجی بدست می‌آید که میتوان آنرا معیار تحقیق و کنج‌کاوی قرار داد.
 اینک من اشعار کتاب را از همین نقطه نظر مطالعه کرده، و در موارد ذیل رأی و تدقیق خود
 را درباره خواص و مزایای هر صنف خلاصه میکنم:

گرانهای را از ادب پنتو
 ، که قسمت مهم جلد اول

ی زبان ملی ما را زیاده از
 تست ما بود، از سال ۹۰۰
 قلا آثار پیدا شده تا عصر
 ال و ملکیار و تایمنی و
 ا تعلق گرفت.

زین جواهر گرانهای را
 ساده بود برداشت، و ثابت
 هم شعرای آتش زبانی را
 و شعرها می‌سرورند.

میشود، همان شعر حماسی
 تانت روش و کلمات سهمگین
 سکارهای ادبی ماست.
 خلاصه کرد:

و را در حدود (۱۳۰هـ) ثابت
 اسلامی باین درجه مستعد
 سان نو پیدا و ابتدائی هم
 باشد، تا بعد از ان باین

یل اسلام پنتو بود، و هم
 ود، که مزایای باستانی

ست، و بسی از ان کلمات در
 نه (فخریه و حماسه)، اتل
 (میروم)، یرغالم (می‌تازم)،

اول تأثیر محیط و ماحول

اکنون ثابت گردیده که تأثیر محیط و ظروف، یعنی زمان و مکان بر کائنات عمومی بوده و ناموس مسلم فطرت است و یکی از چیزهایی که همواره دستخوش اثر عمیق اینها بوده شعر و ادب است.

شاعر بسوق فطرت مجبور است که از محیط خود ترجمانی کند و ماحول خود را همواره در لاف گفتار و اشعار خود تصویر بکشد. شاعر کوهسار جز از سهول و نشیب‌هانی سراید و آوازش همواره مانند کوه سنگین و متین است. و بالعکس گویندهٔ بساتین و اراضی پست و جلگه‌های سرسبز نمی‌تواند جز مناظر ماحول خود چیزی را بستايد، شاعر عرب که در منزل متروک محبوه می‌گیرد با چه سادگی و بساطت منظر آنرا تصویر میکشد.

تری بعرا لارام فی عرصاتها

وقیعانها کانه حب فلفل

بشکل آهویچگان سپید که در میدان منزل محبوه افتاده و بحب فلفل تشبیه گردیده تصویری است متناسب به احوال شاعر عرب. چه این منظر مخصوص محیط عرب و ریگستان آنست. اگر در ادبیات ملل دقیق شویم امثال این گونه خصوصیات را بطور بارز مشاهده میکنیم. در اشعار کتاب «پته خزانه» هم اثر محیط و ماحول آنقدر بارز و پدیدار است که هر شعر آن از محیط مخصوص و ماحول ممتازی حکایه میکند، که میتوان آنرا در مواد ذیل توضیح کرد:

الف: اشعاری که در محیط دورتر از دیگران و ماحول مخصوص سروده شده، از حیث افکار و معانی و از نقطهٔ نگاه اوزان و بحر و استعمال کلمات خالص زبان بهم نزدیکترند.

مثلاً درین قطار شعر جهان پهلوان سوری است که هم از جنبهٔ مقصد و مفاهیم خاصه با شعاردیگران شباهتی ندارد و هم الفاظ و کلمات آن پنبتوی قح و سره است و نیز بحر و وزن آن مخصوص پنبتو است که نمی‌توان اثر کوچکی از اشعار و افکار و اوزان و کلمات دیگران در آن یافت.

اشعار امیر رضی و نصر لودی که در محیط دورتر از غور سروده شده چون در آنجا هم اثر پارسی و عربی بر زبان پنبتونيفتاده بود، پنبتوی خالص است. اما شعر هاشم سروانی هر چند در قدامت عصر، از لودی‌ها بیشتر است ولی چون خود شاعر اساتید عرب را شاگردی کرده و مدتها برای آموختن ادبیات عرب زانو خم نموده است و هم ازان زبان اشعاری را بزبان خود ترجمه کرده، می‌بینیم که در شعرش اثر عربی پدیدار است. ولی با آنهم قدامت عصر، شعروی را فی الجمله سره نگه داشته، زیرا در آن عصر، استعمال کلمات السنهٔ دیگر متداول نبود.

ب: بعد از آنکه بحدود (۳۰۰ هـ) میرسیم، و دورهٔ غزنوی‌ها آغاز میگردد، میدانیم که این عصر دورهٔ شباب ادب پارسی است، و پرورش ادبیات زبان پارسی از دربار سامانی‌ها به سلاطین مقتدر غزنه ارث می‌رسد و بعد از آنها هم غوری‌ها به آن دأب مگرایند، بنابراین

تن و مکان بر کائنات عمومی
تخوش اثر عمیق اینها بوده

تند و ماحول خود را همواره
نشیب هانی سراید و آوازش
واراضی پست و جلگه های
عرب که در منزل متروک

و بعب فلعل تشبیه گردیده
صیغ عرب و ریگستان آنست
ت را بطور بارز مشاهده
مارز و پیدار است که هر شعر
ترا در مواد ذیل توضیح کرد:
مخصوص سروده شده، از حیث
زبان بهم نزدیکترند
سبب مقصد و مفاهیم خاصه
سره است و نیز بحر و وزن
و اوزان و کلمات دیگران

وده شده چون در آنجا هم
ما شعرهاشم سروانی هر چند
عرب را شاگردی کرده و
ان زبان اشعاری را بزبان
لی با آنهام قدامت عصر،
ات السنه دیگر متداول نبود.
یها آغاز میگردد، میدانیم
پارسی از دربار سامانی ها
آن دأب مگر آیند، بنابراین

از (۳۰۰) تا حدود (۴۰۰ هـ) ما دونوع اشعار را درین کتاب می بینیم :

اولاً : اشعاریکه درین عصر در کوهها و نجاهای دور از مدنیّت و دور از مراکز
پادشاهی سروده شده، بما پدید میگرداند که سیمای آن از اثر اجنبی پاکیزه است . هم در
روش فکروهم در طرز تلفیق و اسلوب استعمال کلمات سره و بحور و اوزان اشعار خالص
پشتواست ، یعنی رنگ دیگران را نگرفته و به صیغه اجنبی مصبوغ نیست ، که ازین جمله
اشعار خرنسبون و اسماعیل و شیخ تیمن از هر حیث خالص و سره است .

ثانیاً : اشعاری است که در همین عصر در مراکز مدنیّت و نزدیک بدربار شاهی سروده
شده ، چون درین گونه موارد نفوذ ادب پارسی زیاد بوده و سبک قصیده سرایی شعرای
دربار غزنه ، بدربار شاهان غورهم سرایت کرده بود ، بنابراین می بینیم که عیناً مانند قصاید
فرخی و عسجدی و منوچهری و غیره ، در پشتو سروده شده که در بسی از مزایای ادبی ، با
آنها همسری میکند ، بلکه برتری هم دارد .

قصاید شیخ اسعد سوری و بشکار ندوی ازین طایفه است که از حیث سبک و وزن ، با
قصاید پارسی دوره غزنویها شبیه است ، ولی از نقطه نظر استعمال کلمات و الفاظ و هم در
سنگ فکرو تخیل خصایص محیطی را داشته و بنابراین از شهرهای ادب پشتو بشمار میرود .
درین قصاید الفاظ و کلمات پارسی و عرب دخالت دارد ولی جنبه پشتوی آنهام آتقدر قوی و
نیرومند است که نمی توان آنها را از قطار شهرهای ادبی پشتو دور انداخت .

ج : قسم سوم اشعاریست که بعد از (۶۰۰ هـ) سروده شده مانند ، مناجات شیخ متی
و شعر حماسی بابا هوتک و ملکیار و غیره . این سرودهای برجسته و رشیق را هم از حیث متانت و
بلاغت و سلاست ، میتوان در آثار ادبی درجه اول زبان شمرد ولی میدانیم که درین عصر زبان
پارسی از سواحل دجله و فرات تا بکنارهای گنگا وسعت یافته بود و بدربار پادشاهان مغل
نیز نفوذ کرده ، بنابراین می بینیم که بسی از کلمات عربی و پارسی درین اشعار بنظر می آید ،
هر چند از حیث مضمون همه آن بلند تر و خالص تر و باروح ملی ما مقارن تر است .

دوم حماسه و افتخار

اشعار قدیم پیش از آغاز قرن یازدهم هجری که درین کتاب آمده و از نفایس آثار ادبی
ما شمرده میشود ، بچند دسته منقسم میگردد و از نقطه نظر معنی و مفهوم خصایص ذیل را دارد:
الف : روح قوی حماسه و افتخار بزمایای ملی، دران نهفته است . حماسه جهان پهلوان
سوری ، بهترین اشعار حماسی است و كذلك در شعر بابا هوتک ، قوت و نیرویی موجود است که
میتوان شدت احساسات دفاعی ملت را ازان درک کرد .

در ملت ما از مدتهای قدیم شهامت و حمیت دلاوران و پهلوانان ، مورد افتخار افراد
بوده و همواره در اشعار ملی، دلاوری و غیرت جوانان ستوده شده و دخترکان دوشیزه ، دایماً

بمردانگی جوانان افغان افتخار کرده اند.

درین لنډۍ ملی چه روحی نهفته :

جانان می ټپ پر ټټر و خوږ

په جگ مغزی دکو پېغلو کې گرزمه

یعنی دلبر من برسینه زخم خورد - از پیکار روی بر تافت - درین دوشیزگان قریه

بگردن بلند (با افتخار) خواهم زیست .

محبوبه دیگریکه بی تنگی فرار را از عاشق خود دیده ، باعطای بوسه دیشبه هم

افسوس میکند و گوید :

له سپینې تورې نه دې ترپلود

پریگانۍ در کړې خوله پېنمانه یمه

در مرثیه اسعد سوری این روح ملی بصورت جلی و بارزی پدیدار است . بر مرگ

محمد سوری حسرت و افسوس خود را ظاهر میسازد . ولی چون در راه ننگ و ناموس مرده

بنام نامیش افتخارها دارد .

ته پر ننگه وې ولاړ په ننگ کې مې سوې

هم پر ننگه دې په ننگه کا ځان جار

که سوری دې په تگ ویرکاندي ویرمن سول

هم به ویاړي ستا په نوم ستا په تیار

قصیده مدحیه ینکارندوی هم از این مزیت ملی مالا مال است و این روح قوی حماس

ملی در تمام اشعار ملی ما نهفته است .

سوم محاکات مناظر

کمال شعرو شاعری در قوت محاکات و تصویر است . یکشاعر نیرومند میتواند مانند

رسام ماهر و چیره دست ، مزایای مناظر دلچسب را تصویر کشد و بیاوری نیروی محاکات تمام

نکات باریک و قشنگی ها را مجسم گرداند .

در قصاید بسیار غرائی که شعرای زبردست پارسی زبان در دربار غزنه سروده اند ،

این مزیت بصورت خوبی نهفته و گویندگان چیره دست توانسته اند اقتدار قریحه خلاق خود

را در کمال محاکات و تصویر نشان دهند .

ببینید فرخی سیستانی با چه چیره دستی نقشه خزان را درین قصیده میکشد ؟

بکینه گشت خزان ، با که ؟ با سپاه رزان

چو ز رشند رزان ، از چه ؟ از نهیب خزان

ز چیست ابر ، ندانی تو ؟ از بخار و دخان

هوا گسست ، گسست از چه ؟ بر گسست از ابر

خلنده گشت همی باد ، چون چه ؟ چون پیکان

گزنده گشت ، چه چیز ؟ آب ، چون چه ؟ چون کژدم

ز هجر لاله کجا رفت ؟ لاله شد پنهان

بر بخت که ؟ گل سوری ، چه ریخت ؟ بر ک ، چرا ؟

که از لباس چو آدم همی شود عریان ؟

مگر درخت شگفته گناه آدم کرد ؟

چو گل ز گوش بر آورد حلقه مرجان

سمن ز دست برون کرد رشته لوء لوء

چومی بگونه یاقوت شد هوا بستد بیاله های حقیقی زدست لاله ستان
 که داد سیم بآبرو که داد زر بیاد ؟ که ابر سیم فشانت و باد زر افشان ؟
 هزارستان ، دستان زدی بوقت بهار کنون بیاغ همی زاغ راست آه و فغان
 اگر قصاید اسعد سوری و شکارندوی را درین کتاب بخوانید خواهید دید که شعرای
 ما درین فن کمال مهارت و استادی را داشتند . اینها مزایای خصوصی مناظر دلچسب کشور
 کوهستانی خود را بکمال چیره دستی تصویر کرده اند . این مهارت و کمال شاعری را تنها
 در مناظر مسرت آور و دل انگیز و موارد نشاط ظاهر نکرده اند ، بلکه در مواقع غم و رثاء
 هم چنان استادی و اقتدار نشان داده اند ، که انسان میتواند از خواندن این اشعار تمام اوضاع
 را پی ببرد .

مثلاً عشرتسرای غور و نشاطکده سوریها ، بعد از مرگ و ناکامی محمد سوری ،
 چنین منظر دلخراشی را داشت .

گوره غاخی رنهی اوینې له دې غرونو دا کړونگی ساندی په شورهار
 نه هغه زرغا د غرونو د بیدیا ده نه د زرکیو په مسادی کپهار
 نه غټول بیا زرغونې په لاینونو نه بامی بیا مسپده کا په کپسار
 نه له غرجه بیا راځي کاروان د مېکو نه رادرومي غور ته بیا جو پې د شار
 د پسرلی اوره تودې اوینې تووینه مرغلی به نېسان نکړې نثار
 دا به څه ؟ چه محمد ولاړ له نړۍ په ویرنه ئې سو غور ټول سو گوادر
 نه شکار پېرې هغه سور د سور په لټو نه څلېرې هغه لمر پر دې دیار
 چه به نجلیو په نخا پکښې خندله چه به پېغلو کا اتن قطار قطار
 هغه غور په ویرنا تاروا کمڼ کښېنوست هغه غور سو د جاندنم غندی سوراړ
 هېچان قصیده مدحیه شکارندوی ، مناظر دلچسب بهار را با سفر جنگی سلطان غور
 و هجوم لشکر دلاور وی یکجا تصویر کرده ، و مراتب کمال فن تصویر و محاکات شاعرانه
 را پیموده است .

چهارم عشق و جمال دوستی

شاعر همواره دلباخته جمال و زیباییهای دست فطرت است ، حتی اگر گفته شود ، که
 محرك یگانة شعر و شاعری ، حس بداعت پسندی و جمال دوستی است ، بعید نخواهد بود .
 شیفگان و شیدایان جمال ، همواره بتمام زیباییهای جهان ، عشق میورزند ، و این
 جمال را که از مبدأ فیاض نبهان میکنند و سرچشمه میگیرد ، تا جائی دوست دارند ، که به
 علاقه مندی منبع آن منتج میگردد . و آننگهی عاشق ، عارف میشود ، و عنوان شعر به عرفان
 و خدا شناسی بر میگردد و چشم جهان بین عارف تجلی يك جمال جاویدان را در هر چیز

• در بین دوشیزگان قریه

، باعطای بوسه دیشبه هم

بی پدیدار است . بر مرگ
 تر راه ننگ و ناموس مرده

ی په ننگه کا لځان جار
 ستا په نوم ستا په تپار
 ست واین روح قوی حماس

شاعر نیرومند میتواند مانند
 ییاوری نیروی محاکات تمام

در دربار غزنه سروده اند ،
 بد اقتدار قریحه خلاق خود

رین قصیده میکشد ؟

ن ، با که ؟ با سپاه رزان
 ندانی تو ؟ از بخار و دخان
 باد ، چون چه ؟ چون پیکان
 رفت ؟ لاله شد پنهان
 آدم همی شود عریان ؟
 بر آورد حلقه مرجان

مشاهده میکند. وهمی گوید :

« در هرچه بنگرم تو پدیدار بوده ای »

حدود محبت و جمال پرستی بلسان تصوف به وحدت الوجود منتهی میگردد، و محرک این عوالم علوی عشق است .

اگر بزبان ساینس و علم ، ازین محرکه عامه تعبیر کنیم ، باید جاذبه بگوئیم ، که این دو نام و يك عامل همواره اجزای لایتجزی و اتومهای دنیا را بوصل و میلان و تجاذب سوق میکند .

درین کتاب بهترین اشعاریکه حاکی از جمال دوستی و عشق است ، همان شعر است که شیخ متی معروف سروده و میتوان این شاعر عارف و خدای دوست را بعد از خواندن این شعر بزرگترین عرفای شاعر قرار داد .

پنجم احساسات اجتماعی

در اشعار کتاب بهترین احساسات و مظاهر خلق اجتماعی ملت افغان را هم میتوان یافت . درحقیقت محبت اجتماع و ملت را میتوان ازدوستداری عایله و دودمان نشئت داد. علمای اجتماعی هم تمام مزایای اجتماع و اساسهای متین حیات جامعه ها را بر زندگانی دودمانی شالوده میگذارند .

در آریائی های قدیم نیز خانواده مدار هرگونه مفاخر بوده و منبع تمام فضایل اجتماعی شمرده میشد ، و ازین پایه بزمایای اجتماعی و جامعوی پی می بردند ، و همواره دوستداری و علاقمندی به خانواده ، اساس محبت اجتماع بوده است . در یکی از مناجاتهای ریگویدا آمده :

« خداوند تعالی بخشاینده حیات و مالک الملک »

« است » بمردم خانواده های نجیب می بخشد، ای خدایا،

« ما هم بنده توایم ، بدون اولاد ما را میران » .

(ریگویدا ، باب ۷، فصل ۶، فقره ۷۶)

در اشعار قدیم پبنتو این روح باستانی آریائی با قدرت و نفوذ تمام پدیدار است . یکشعر بسیار کهن شیخ بیت نمکه این جذبات اسلاف ما را خوب نمایندگی میکند ، درانجا که گوید :

دلته دی د غرو لمنی زموړ کړ دی دی پکېنې پلنی

دا وگړه ډېر کړې خدایه لویه خدایه ، لویه خدایه

دراین کتاب از اشعار قدیم ، دو سرود نهایت اثرناک و پر احساس خرشبون و اسماعیل

از جذبات نیک دودمان دوستی و قرابت پروری آنها حاکی است (صفحات ۱۸ و ۲۰ همین

کتاب) و احساسات پاکیزه اجتماعی را در بر دارد .

شیخ رضی که به نصر بن حمید لودی يك قطعه شعر خود را فرستاده ، نیز جذبات عمیق اجتماعی ازان ظاهراست ، چه حسرت و افسوس خود را نسبت به وهنیکه از اعمال نصر به دودمان لودی واقع افتاده ، ابراز میکند و گوید :

لودی ستا په نامه سپک سو
که هر خو مو درناوه

نصر نیز در جواب وی بر همین نقطه اتکاء داشته ، و انتساب خود را به توده نجیب مورد افتخار پنداشته است . در آنجا که میگوید :

د لودی زوی سنتی یم . د حمید له لور کپاله یم
د دینو ویناوې مغړه زه لودی یمه خو زه یم

علمای اجتماع گویند که احساس علاقه مندی بملت و جامعه از ابوت و امومت آغاز و مراتب حب خانواده و دودمان و توده را پیموده به عشق ملت منتهی میگردد . در سطور فوق مراتب نخستین این احساسات اجتماعی را در شعر پنبتو نشان دادیم ، اکنون میرویم بحب جامعه :

گفتیم که شعر آئینه جذبات و احساس شاعر است ، و هم بنا برین بهترین احساسات قلبی ملت را میتوان از شعر آن دریافت . جذبات غالبه و قویه شاعر ، در هر گونه شعر ، و هر عالم تخیل پدیدار میگردد .

شاعریکه حب ملت در دل و جامعه خود را دوست دارد ، در مواردیکه آلام و احزان گوناگون ، وی را فرا میگیرد ، و شعری برای اظهار درد دل می سراید ، هم نمی تواند عشق ملی خود را از تراوش و ظهور باز دارد .

رثاء و نوحه سرائی از مهم ترین اقسام ادب مشرق بشمار رفته ، و مرثی در ادب هر زبان موقع مهمی دارد . موقعیکه شعراء بدر و المی گرفتار آیند ، از آلام درونی خود در شعر حکایه میکنند . ولی کمتر دیده شده ، که شاعر در حین سیاه ترین روزها و جانکاه ترین آلام ، درد ملت و حب جامعه و احساسات ملی خود را فراموش نکند . در مرثی السنه شرق دقیق شوید به مانند این شعر مرحوم خوشحال خان کمتر بر میخورید :

کشکی لخوان د پښتانه به ننگ کې مرواې
نه چه گور لره روان شوله تلتهکه

نظام نام ، فرزند خوشحال خان از جهان رفته ، وی در حالتیکه از فراق فرزند سخت غمگین و رنجور است ، مرثیه ای برای وی نظم میکند و حب جامعه بر آلامیکه قلب را فرا گرفته غالب می آید ، یعنی احساس اجتماعی بر جذبات شخصی غلبه می جوید ، و چنین میگوید :
« ای کاش ! جوان افغان در راه حفظ ناموس و ننگ ملت می مرد ، صد حیف ! که از زیر لحاف بدار دیگر شتافت » .

در مرثیه شیخ اسعد سوری که برای محمد سوری سروده ، و همچنان در رثائیکه

دود منتهی میگردد ، و محرک

، باید جاذبه بگوئیم ، که دنیا را بوصل و میلان و

شوق است ، همان شعر است دوست را بعد از خواندن

ملت افغان را هم میتوان دودمان نشئت داد . علمای را بر زندگانی دودمانی

و منبع تمام فضایل اجتماعی ند ، و همواره دوستداری

۱. حیات و مالک الملك «
جیب می بخشد ، ای خدایا ، «
ن اولاد ما را میران «
۱. باب ۷ ، فصل ۶ ، فقره ۶ و ۷
نفوذ تمام پدیدار است .
نمایندگی میکند ، در آنجا

دی پکنی پلنی
، لویه خدایه
ساس خرببون و اسماعیل
صفحات ۱۸ و ۲۰ همین

زینب خواهر شهنشاه محمود فاتح ، بعد از مرگ وی گفته ، دقیق شوید ، که احساسات قوی
 حب جامعه دران بچه پیمانه نهفته ؟
 شاعره افغان ، از رحلت برادر خود غمگین و متأثر است ، ولی این تأثر وی هم برای
 سقوط رکن اعتلای ملی و فیروزمندی جامعه است ، با صدای غمگین میگرید و نوحه میسراید ،
 ولی بپایم اینکه فاتح و اعتلاء دهنده افغان از بین رفته ، نه تنها برادر !
 مرثیه مذکور سر تا پا خوانده شود ، که چه احساسات شورانگیز ملی و حب جامعه و
 ملت دران نهفته است ؟

ششم بداعت تخیل و سلاست

کمال شاعری را میتوان دو جنبه معنوی و مادی پنداشت . جنبه معنوی همواره باطن
 و مفاهیم شعر را زینت می بخشد ، و از رهگذر بداعت فکر و تخیل و مفهوم متین و پسندیده
 شعر را می آراید و زیبایی میدهد و حلیه معانی خوب به آن می پوشد .
 اما جنبه مادی شعر عبارت از سلاست و روانی است ، که درانتخاب و عبارات و تعابیر ،
 و تلفیق آن در شعر کمک میکند . معانی پسندیده و مفاهیم عالی هرچند در قالب الفاظ رشیق
 و روان و عذب ملیحی ریخته شود ، همانقدر دلچسب تر و شیرین تر بوده و اثر خود را به
 خوانندگان بطور جاویدان می بخشد .

رشاقت و عنوبت بمنزله روح و روان شعر است ، که معیار آن همواره اصول محاوره
 و تعابیر خود زبان می باشد . بهر اندازه ای که معانی لطیف و مفاهیم متین ، بزبان ساده و ملیح
 و خالی از تعقید و ابهام سروده شود ، همانقدر دلچسب تر و مقبول تر و جاویدان تر میگردد .
 از اشعاریکه درین کتاب آمده پدید می آید که اسلاف و قدماهای ما همواره این مزیت
 را در کلام خود محفوظ میداشتند ، و هر آن چیزیکه می سرودند ، در نهایت روانی و سلاست
 بوده ، و معانی عالی را ، سخت روان و سلیس میگفتند . مضامین بدیع عشقی و حماسی و
 اجتماعی و غیره که در اشعار کتاب آمده ، با کمال سلاست و روانی از طرف شعراء تلفیق
 گردیده و از متقدمین گرفته تا متأخرین همه این مزیت و کمال را از دست نداده اند .

اشعار شیخ متی و خربشون و اسماعیل و ملکیار و قصاید غرای اسعد و بشکارندوی
 و مشوی زرغون و دیگران از جنبه سلاست و عنوبت ، شہکارهایی است ، که میتوان اعذب و
 املح و احسن اشعار پشتنو شمرد .

درینجا فقط برای نمونه ، این رباعی میرمن افغانی مرحومه نازو ، مادر مرحوم
 حاجی میرویس خان را بشنوید ، که بداعت تخیل و رنگینی معنی را با چه سلاست و رشاقت
 فراهم آورده .

سحر که وه د نرگس لپه لاندۀ
ما ویل څه دی کبلی گله ولی ژاړې؟
خاشکی خاشکی ئې له سترگو غځېده
ده ویل ژوند مې دئ یوه خوله خندېده
تخیل میراث مشترک شعراء و اشخاص فکور است ، و هم ازیں سبب مسئله توارد از
نوامیس مسلمۀ عالم شعر شمرده می شود ، ببینید این موضوع را که خانم نامور دو نیم صد سال
پیش در یک رباعی اعذب از آب زلال با مهارت بسیار عمیق گفته و داد آنرا داده است ، از
طرف فیلسوف این عصر علامۀ مرحوم **داکتر اقبال هندی** درین ابیات بصورت خوبی
جای داده شده :

شبی زار نالید ابر بهار
درخشید برق سبک سیرو گفت :
که این زندگی گریه پیهم است
خطا کرده ای خندۀ یکدم است
درینجا علامۀ مرحوم دو فلسفۀ متضاد و دو فکر نهایت مهم بشر را ترجمانی کرده :
نخست فلسفۀ بد بینی و تشائم Pessimism فیلسوف آلمان **شو پنهاور** است که وی گریه والم
را مدار حیات قرار میدهد و دوم فکریست که به نیتشه فیلسوف نامدار منسوب است .
در رباعی مذکور اگر دقیق شویم شاعرۀ فکور ما هر دوی آنرا دران فراهم
آورده و همان خندۀ یکدم را علت گریه پیهم قرار داده است . بلی این از استاد فطرت
درس گرفته بود و آن از مکتب و مدرسه آموخته است .

بهر صورت درین رباعی بداعت تخیل با متانت مفهوم و سلاست همچون آب روان
دیدنی و اقتدار قریحۀ پاکیزه شاعرۀ پدیدار است .

این بود یک نگاه بسیار مختصر باشعار کتاب که اگر تفصیل داده شود باید کتابی
نگارش یابد ، بنابراین بهمین قدر اکتفاء شد و هم درینجاست که کتاب با ملحقات آن به پایان می رسد .

کابل . چهار باغ

شب ۱۰ میزان ۱۳۲۲

ن شوید ، که احساسات قوی

ولی این تأثر وی هم برای
بن میگرد و نوحه میسراید ،
برادر !
ورانگیز ملی و حب جامعه و

• جنبۀ معنوی همواره باطن
میل و مفهوم متین و پسندیده
نوشد .

در انتخاب و عبارات و تعابیر ،
بر چند در قالب الفاظ رشیق
تر بوده و اثر خود را به

یار آن همواره اصول محاوره
سیم متین ، بزبان ساده و ملیح
ول تر و جاویدان تر میگردد .

قدمای ما همواره این مزیت
، در نهایت روانی و سلاست
ین بدیع عشقی و حماسی و
انی از طرف شعراء تلفیق
را از دست نداده اند .

بعد غرای اسعد و بنکارندوی
"نی است ، که میتوان اعذب و

حومه نازو ، مادر مرحوم
را با چه سلاست و رشاق

مراجع و ماخذ

کتابخانه در تحشیه متن و تعلیقات کتاب ازان استفاده شده و در حواشی کتاب بقید صفحات نشان داده ایم :

- ۱ - طبقات ناصری ، نسخه قلمی ، تألیف منهاج سراج جوزجانی.
- ۲ - کمبریج هستری آف اندیا .
- ۳ - زندگانی نادرشاه ، تألیف نورالله لارودی، طبع تهران ۱۳۱۹ شمسی.
- ۴ - تاریخ افغانستان از علی قلی میرزاه نسخه قلمی پنبتو پولنه .
- ۵ - آریانا از بناغلی کهزاد ، طبع کابل ۱۳۲۲ شمسی.
- ۶ - ریگویدا ، ترجمه انگلیسی گریفیت .
- ۷ - تاریخ هیروودوت ، ترجمه انگلیسی مکالی ، جلد اول و دوم .
- ۸ - انسکلو پیدی آف اسلام ، جلد اول .
- ۹ - پنبتانه شعراء ، جلد اول ، نگارش حبیبی ، طبع کابل ۱۳۲۰ شمسی .
- ۱۰ - تذکره علمای هند ، تألیف رحمان علی ، طبع لکنهو، ۱۲۹۲ قمری .
- ۱۱ - مخزن اسلام ، نگارش آخوند درويزه ، نسخه قلمی نگارنده .
- ۱۲ - آئین اکبری ابوالفضل علامی ، طبع لکنهو ۱۳۱۰ قمری .
- ۱۳ - مخزن افغانی نعمت الله ابن حبیب الله هروی ، نسخه قلمی ، که در حواشی به مخفف آن « مخزن » اکتفاء کرده شده.
- ۱۴ - تاریخ افغانی ، شیخ امام الدین متی زی ، نسخه قلمی ، نادر .
- ۱۵ - تذکره الابرار والاشرار آخوند درويزه ننگرهارى ، طبع پشاور، ۱۳۰۸ قمری.
- ۱۶ - جغرافیای تاریخی بارتولد ، مستشرق روسی، طبع تهران ، ۱۳۰۸ شمسی.
- ۱۷ - المنجد ، لغت عربی طبع بیروت .
- ۱۸ - فرهنگ اوستا ، شرواجی داد ابائی بهروچه ، طبع بمبئی ۱۹۱۰ عیسوی.
- ۱۹ - اوستا ترجمه فرانسوی دارمستتر، طبع موزه گیمه ۱۸۹۲ عیسوی .
- ۲۰ - خورده اوستا ، ترجمه فارسی موبد تیرانداز، طبع بمبئی.
- ۲۱ - قاموس هندی وانگلیسی ازدینسن فوربس پروفیسور السنه و ادبیات شرق در کالج شاهی لندن ، طبع لندن ۱۸۶۶ عیسوی .
- ۲۲ - قاموس هندی و انگلیسی طبع بولمر و جیمس در لندن تألیف دنکن فوربس، مستشرق معروف .
- ۲۳ - تمدن ایرانیان خاوری ، از داکتر جیگر مستشرق آلمانی ، طبع بمبئی .
- ۲۴ - معجم البلدان یا قوت حموی ، طبع مصر.
- ۲۵ - حیات افغانی ، محمد حیات خان طبع لاهور ۱۸۶۷ عیسوی ، مخفف آن در حواشی « حیات » .

- ۲۶ - خورشید جهان ، شیرمحمد خان گنداپور ، طبع لاهور ۱۸۹۳ عیسوی ، مخفف آن در حواشی « خورشید » .
- ۲۷ - تاریخ سلطانی ، سلطان محمد خان قندهاری ، متخلص به خالص ، طبع بمبئی ۱۲۹۸ هجری ، مخفف آن در حواشی « سلطانی » .
- ۲۸ - خیرالبیان پیر روشن ، بحواله مجله آثار عتیقه‌هند ، جلد یازدهم ، طبع بمبئی ۱۹۳۹ عیسوی .
- ۲۹ - ترجمه پستوی تاریخ افغانستان که ملیسون انگلیس نوشته ، ومولوی احمدجان پشوری ترجمه کرده ، طبع لاهور ۱۹۳۰ عیسوی ، مخفف آن در حواشی « ملیسون » .
- ۳۰ - تمه البیان فی التاریخ الافغان ازسید جمال الدین افغان ، طبع مصر ۱۹۰۱ عیسوی .
- ۳۱ - خلاصه التواریخ سجانرای ، طبع دهلی ۱۹۱۸ عیسوی .
- ۳۲ - نادرنامه یا شهنامه نادر ، نسخه قلمی منظوم ، نادر ، متعلق به نگارنده .
- ۳۳ - کلیات خوشحال خان طبع قندهار ، ناشر حبیبی ۱۳۱۷ .
- ۳۴ - کلیات عبدالقادر خان » » » » ۱۳۱۷ .
- ۳۵ - تاریخ مرصع افضل خان ختک ، طبع راورتی در گلشن روه طبع هرتفورد ۱۸۶۰ عیسوی .
- ۳۶ - دساتیر آسمانی ترجمه فیروز بن کاؤس ، طبع بمبئی ۱۸۸۸ عیسوی .
- ۳۷ - هندویدی Vedic India از مادام راگوزن ترجمه احمد انصاری ، طبع حیدر-آباد دکن ۱۹۴۲ عیسوی .
- ۳۸ - دیوان میانیم متی زی نسخه قلمی نگارنده .
- ۳۹ - فتوح البلدان بلاذری طبع مصر .
- ۴۰ - معجم الادباء یاقوت حموی جلد هفتم طبع مصر .
- ۴۱ - مراصد الاطلاع یاقوت حموی طبع سنگی ، تهران .
- ۴۲ - جریده انیس شماره ۱۹۰ طبع کابل .
- ۴۳ - اراضی خلافت شرقی از له سترانچ .
- ۴۴ - کشف الظنون حاجی خلیفه جلد اول طبع مصر .
- ۴۵ - تاریخ بیهقی از علی بن زید بیهقی معروف به ابن فندق طبع تهران ۱۳۱۷ شمسی .
- ۴۶ - جهان آرای قاضی احمد غفاری ، بذریعه حواشی چهار مقاله علامه محمد قزوینی طبع برلین .
- ۴۷ - البلدان یعقوبی جلد دوم ، طبع هوتسما ، ۱۸۹۲ عیسوی ، لیدن .
- ۴۸ - شهنامه فردوسی جلد پنجم ، طبع کلاله خاور تهران ۱۳۱۲ شمسی .
- ۴۹ - تاریخ طبری ترجمه پارسی بلعی ، طبع لکنهو ۱۸۹۶ عیسوی .
- ۵۰ - تاریخ بیهقی از محمد بن حسین کاتب بیهقی ، به حواشی سعید نفیسی ، طبع تهران ۱۳۱۹ شمسی ، جلد اول .
- ۵۱ - حواشی راورتی بر ترجمه انگلیسی طبقات ناصری .
- ۵۲ - تاریخ سیستان ، به حواشی بهار ، طبع تهران ۱۳۱۴ شمسی .

- ۵۳ - احسن التقاسیم محمد بن احمد البشاری ، طبع لیدن ۱۹۰۶ عیسوی .
- ۵۴ - حدود العالم ، طبع تهران ۱۳۱۲ شمسی .
- ۵۵ - منتخب قانون مسعودی با حواشی زکی ولیدی ، طبع دهلی .
- ۵۶ - زین الاخبار گردیزی ، طبع تهران ۱۳۱۵ شمسی .
- ۵۷ - الکامل ابن اثیر جلد یازدهم طبع مصر ۱۳۰۱ قمری .
- ۵۸ - المسالك والممالك ابراهیم بن محمد اصطخری طبع دی‌غوجی ۱۸۷۰ عیسوی لیدن .
- ۵۹ - حبیب السیر ، طبع تهران از خواند میر هروی .
- ۶۰ - تاریخ سیفی هروی نسخه خطی .
- ۶۱ - آثار هرات جلد اول ، طبع هرات از یناغلی خلیل‌الله افغان ۱۳۰۹ شمسی .
- ۶۲ - برهان قاطع طبع هند .
- ۶۳ - المسالك والممالك ابن‌خرداد به ، طبع لیدن ۱۳۰۶ قمری .
- ۶۴ - اشکال العالم ، نسخه قلمی منسوب به جیهانی ، موزه کابل ، مخفف در حواشی « اشکال » .
- ۶۵ - تاریخ فرشته محمد قاسم هندوشاه ، طبع لکنهو .
- ۶۶ - تاریخ گزیده حمدالله مستوفی ، طبع براون در لندن ۱۳۲۸ قمری .
- ۶۷ - کتاب الهند البیرونی ، ترجمه سید اصغر علی ، طبع انجمن ترقی اردو دهلی ۱۹۴۱ عیسوی ، جلد اول .
- ۶۸ - پارسی پیش از مغل در هند ، بزبان انگلیسی از عبدالغنی هندی ، طبع اله آباد .
- ۶۹ - تقویم البلدان ابوالفداء ، طبع پاریس ۱۸۴۰ عیسوی ، مخفف در حواشی « تقویم » .
- ۷۰ - نزهة القلوب ، حمدالله مستوفی نسخه قلمی نگارنده .
- ۷۱ - تاریخ هند از هاشمی هندی ، طبع جامعه عثمانیه حیدر آباد دکن ۱۹۳۹ عیسوی ، جلد اول .
- ۷۲ - دیوان فرخی طبع تهران ۱۳۱۱ شمسی .
- ۷۳ - فرهنگ نوبهار ، جلد اول ، صفحه ۹۸ .
- ۷۴ - فرهنگ اندراج جلد اول طبع هند .
- ۷۵ - گنج دانش ، محمد تقی خان حکیم ، طبع سنگی تهران ۱۳۰۵ قمری .
- ۷۶ - گرشاسب نامه اسدی طوسی ، طبع حبیب یغمائی ، تهران ۱۳۱۷ شمسی .
- ۷۷ - زردشت ، مسترجکسن ، طبع لندن ۱۹۱۰ عیسوی .
- ۷۸ - آداب الحرب مبارکشاه فخر مدبر ، طبع لاهور ۱۹۳۸ عیسوی .
- ۷۹ - فلسفة الاخلاق شیخ محی‌الدین بن العربی ، طبع دمشق .
- ۸۰ - تعلقات عرب و هند علامه سید سلیمان ندوی ، از نشرات اکادمی اله آباد هند ، ۱۹۳۰ عیسوی .
- ۸۱ - کتاب العلم جلد اول ، از محمد سعید و محمد اسماعیل ، طبع لاهور ۱۹۴۱ عیسوی .
- ۸۲ - الفهرست ابن‌الندیم ، طبع مصر ۱۳۴۸ قمری .
- ۸۳ - مفاتیح العلوم محمد بن احمد الخوارزمی ، طبع مصر ۱۳۴۲ قمری .
- ۸۴ - التنبيه والاشراف مسعودی .

- مور ۱۸۹۳ عیسوی ، مخفف
- مخلص به خالص ، طبع بمبئی
- جلد یازدهم ، طبع بمبئی
- نوشته ، ومولوی احمدجان
- در حواشی « ملیسون » .
- طبع مصر ۱۹۰۱ عیسوی .
- متعلق به نگارنده .
- در گلشن روه طبع هرتفورد
- ۱۸۸۸ عیسوی .
- احمد انصاری ، طبع حیدر-
- ق طبع تهران ۱۳۱۷ شمسی .
- مقاله علامه محمد قزوینی
- عیسوی ، لیدن .
- ۱۳۱۲ شمسی .
- ۱۸۹۶ عیسوی .
- اشی سعید نفیسی ، طبع تهران
- ۱۳۱۱ شمسی .

- ۸۵ - هفت اقلیم ، امین احمد رازی جلد اول ، طبع جمعیت آسیائی بنگال در کلکته ۱۹۳۹ عیسوی .
- ۸۶ - ابن خلدون جلد چهارم ، طبع مصر .
- ۸۷ - پادشاه نامه ملا عبدالحمید لاهوری ، طبع جمعیت آسیائی کلکته ۱۸۶۷ عیسوی ، جلد دوم .
- ۸۸ - قاموس فیروز آبادی ، طبع سنگی تهران .
- ۸۹ - تاریخ معصومی سید معصوم قندهاری ، طبع عمر بن محمد داود ، بمبئی ۱۹۳۸ عیسوی .
- ۹۰ - ترک بابری ، اثر خودش ، طبع بمبئی ۱۳۰۸ قمری .
- ۹۱ - کتیبه کوه چهل زین قندهار .
- ۹۲ - اکبر نامه ابوالفضل علامی ، طبع جمعیت آسیائی کلکته ۱۸۸۶ عیسوی .
- ۹۳ - ترک جهانگیری ، طبع میرزا هادی در لکنهو .
- ۹۴ - اقبالنامه جهانگیری از معتمد خان بخشی ، طبع جمعیت آسیائی کلکته ۱۲۸۵ عیسوی .
- ۹۵ - منتخب اللباب خافی خان ، طبع جمعیت آسیائی کلکته ۱۸۹۶ عیسوی .
- ۹۶ - جهانکشای نادری محمد مهدی استرآبادی ، طبع بمبئی ۱۳۰۹ قمری .
- ۹۷ - گرامر پښتو بزبان انگلیسی از راوړتی ، طبع کلکته ۱۸۵۵ عیسوی .
- ۹۸ - لطایف اللغات عبداللطیف ، نسخه خطی .
- ۹۹ - دول اسلامیہ خلیل ادهم ، طبع استانبول ۱۹۲۷ عیسوی .
- ۱۰۰ - دیوان حمید مہمند ، نسخه قلمی .
- ۱۰۱ - گزیتر ہند ، جلد بیست و یکم .
- ۱۰۲ - تاج المآثر صدرالدین محمد نظامی .
- ۱۰۳ - مثنوی مولانای روم ، طبع کلالہ خاور ، تهران .
- ۱۰۴ - ہیاکل النور شیخ شہاب الدین سہروردی ، طبع مصر ۱۳۳۵ قمری .
- ۱۰۵ - دیوان اعلی حضرت احمد شاہ بابا ، طبع حبیبی ، کابل ۱۳۱۹ شمسی .
- ۱۰۶ - تذکرۃ الملوك « قلمی » تاریخ سدوزائی ہا ، بحوالہ مسٹر راوړتی .
- ۱۰۷ - التفہیم البیرونی ، طبع تهران .

۱۴۷ و ۱۴۶

۷۰ و ۷۱ و ۷۸ و ۷۹ و ۸۰ و
۸۱ و ۱۲۰ و ۱۲۱ و ۱۸۰ و ۱۸۱ و

د

داؤدخان : صفحات ۸ و ۹ و ۱۹۶ و ۱۹۷ و
درویزه (آخوند) : صفحه ۹۵
دوست محمد کاکر : صفحات ۸۲ و ۸۳ و ۸۴ و
۸۵ و ۸۸ و ۸۹
دین محمد کاکر : صفحات ۱۹۲ و ۱۹۳ و

ر

رابعه : صفحات ۱۹۴ و ۱۹۵ و
رحمت هوتک : صفحات ۱۱۴ و ۱۱۵ و ۱۱۶ و
۱۱۷ و ۱۱۸ و ۱۱۹ و
رضی لودی (شیخ) : صفحات ۶۸ و ۶۹ و ۷۰ و
۷۱ و ۷۲ و ۷۳ و
ریدی خان مهمند : صفحات ۱۳۸ و ۱۳۹ و

ز

زرغون خان : صفحات ۸۲ و ۸۳ و ۸۴ و ۸۵ و
زرغونه : صفحات ۱۹۲ و ۱۹۳ و
زعفران (ملا) : صفحات ۱۱۲ و ۱۱۳ و ۱۱۴ و
۱۱۵ و
زمند : صفحات ۲۲ و ۲۳ و
زهر (شیخ) : صفحات ۲۴ و ۲۵ و
زید سروانی : صفحات ۵۸ و ۵۹ و
زینب هوتک : صفحات ۱۸۶ و ۱۸۷ و

س

سام : صفحه ۴۶
سجانی رای : صفحات ۷۷ و
سبکتگین : صفحه ۴۸
سدوخان : صفحات ۶۸ و ۶۹ و
سرور هوتک : صفحات ۱۳۰ و ۱۳۱ و
سربن : صفحات ۱۸ و ۱۹ و ۲۲ و ۲۳ و
سعدی شیرازی : صفحات ۱۲۲ و ۱۲۳ و ۱۱۲ و
۱۹۳ و
سعدی لاهوری : صفحات ۱۲۲ و ۱۲۳ و ۱۸۰ و

ت

ترین : صفحه ۲۲
توخی : صفحات ۱۶ و ۱۷ و
تولر : صفحات ۸ و ۹ و
تیمن : صفحه ۴۵
تیمنی : صفحات ۶۲ و ۶۳ و

ج

جعفر خان سدوزی : صفحه ۹۷
جلال الدین محمود خوارزمشاه : صفحه ۹۳
جهانگیر شاه : صفحات ۷۴ و ۷۵ و ۱۰۱ و

ح

حسین هوتک (شاه) : صفحات ۴ و ۵ و ۶ و
۷ و ۹ و ۱۰ و ۱۰۹ و ۱۱۲ و
۱۱۳ و ۱۱۴ و ۱۱۵ و ۱۲۲ و ۱۲۳ و
۱۲۶ و ۱۲۷ و ۱۳۶ و ۱۳۷ و
۱۶۰ و ۱۶۱ و ۱۶۲ و ۱۶۳ و ۲۰۰ و
۲۰۱ و

حسین صفوی (شاه) : صفحات ۱۴۰ و ۱۴۱ و
حسین سام (غوری) : صفحات ۶۲ و ۶۳ و
حسن : صفحات ۲۲ و ۲۳ و
حسن بربخ : صفحات ۶۶ و ۶۷ و
حلیمه : صفحات ۱۸۰ و ۱۸۱ و ۱۸۲ و ۱۸۳ و
حمید لودی : صفحات ۶۸ و ۶۹ و ۷۰ و ۷۱ و
۷۲ و ۷۳ و
حمید مهمند : صفحه ۷۸ و

خ

خالا : صفحات ۲۲ و ۲۳ و
خانزاده : صفحه ۹۷
خرنوبون : صفحات ۱۸ و ۱۹ و ۲۰ و ۲۱ و
۲۲ و ۲۳ و
خسروخان : صفحات ۱۹۸ و ۱۹۹ و
خلیل : صفحات ۲۲ و ۲۳ و
خلیل نیازی : صفحات ۷۶ و ۷۵ و
خوشحال خان : صفحات ۵۲ و ۵۶ و ۶۴ و ۶۵ و

۹۹ و ۱۱۶ و ۱۱۷
 عبدالستار مهمند : صفحات ۹۴ و ۹۵
 عبدالعزيز هوتك : صفحات ۱۱۰ و ۱۱۱ و
 ۱۷۸ و ۱۷۹
 عبدالعزيز كاكړي : صفحات ۱۳۴ و ۱۳۵
 عبدالغفور هوتك : صفحه ۱۴۸
 عبدالرسول هوتك : صفحه ۱۴۸
 عبدالحكيم كاكړي : صفحات ۱۵۴ و ۱۵۵
 عبداللطيف اڅكزي : صفحات ۱۶۶ و ۱۶۷
 عبدالقادر هوتك : صفحات ۱۷۸ و ۱۷۹
 عزيز نورزي : صفحات ۱۴۸ و ۱۴۹
 علي سرور لودي : صفحات ۱۰۲ و ۱۰۳
 عمر فاروق : صفحات ۱۴۴ و ۱۴۵
 عمر : صفحات ۲۲ و ۲۳
 عيسى (شيخ) : صفحات ۷۴ و ۷۵
 غ
 غرغبت بابا : صفحات ۸۸ و ۸۹
 غلجي : صفحات ۸ و ۹
 غلام محمد اڅكزي : صفحات ۱۶۶ و ۱۶۷
 غوري : صفحات ۲۲ و ۲۳
 غياث خان مهمند : صفحات ۱۳۸ و ۱۳۹
 غياث الدين (سلطان غوري) : صفحات ۴۵ و
 ۴۹ و ۵۰ و ۵۱ و ۹۰ و ۹۱
 ف
 فقيرالله (ميان) : صفحات ۱۳۰ و ۱۳۱
 ق
 قادرخان : صفحات ۱۹۶ و ۱۹۷
 قاسم خان افغان : صفحات ۱۸۲ و ۱۸۳
 قدم (شيخ) : صفحات ۱۸۲ و ۱۸۳
 ك
 كاسي : صفحات ۲۲ و ۲۳ و ۲۰۴
 كاكړي : صفحات ۶۲ و ۶۳ و ۸۸ و ۸۹ و ۹۳
 كالا (ملك) : صفحات ۷۶ و ۷۷
 كامران خان : صفحات ۶۸ و ۶۹
 كته (شيخ) : صفحات ۳۰ و ۳۱ و ۳۸ و ۳۹
 ۴۸ و ۴۹ و ۵۸ و ۵۹

و ۱۸۱
 سعدالله خان : صفحات ۱۹۲ و ۱۹۳
 سفاح : صفحات ۳۲ و ۳۳
 سليمان ماکو : صفحات ۳۴ و ۳۶ و ۷۰
 سكندر لودي : صفحه ۷۷
 سور : صفحات ۳۲ و ۳۳ و ۴۴ و ۴۵ و ۴۶ و ۴۷
 سهاك : صفحات ۳۲ و ۳۳
 سيدال ناصر : صفحات ۱۴۶ و ۱۴۷ و ۱۷۰ و
 ۱۷۱ و ۱۷۲ و ۱۷۳
 ش
 شار : صفحه ۴۶ و ۴۷
 شاه بيگخان : صفحات ۱۰۰ و ۱۰۱
 شاه جهان : صفحه ۱۸۲
 شنسب : صفحات ۴۶ و ۵۴ و ۵۵
 شهاب الدين غوري : صفحات ۵۴ و ۵۵ و ۵۶ و ۵۷
 شها : صفحات ۱۳۶ و ۱۳۷
 شهبازخان : صفحات ۷۸ و ۷۹
 شيباني خان : صفحات ۸۲ و ۸۳
 شيرشاه سوري : صفحات ۷۴ و ۷۵
 ن
 نبالم خان هوتك : صفحات ۱۷۸ و ۱۷۹
 نبالم خيل : صفحات ۶ و ۷ و ۶۹ و ۹۷
 نبكارندوي : صفحات ۴۸ و ۴۹ و ۵۰ و ۵۱
 ص
 صديق اكبر : صفحات ۱۴۴ و ۱۴۵
 ع
 عادل خان توخي : صفحه ۱۷۰
 عباس (شيخ) : صفحات ۲۲ و ۲۳
 عبدالرشيد : صفحات ۱۸ و ۱۹
 عبدالله : صفحه ۶۴
 عبدالقادر خټك : صفحات ۷۱ و ۱۰۲ و ۱۲۰
 و ۱۲۱ و ۱۲۲ و ۱۲۳ و ۱۲۴
 و ۱۲۵ و ۱۸۰ و ۱۸۱
 عبدالرحمن بابا : صفحات ۹۴ و ۹۵ و ۹۸ و

و ۷۸ و ۷۹ و ۸۰
 و ۱۲۱ و ۱۲۲ و ۱۸۰ و ۱۸۱
 د
 ن ۸ و ۹ و ۱۹۶ و ۱۹۷
 (: صفحه ۹۵
 : صفحات ۸۲ و ۸۳ و ۸۴
 ۸۸ و ۸۹
 صفحات ۱۹۲ و ۱۹۳
 ر
 ۱۹۵ و ۱۹۶
 صفحات ۱۱۴ و ۱۱۵ و ۱۱۶ و
 ۱۱۸ و ۱۱۹
 (: صفحات ۶۸ و ۶۹ و ۷۰
 ۷۲ و ۷۳
 : صفحات ۱۳۸ و ۱۳۹
 ز
 حات ۸۲ و ۸۳ و ۸۴ و ۸۵
 ۱۹۲ و ۱۹۳
 قحات ۱۱۲ و ۱۱۳ و ۱۱۴
 -
 ۲۳ و ۲۴
 حات ۲۴ و ۲۵
 حات ۵۸ و ۵۹
 حات ۱۸۶ و ۱۸۷
 س
 ۷۷-
 ۴۸
 ۶۹ و ۶۸-
 حات ۱۳۰ و ۱۳۱
 ۱۹ و ۲۲ و ۲۳
 حات ۱۲۲ و ۱۲۳ و ۱۱۲
 ۱
 قحات ۱۲۲ و ۱۲۳ و ۱۸۰

ملکيار غرشين : صفحات ۳۶ و ۴۳	نواب محمد اندر : صفحات ۱۲۰ و ۱۲۱ و
ممتاز محل بيگم : صفحات ۱۸۲ و ۱۸۳	۱۲۲ و ۱۲۳
منهاج سراج : صفحات ۴۶ و ۴۸	نوربابا : صفحات ۱۶ و ۱۷
مولانای روم : صفحه ۱۰۴	نورزی : صفحات ۷۴ و ۷۵
مهردل خان (سردار) : صفحات ۲۰۲ و ۲۰۳	نورجهان : صفحات ۱۸۲ و ۱۸۳
۲۰۴	نورمحمد کاکي : صفحات ۹۰ و ۹۱
ميرخان (حاجي) : صفحات ۴ و ۵ و ۹۶ و ۹۷	نورمحمد خان : صفحات ۱۱۶ و ۱۱۷
۹۸ و ۹۹ و ۱۰۸ و ۱۰۹ و ۱۱۰	نور برپخ : صفحات ۱۴۸ و ۱۴۹
۱۱۱ و ۱۳۰ و ۱۳۱ و ۱۳۴	نور محمد نورزی : صفحات ۱۵۸ و ۱۵۹
۱۳۵ و ۱۳۸ و ۱۳۹ و ۱۶۲ و ۱۶۳	نور محمد غلجي : صفحات ۱۶۲ و ۱۶۳
و ۱۷۰ و ۱۷۱ و ۱۷۸ و ۱۷۹	نور محمد خروتي : صفحات ۲۰۲ و ۲۰۳
و ۱۴۰ و ۱۴۱ و ۱۴۲ و ۱۴۳	نېکبخته : صفحات ۱۸۲ و ۱۸۳ و ۱۸۴ و ۱۸۵
و ۱۴۴ و ۱۴۵ و ۱۴۶ و ۱۴۷ و ۱۸۶	ه
و ۱۸۷ و ۱۹۶ و ۱۹۷ و ۱۹۸	هاشم سروانی : صفحات ۵۸ و ۵۹
و ۱۹۹	هوتک بابا ، صفحات ۸ و ۹ و ۱۲ و ۱۳ و ۷۶
ن	و ۷۷ و ۹۶ و ۹۷
نادر افشار : صفحه ۱۴۸	ی
نازوتوخی : صفحات ۱۷۶ و ۱۷۷ و ۱۷۸ و ۱۷۹	يارمحمد هوتک : صفحات ۱۱۰ و ۱۱۱ و ۱۱۲ و ۱۱۳
ناصر (امير) : صفحات ۳۸ و ۳۹	ياقوت حموی : صفحات ۳۸ و ۴۶
نصر الکوزی : صفحات ۱۴۸ و ۱۴۹	يحيى خان هوتک : صفحات ۱۴۸ و ۱۴۹ و
نصر لودی : صفحات ۷۰ و ۷۱ و ۷۲ و ۷۳	۱۷۸ و ۱۷۹
نصرالدين اندر : صفحات ۱۶۰ و ۱۶۱	يوسف : صفحه ۲۴
نعمت الله هروی : صفحات ۲۴ و ۶۲ و ۷۴ و	يوسف هوتک : صفحات ۱۴۶ و ۱۴۷
۷۵ و ۷۶ و ۷۷ و ۱۰۲ و ۱۰۳	يونس کاکر : صفحات ۱۴۸ و ۱۴۹

٩٥ و ٩٤ : صفحات
 : صفحات ٩٨ و ٩٩ و
 ١٠٣ و ١٠٢ و ١٠
 صفحات ١١٨ و ١١٩
 صفحات ١١٨ و ١١٩
 صفحات ١١٢ و ١١٣
 ١١٣ و ١١٢
 : صفحات ١١٢ و ١١٣
 صفحات ١١٤ و ١١٥ و
 ١١٩ و ١١٨ و ١١٧
 (حاجي) : صفحة ٢٠٤
 صفحات ١٤٨ و ١٤٩
 صفحة ٢٠٤
 صفحات ١٥٠ و ١٥١
 ١٥١ و ١٥٠
 : صفحات ١٥٢ و ١٥٣ و
 ١٥٥ و ١٥٤ و ١٥٣
 : صفحات ١٥٢ و ١٥٣
 ١٨٣ و ١٨٢
 : صفحات ١٥٢ و ١٥٣ و ١٥٤
 صفحات ١٥٤ و ١٥٥ و
 ١٥٦
 : صفحات ١٥٨ و ١٥٩
 : صفحات ١٥٨ و ١٥٩
 صفحات ١٦٠ و ١٦١
 : صفحات ١١٠ و ١١١
 ١٣٨ و ١٣٧ و ١٣٦ و ١٣٥
 ١٨٧ و ١٨٦ و ١٧١ و ١٧٠
 ١٨٩ و ١٩٠ و ١٩١
 صفحات ٣٨ و ٣٩ و ٤٤ و ٤٥
 (ي) : صفحات ٧٤ و ٧٥
 : صفحات ٤٩ و ٨١
 ١٧٠ و ١٧١ و ١٧٦ و

۲ = اسماء الاماكن

که در متن و حواشی تحت المتن اصل کتاب ذکر شده‌اند

الف

بنو (بنون) : صفحات ۱۸۰ و ۱۸۱

بوری : صفحه ۱۳۴

بوستان : صفحات ۱۶۶ و ۱۶۷

بهادرکلی : صفحات ۹۴ و ۹۵

بیاه : صفحه ۷۷

بهداولی : صفحه ۷۷

پ

پانی پت : صفحات ۷۶ و ۷۷

پشتونخوا : صفحات ۴ و ۵ و ۶ و ۷ و ۱۰

۱۱ - ۱۲ و ۱۳ و ۶۸ و ۶۹ -

۱۸۲ و ۱۸۳

پنین : صفحات ۲۲ و ۲۳

پنجوائی : صفحات ۱۶۲ و ۱۶۳-۱۹۲ و ۱۹۳

پوشنج : صفحات ۳۸ و ۳۹

پیشور : صفحات ۲۲ و ۲۳ - ۹۲ و ۹۳ و ۹۴

۱۱۴ و ۱۱۵ - ۱۱۸ و ۱۱۹

۱۲۰ - ۱۹۶ و ۱۹۷

ت

تازی : صفحات ۱۷۶ و ۱۷۷

تخار : صفحات ۳۴ و ۳۵

ترنک : صفحات ۱۴ و ۱۵ - ۱۸ و ۱۹ - ۲۲

۲۳ - ۲۴ و ۲۵ و ۲۶ و ۲۷ - ۱۵۸

تل : صفحه ۱۵۵

تمران : صفحات ۳۲ و ۳۳

توبه : صفحات ۸۸ و ۸۹

ج

جختران : صفحه ۱۴۸

جروم : صفحات ۳۴ و ۳۵

جلالی (قصبه) : صفحات ۷۶ و ۷۷

اتفر : صفحات ۸ و ۹ - ۱۲ و ۱۳ - ۱۰۶ و

۱۰۷ - ۱۷۰ و ۱۷۱

اتک : صفحات ۵۴ و ۵۵ - ۵۶ و ۵۷

اجیر : صفحه ۸۰

ارغنداو : صفحات ۸ و ۹ - ۱۲ و ۱۳ - ۶۲ - ۹۶

ارغسان : صفحات ۱۱ - ۲۲ و ۲۳ - ۱۲۸ و

۱۲۹ - ۱۴۸

اراکوزی : صفحه ۲۲

اشغر : صفحه ۱۸۲

اصفهان : صفحات ۱۱۰ و ۱۱۱ - ۱۳۰ و ۱۳۱

۱۳۶ و ۱۳۷ - ۱۳۸ و ۱۳۹ -

۱۴۰ و ۱۴۱ - ۱۴۸ و ۱۴۹ - ۱۷۰ و

۱۷۱ و ۱۷۸ و ۱۷۹

اکوده : صفحات ۸۰ و ۸۱

آهنگران : صفحات ۳۸ و ۳۹

اولان : صفحات ۸ و ۹

ب

باغ ارم : صفحه ۴۵

بالشتان : صفحات ۳۰ و ۳۱ - ۳۲ و ۳۳

بامیان : صفحات ۳۴ و ۳۵ و ۴۶

بدنی : صفحات ۱۸۲ و ۱۸۳

برکوشک : صفحات ۳۲ و ۳۳

بره خوا : صفحات ۶۲ و ۶۳

بست : صفحات ۳۲ و ۳۳ و ۳۸ - ۳۹ - ۴۸

۴۹ - ۵۰ و ۵۱ - ۵۹ و ۵۸

بشین : صفحه ۴۶

بغداد : صفحات ۵۸ و ۵۹

بغنین (بغنی) : صفحات ۳۸ و ۳۹

بنگیش : صفحات ۱۲۰ و ۱۲۱

جلدك : صفحات ۱۰۰ و ۱۰۱ - ۱۴۸ و ۱۴۹	س
۱۷۰ و ۱۷۱ - ۱۷۶ و ۱۷۷	ساروان كلا : صفحه ۵۹
چ	سپين غر : صفحه ۱۲۰
چتالي : صفحه ۱۵۵	سرهند : صفحات ۷۶ و ۷۷
خ	سروان : » ۵۸ و ۵۹
خراسان : صفحات ۳۸ و ۴۶ - ۸۲ و ۸۳	مسكيت : صفحه ۷۷
خواجه امران (كوه) : صفحات ۲۲ و ۲۳	سند : صفحات ۳۴ و ۳۵ - ۵۴ و ۵۵ - ۵۶
خيصار : صفحات ۳۲ و ۳۳	سورآباد (زورآباد) : صفحه ۴۶
خيبر : صفحات ۲۲ و ۲۳ - ۱۱۶ و ۱۷۱	سوري : صفحات ۹۸ - ۱۰۲ و ۱۳ - ۱۴ و ۱۵
۱۷۸ و ۱۷۹	۲۳ - ۱۰۸ و ۱۰۹ - ۱۹۶ و ۱۹۷
د - ۵	سورغر : صفحات ۸ و ۹ - ۱۷۶ و ۱۷۷
داور : صفحات ۵۴ و ۵۵	سيستان : صفحات ۳۷ - ۸۲ و ۸۳ - ۱۱۰ و
دامله : صفحات ۷۴ و ۷۵	۱۱۱ و ۱۱۲ - ۱۱۳ و ۱۹۸ و ۱۹۹
دلارام : صفحات ۱۴۸ و ۱۴۹	ش
ده شيخ : صفحه ۱۴۸	شال : صفحات ۱۱۲ و ۱۱۳ و ۱۱۴ و ۱۱۵ -
ديبل : صفحات ۵۴ و ۵۵	۱۲۶ و ۱۲۷
ديروات : صفحات ۸۴ و ۸۵	شالكوت : صفحه ۱۱۲
ديره اسماعيل خان : صفحه ۱۱۲	شاه جوي : صفحات ۹ - ۱۸
ديره غازي خان : » ۱۱۲	شيباز : صفحه ۱۴۸
ديره : صفحات ۱۲۲ و ۱۲۳	ش
ديري : » ۱۹۶ و ۱۹۷	شكاپور : صفحات ۱۵۲ و ۱۵۳
ديرمجات : » ۱۱۲ و ۱۱۳	شورواوك : صفحات ۲۳ - ۶۴ و ۶۵ - ۱۵۰
ديله : » ۱۷۰ و ۱۷۱	۱۵۱ و
ر	شهر صفا : صفحات ۶۸ و ۶۹ - ۹۷
راجپوتانه : صفحه ۸۰	ع
رخج : صفحات ۱۶۲ و ۱۶۳	عراق : صفحات ۵۸ و ۵۹ - ۸۲ و ۸۳
رتنهور : » ۸۰ و ۸۱	غ
روزگان : صفحه ۸۴	غرج : صفحات ۳۴ و ۳۵ - ۴۶ و ۴۷
روم : صفحات ۳۴ و ۳۵	غزني : صفحات ۳۸ و ۳۹ - ۴۴ و ۴۵ - ۴۸ و
ز - ۷	۴۹ - ۱۱۰ و ۱۱۱ و ۱۱۲ و ۱۱۳ - ۱۷۰ و
زابل : صفحات ۵۴ و ۵۵	۱۷۱ - ۱۷۶ و ۱۷۷
زمين داور : صفحات ۳۲ و ۳۳ - ۳۸ و ۳۹ -	غندمان : صفحات ۱۸ و ۱۹ - ۲۴ و ۲۵
۴۵ - ۵۹	غور : صفحات ۳۲ و ۳۳ - ۳۸ و ۳۹ - ۴۴ و ۴۵
دوب : صفحات ۱۲ و ۱۳ - ۲۲ و ۲۳ - ۶۲ و	۴۸ و ۴۹ - ۵۴ و ۵۵ - ۶۲ و ۶۳ - ۸۴
۶۳ - ۸۸ و ۸۹ - ۱۱۴ و ۱۱۵ - ۱۱۶	
۱۲۶ و ۱۲۷ - ۱۹۶ و ۱۹۷	

گردد شده اند

تات ۱۸۰ و ۱۸۱

۱۶ و ۱۶۷

۹۵ و ۹۶

۷

پ

۷۷ و ۷۸

۴ و ۵ - ۷ و ۱۰ و

۱۲ و ۱۳ و ۶۸ و ۶۹ -

۱۸۳ -

۲۳ و

۱۶ و ۱۶۳ - ۱۹۲ و ۱۹۳

۳۹ و ۳

۲۳ - ۹۲ و ۹۳ و ۹۴

۱۱۵ - ۱۱۸ و ۱۱۹

۱۹۶ و ۱۹۷ -

ت

۱۷۷ و ۱

۳۵ و

۱۵ و ۱۸ - ۱۹ و ۲۲

۲۴ و ۲۵ و ۲۶ و ۲۷ - ۱۵۸

۳۳ و ۳

۸۹ و

ج

۱۴

۳۵ و ۲

صفحات ۷۶ و ۷۷

کوکران: صفحات ۹۶ و ۹۷ - ۱۹۶ و ۱۹۷
۲۰۰ و ۲۰۱

گ

گرامام: صفحات ۲۳ و ۲۳
گرمسیر: صفحه ۶۵

گومل: صفحات ۱۱۲ و ۱۱۳
گلستان: > ۱۹۸ و ۱۹۹

ل

لاهور: صفحات ۵۴ و ۵۵ - ۷۶ و ۷۷ - ۱۲۲
و ۱۲۳

م

ماشور: صفحات ۱۳۶ و ۱۳۷ - ۱۶۶ و ۱۶۷
مانجه: > ۹۶ و ۹۷

مرغه: > ۱۰ و ۱۱ - ۱۲ و ۱۳ - ۱۸
و ۱۹ - ۲۲ و ۲۳ - ۱۹۶ و ۱۹۷

مرو: صفحات ۴۶ و ۴۷

مروالرو: صفحات ۳۶ و ۳۷

مستنگ: > ۱۵۲ و ۱۵۳

مقر: صفحه ۲۳

ملتان: صفحات ۶۸ و ۶۹ - ۷۰ و ۷۱ - ۷۶
و ۷۷ - ۱۰۲ و ۱۰۳

مندیش: صفحات ۳۰ و ۳۱ - ۳۲ و ۳۳

مناره: صفحه ۱۵۸

مهمند (رابط): صفحات ۱۳۸ و ۱۳۹

ن

نارنج (قصر): صفحات ۱۱۰ و ۱۱۱

ناگور: صفحات ۷۶ و ۷۷

تنگرهار: > ۲۲ و ۲۳ - ۹۲

نوزاد: > ۸۲ و ۸۳

واژه‌خوا: > ۱۲ و ۱۳ - ۲۳ - ۱۱۳

ه

هائسی: صفحات ۷۶ و ۷۷

هراوتی: صفحه ۸۴

هرات: صفحات ۳۴ و ۳۵ - ۴۶ - ۸۲ و

۸۳ - ۸۸ و ۸۹ - ۹۲ و ۹۳

ف

فراه: صفحات ۱۱۰ و ۱۱۱ - ۱۹۸ و ۱۹۹
فیروزکوه: صفحات ۴۸ و ۴۹

ق

قصدار: صفحات ۵۴ و ۵۵

قندهار: > ۲ - ۴ و ۵ - ۲۳ - ۶۸ - ۹۱
۹۶ و ۹۷ - ۱۰۰ و ۱۰۱ - ۱۰۶ و

۱۰۷ - ۱۱۰ و ۱۱۱ و ۱۱۲ و ۱۱۳

۱۳۶ - ۱۳۷ و ۱۴۰ و ۱۴۱ -

۱۴۲ و ۱۴۳ - ۱۴۸ و ۱۴۹ -

۱۵۰ و ۱۵۱ - ۱۵۴ و ۱۵۵ و ۱۵۸

و ۱۵۹ - ۱۶۰ و ۱۶۱ و ۱۶۲ و

۱۶۳ - ۱۶۶ و ۱۶۷ - ۱۷۰ و

۱۷۱ - ۱۹۴ و ۱۹۵ - ۱۹۶ و ۱۹۷

۱۹۸ و ۱۹۹ و ۲۰۰ و ۲۰۱ و ۲۰۲

و ۲۰۳ و ۲۰۴

ک

کاکرستان: صفحه ۱۱

کابل: صفحات ۳۴ و ۳۵ - ۱۰۰ و ۱۰۱

کجران (کجوران): صفحات ۶۲ و ۶۳ -

۸۴ و ۸۵

کلانی: صفحه ۲۳

کرمان: صفحات ۱۱۰ و ۱۱۱

کسی غر: صفحات ۱۸ و ۱۹ - ۶۸ و ۶۹ -

۱۹۶ و ۱۹۷ - ۲۰۴

کلات: صفحات ۸ و ۹ - ۱۸ - ۲۳ و ۲۴ و

۲۵ - ۷۶ و ۷۷ - ۱۰۶ و ۱۰۷ -

۱۰۸ و ۱۰۹ - ۱۳۶ و ۱۳۷ -

۱۴۸ - ۱۷۰ و ۱۷۱

کوه سلیمان: صفحات ۱۸ - ۲۳ - ۱۱۳ - ۱۱۶

کورک: > ۱۱ - ۲۲ و ۲۳ - ۶۵ - ۸۸

کوسان: > ۱۷۸ و ۱۷۹

کوبته: صفحه ۲۰۴

کوشک سلطان فیروز: صفحه ۷۷

کوهات: صفحات ۹۴ و ۹۵

۷۷ و ۷۹ و ۱۰۲ - ۱۰۳ -	هریوالرود : صفحات ۲۶ و ۲۷
۱۰۶ و ۱۰۷ - ۱۲۲ و ۱۲۳	هلمند : صفحات ۵۵ - ۵۸ و ۵۹ - ۶۴ و ۶۵
ی	هند : > ۳۴ و ۳۵ - ۴۸ و ۴۹ - ۵۴ و
۱۴۲ و ۱۴۳	۵۵ - ۵۶ و ۵۷ - ۶۶ و ۶۷ - ۸۶ و
	یثرب : صفحات ۱۴۲ و ۱۴۳

۹۶ و ۹۷ - ۱۹۶ و ۱۹۷
۲۰۱ -
س
۲۳ و ۲۴
۱۱۳ و ۱۱۴
۱۹۹ و ۲۰۰
ل
۵۵ - ۷۶ و ۷۷ - ۱۲۲
م
۱۶۷ و ۱۶۸ - ۱۶۶ و ۱۶۷
۹۷ و ۹۸
۱۱ - ۱۲ و ۱۳ - ۱۸
۲۲ و ۲۳ - ۱۹۶ و ۱۹۷
۴۷ -
۳۶ و ۳۷
۱۵۲ و ۱۵۳
۶۹ - ۷۰ و ۷۱ - ۷۶
۱۰۲ و ۱۰۳ -
۳۱ و ۳۲ - ۳۳ و ۳۴
ن
۱۱۰ و ۱۱۱ -
۷۷ و ۷۸
۲۳ و ۲۴ - ۹۲
۸۳ و ۸۴
۱۳ و ۱۴ - ۲۳ - ۱۱۳
ه
۷۷ و ۷۸
۸۴ و ۸۵
۳۴ و ۳۵ - ۴۶ - ۸۲ و
۸۸ و ۸۹ - ۹۲ و ۹۳

۳ = اسماء الكتب

که در متن کتاب ذکر شده اند

- اعلام اللوذعی فی اخبار اللودی: صفحات ۶۸ و ۶۹ دیوان الہیار افریدی: صفحات ۱۳۴ و ۱۳۵
افضل الطرایق: صفحات ۱۳۲ و ۱۳۳ دیوان ریدی خان: > ۱۳۸ و ۱۳۹
القرايض فی ردالروافض: صفحات ۱۳۲ و ۱۳۳ دیوان نازو: > ۱۷۸ و ۱۷۹
اولیای افغان: صفحات ۱۸۲ و ۱۸۳ و ۱۸۵ دیوان رابعه: > ۱۹۴ و ۱۹۵
ارشاد الفقراء: > ۱۸۴ و ۱۸۵ و ۱۸۴ دیوان محمد: > ۲۰۲ و ۲۰۳
بوستان پښتو: > ۱۹۲ و ۱۹۳ و ۱۹۴ دیوان شاه حسین: > ۱۱۲ و ۱۱۳
بوستان الاولیاء: > ۶۲ و ۶۳ و ۶۶ و ۶۷ روضه ربانی: > ۱۵۰ و ۱۵۱
بیاض محمد رسول: > ۸۶ و ۷۷ و ۷۸ و ۷۹ طریقہ محمدیہ: > ۱۶۴ و ۱۶۵
بخاری شریف: > ۱۶۲ و ۱۶۳ غرغبت نامہ: > ۸۲ و ۸۳ و ۸۸
پتہ خزانه: > ۶ و ۷ و ۱۶۰ و ۱۶۱
۱۷۲ و ۱۷۳ - ۱۸۰ و ۱۸۱ -
۱۹۲ و ۱۹۳ - ۲۰۰ و ۲۰۱ -
تحفہ صالح: صفحات ۹۸ و ۹۹ و ۱۰۰ و ۱۰۱
۱۰۲ و ۱۰۳ و ۱۰۴ و ۱۰۵
تذکرہ غرغبت: صفحات ۸۸ و ۸۹
تاریخ سوری: > ۳۰ و ۳۱ و ۳۲ و ۳۳
۳۸ و ۳۹ - ۴۸ و ۴۹
تحفہ واعظ: صفحات ۱۵۸ و ۱۵۹
جامع فرايض: صفحات ۱۱۲ و ۱۱۳
حدیقه خٔك: > ۱۲۲ و ۱۲۳
خلاصه الفصاحه پښتو: صفحات ۲۰۰ و ۲۰۱
خلاصه الطب: صفحات ۲۰۰ و ۲۰۱
د خدای مینه: > ۲۴ و ۲۵ و ۳۰ و ۳۱
د سالوورمه: > ۶۰ و ۶۱
دیوان زرغون خان: صفحات ۸۴ و ۸۵
دیوان رحمان بابا: > ۹۶ و ۹۷
دیوان عبدالقادر خان: صفحات ۱۲۲ و ۱۲۳
- دیوان الہیار افریدی: صفحات ۱۳۴ و ۱۳۵
دیوان ریدی خان: > ۱۳۸ و ۱۳۹
دیوان نازو: > ۱۷۸ و ۱۷۹
دیوان رابعه: > ۱۹۴ و ۱۹۵
دیوان محمد: > ۲۰۲ و ۲۰۳
دیوان شاه حسین: > ۱۱۲ و ۱۱۳
روضه ربانی: > ۱۵۰ و ۱۵۱
طریقہ محمدیہ: > ۱۶۴ و ۱۶۵
غرغبت نامہ: > ۸۲ و ۸۳ و ۸۸
۸۹ - ۹۰ و ۹۱
قصص العاشقین (شہا او گلان): صفحات
۱۳۶ و ۱۳۷
کنز: صفحات ۱۶۴ و ۱۶۵
گلدستہ زعفرانی: صفحات ۱۱۲ و ۱۱۳
گلستان پښتو: > ۱۲۲ و ۱۲۳
لرغونی پښتانه: > ۳۰ و ۳۱ و ۴۸ و
۴۹ - ۵۸ و ۵۹
مخزن افغانی: صفحات ۲۴ - ۶۲ - ۷۴ و ۷۵
۱۰۲ و ۱۰۳
مسایل ارکان خمسہ: صفحات ۱۱۰ و ۱۱۱
محمود نامہ پښتو: > ۱۳۸ و ۱۳۹
محاسن الصلوٰۃ: > ۱۵۰ و ۱۵۱
نصیحت نامہ (پښتو): > ۱۲۲ و ۱۲۳
نافع المسلمین: > ۱۶۲ و ۱۶۳
ہدایہ پښتو: > ۸۰ و ۸۱
ہدایہ: > ۱۶۴ و ۱۶۵
یوسف وزلیخا (پښتو): > ۱۲۲ و ۱۲۳

۴ = لغات نادره

که در متن کتاب ذکر شده‌اند

۲۶	پاسوال: صفحه	۸
۲۸	پرتمین: »	۲۶
۲۸	پلور:	۳۶-۳۴
۲۸	پنج: »	۳۴
۷۰-۳۰	پاد کی: صفحات	۵۸-۵۴-۳۴
۳۶	پلن: صفحه	۴۰
۴۲	پلاز:	۴۴
۵۶	پوبل: »	۶۴-۵۶-۵۲
۵۶	پسول: »	۵۲
۶۴	پپر:	۵۶
۸۴	پپرل: »	۵۶
۱۳۴	پتی: »	۷۰
۱۴۰ و ۱۰	پینا: صفحات	۷۴-۷۰

ت، پ

۱۰	تره: صفحه	۱۲
۲۰	ترخ: »	۲۰
۴۸-۲۸	تون: صفحات	۲۲
۴۰	تبرو: صفحه	۵۲ و ۲۶
۴۲	تراز: »	۳۰
۶۰-۵۴	تهرون: صفحات	۳۶
۵۴	تری: صفحه	۵۰-۳۸
۵۶	ترمل: »	۴۴
۶۴	تاخون: »	۴۴
۷۲-۷۰	ترپل: صفحات	۵۴
۷۲	تورن: صفحه	۵۶
۷۲	تورا: »	۵۶
۸۲	توران: »	۵۸
۱۸۸	تورتم: »	۵۸
۱۴	قال: »	۱۸۴

بدی: صفحات ۱۳۴ و ۱۳۵
» : ۱۳۸ و ۱۳۹
» : ۱۷۸ و ۱۷۹
» : ۱۹۴ و ۱۹۵
» : ۲۰۲ و ۲۰۳
» : ۱۱۲ و ۱۱۳
» : ۱۵۰ و ۱۵۱
» : ۱۶۴ و ۱۶۵
» : ۸۲ و ۸۳-۸۸
- ۹۱ و ۹۰
» : (شها اوکلان) : صفحات
۱۳۷ و
۱۶۵ و ۱۶۶
» : صفحات ۱۱۲ و ۱۱۳
» : ۱۲۲ و ۱۲۳
» : ۳۰ و ۳۱-۴۸ و
۵۸ و ۵۹
» : صفحات ۲۴-۶۲ و ۷۴ و ۷۵
۱۰۳ و
» : صفحات ۱۱۰ و ۱۱۱
» : ۱۳۸ و ۱۳۹
» : ۱۵۰ و ۱۵۱
» : (تو): ۱۲۲ و ۱۲۳
» : ۱۶۲ و ۱۶۳
» : ۸۰ و ۸۱
» : ۱۶۴ و ۱۶۵
» : (پشتو): ۱۲۲ و ۱۲۳

۱۵۸	دونگونه : صفحه	۴۴	تیکنه : صفحه
	ر، ز، ژ	۶۸	تیکاونه : >
۲	روده : صفحه	ج، چ	
۲۸	رپ : >	چندی : صفحات ۲۶ و ۵۰ و ۵۴	
۴۲	روغی : >	جوبه : صفحه	۴۶
۴۶	رپردله : >	جاندم : >	۴۶
۵۲	رامشت : >	جاجل : >	۵۲
۵۸	رپی : >	جگرن : صفحات ۵۴ و ۵۶	
۶۰	رشتون : >	چندی : صفحه	۵۲
۷۰	رونل : >	چپ : >	۱۴
۷۲	رغا : >	چونی : صفحات ۳۰ و ۵۲ و ۵۴	
۷۲	رغاوه : >	خ، خخ، خخ	
۸۶	ربل : >	خلوریخ : صفحه	۲۰
۱۸	زوی نیو : >	خوری : >	۲۰
۳۶	زهن : >	خوار : >	۴۴
۴۳۴	زرغا : >	خبان : >	۵۶
۵۲	زلیا : >	خمر کبدل : >	۵۶
۵۶	زغل : >	خندونه : >	۵۶
۷۰	زیارنه : >	خواک : >	۸
۴۴ و ۴۰	ژوبلور : >	خیری : >	۲۸
۴۲	ژیداژ : >	خفلا : >	۴۰
۴۴	ژوبلل : >	خلا : >	۵۰
۶۰	ژبور : >	خلل : صفحات ۵۴ و ۵۲	
	س، ش، بن	خولگی : صفحه	۱۴
۴	سوران : صفحه	خونول : >	۵۰
۱۳۰ و ۱۴	سوده : صفحات	خاتیخ : >	۵۶
۱۶	سوان : صفحه	خپه : >	۶۰
۱۶	سوب : >	د، د	
۱۶	سوبین : >	دریخ : صفحات ۳۶ - ۵۸	
۲۰	سرخ : >	درمل : صفحه	۴۲
۲۷	سین : >	درناوی : >	۴۸
۲۸	سولخند : >	درل : >	۵۴
۲۸	سمی : >	دبینه : >	۷۲
۳۲	سوبی : >	دوه ییخ : >	۸۴
۳۶	ستایوال : >	دمه : >	۱۳۰
۳۸	ساندی : >		

۷۸	کویله : صفحه	۴۴	سما : صفحه	۱۵۸	ژ
۸۴	کپی بدن : »	۴۴	سه : »	۲	
۵۰	گانل : »	۱۲۰ و ۴۶	سوراید : صفحات	۲۸	
۶۸	گوانیل : »	۴۶	سار : »	۴۲	
۱۰۲ - ۸۰	گروهیدل : صفحات	۵۲	سینگری : »	۴۶	
۷۲ - ۷۰	گروه : »	۵۴	ستهان : »	۵۲	
۱۳۰	گلورل : صفحه	۶۰ و ۵۶	سال : صفحات	۵۸	
	ل	۶۰	سونی : صفحه	۶۰	
۵۲ - ۴۶ - ۲۲	لته : صفحات	۶۴	سادین : »	۷۰	
۸	لجند : صفحه	۱۴۶	سلا : »	۷۲	
۸۶ - ۴۲ - ۲۶	لور : صفحات	۷۶	شخیره : »	۷۲	
۷۲ - ۷۰ - ۵۸ - ۴۸ - ۳۰	لرغونی : »	۴۲	شنار : »	۸۶	
۵۰، ۷۸ و ۳۶	لونل : »	۵۲	شن شنی : »	۱۸	
۴۴	للیلی : صفحه	۵۰ و ۲۶	بنیکل : صفحات	۳۶	
۵۶	لوپدیخ : »	۲۶	بنیکلا : صفحه	۴۳۴	
۵۶	لرمل : »	۲۶	بنیکلیده : »	۵۲	
۹۰	لماخنه : »	۹۴ - ۱۶	بنیخمنی : صفحات	۵۶	
۹۲	لماخل : »	۹۰	بنیهانه : صفحه	۷۰	
۱۸۴ - ۱۰۸	لپردنه : صفحات		غ	۴۴ و ۴۰	
۱۹۴	لوینه : صفحه	۱۲	غورن : صفحه	۴۲	
	م ، ن	۱۴	غاری غاری : صفحه	۴۴	
۹۲	ملونه : »	۷۲ - ۲۰	غبرگون : صفحات	۶۰	
۲۰	مراندی : »	۲۴	غایه دغ : »	۴	بن
۲۲	میشت : »	۷۴	غزل : »	۱۴ و ۱۳۰	
۳۲	مرستی : »		ک ، گی	۱۶	
۱۰	مهرخی : »	۱۶	کوت : صفحه	۱۶	
۱۲	مهال : »	۲۰	کرغه : »	۱۶	
۱۶	ملاتر : »	۳۲	کوشک : »	۲۰	
۳۴	من : »	۳۲	کهول : »	۲۷	
۳۶	مخسور : »	۴۴	کرونکی : »	۲۸	
۴۲	ملا : »	۴۸	کوة وال : »	۲۸	
۴۸	مخور : »	۱۸۴ / ۸	کرم : »	۳۲	
۷۸	مواس : »	۷۰	کودول : »	۳۶	
۱۷۶ و ۸۲	مپرل : صفحات	۷۲	کاوه : »	۳۸	
۹۰	منبت : صفحه	۷۲ - ۳۰	کروپ : صفحات		

و، ه، ی	۱۷۶	مپړه مخی: صفحه
۲۴ ویرژلی: صفحه	۱۴	نیز: »
۳۴ و ۳۲ ویاړنه: صفحات	۱۴	نیزوړی: »
۴۸-۴۶-۴۴-۴۲-۴۰، ۳۶ وډنه: »	۱۴	نمنځه: »
۱۸۸-۶۴-۴۶ ویرنه: »	۱۸	نمانځل: »
۴۸ ویرمن: صفحه	۱۸	ناره: »
۵۲ وړنگن: »	۴۸، ۲	نمنځی چار: »
۷۲ وړخلوی: »	۴۴	نمری: »
۶۰ ویاړ: »	۵۲	نغوړ بدل: »
۱۶۴ ویی: »	۵۸	نست: »
۱۶۶ و ۸۲ ورمونه: صفحات	۶۴	نولېدل: »
۷۲ و ۲۸ هسک: »	۷۸	نغوړل: »
۳۴ ۱۴ یرغل: صفحه	۹۲ و ۸۸	نومې: صفحات
۵۴ و ۲۰ و ۱۷/۸ یون: صفحات	۱۰۸	نجل: صفحه
۲۰ یادی: صفحه	۵۸	نزدک: »

لطفاً قبل از خواندن کتاب اغلاط طباعتی ذیل را تصحیح فرمائید

غلط	صحیح	صفحه	سطر
پننین	پنین	۲۳	۳
یه غرو کپی	به غرو کپی	۲۸	۵
امیر پولاد سوری غوری	امیر پولاد سوری غوری (۷)	۳۰	۱۰
ر : ۲۱	ر : ۱۷	۳۴	۱۷
ر : ۴	ر : ۲	۳۴	۲۰
ر : ۲۲	ر : ۱۸	۳۵	۱۹
نامزاد	نامزد	۵۰	سطر آخر
که در مدح محمد	که مدح محمد سام	۵۱	۳
بلبل	بلبل	۵۵	۱
خوای	خولې	۶۶	۷
۱۱ و	۱۰ و	۷۴	۱۷
تنهپور	ر تنهپور	۸۰	۲۰-۲
راسرو کره	راسره و کره	۸۰	۱۷
پس ای ساقی	پس ای ساقی	۸۵	۱۷
سپی	سی	۸۶	۲۲
ورکری	ورکری	۱۰۰	۴
لعارف ربانی	لعارف الربانی	۱۰۵	۷
هجری	هجری	۱۱۰	۴
دیره جاته	دیره جاته	۱۱۲	۱۱
په تبارو کپی	په تیارو کپی	۱۱۴	۱۳
قبض	فیض	۱۳۱	۱۵
عبدالعزیز خان	عبدالعزیز خان	۱۳۵	۷
گر گیر خانرا	گر گین خانرا	۱۴۹	۳
نصیرالدین خان	نصرالدین خان	۱۶۰	۶
خوشحاله	خوشحاله	۱۶۰	۱۸
عشان	عشاق	۱۶۳	۷

۲۴
۳۲ و ۳۴
۴۸-۴۶-۴۴-۴۲-۴۰، ۳۶
۴۶-۶۴-۱۸۸
۴۸
۵۲
۷۲
۶۰
۱۶۴
۸۲ و ۱۶۶
۲۸ و ۷۲
۳۴ و ۷۲
۵۴ و ۱۷۸ و ۲۰
۲۰

غلط	صحیح	صفحه	سطر
دلدادہ	دلدادہ	۱۶۴	۶
بر	پر	۱۷۲	۱۵
مجنون	مجنون	۱۷۴	۶
چہ	چہ	۱۸۸	۶
۱۱۴۹	۱۱۳۹	۲۰۱	۱۳
میرج	میرخ	۲۰۹	۲۹
اکثر	اکثر	۲۱۱	۱۱
یس	بس	۲۲۷	۳۰
مران	تمران	۲۳۰	۱۹
ر : ۱۲	ر : ۲۱	۲۳۴	۲۱
التنبیہ	التنبیہ	۲۴۹	۳۲
ماز	نماز	۲۵۰	۷
جیہانی	جیہانی	۲۵۱	۵
پنزدیک	پنزدیک	۲۵۱	۶
پرې نېردی	پرې نېردی	۲۶۲	۸
ماخذ	ماخذ	۲۶۵	۱۱
پتنو	پتنو	۲۶۶	۱۴

Get more e-books from www.ketabton.com
Ketabton.com: The Digital Library